اطلاعات هفتگی
شماره ۳۲۳۴
چهارشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۸۵
بها ۲۵۰۰ ریال

بزرگترین راز زندگی

مادران دیابتی بخوانند

هشدار به افراد میانسال

یک خواستگاری خنده دار

جهانی در التهاب جام جهانی

گزارش رنگی از آغاز جشنواره توپ گرد

مشکل فراموشی دروس عمومی

Germany
2006

جواد کاظمیان: برای خط خوردن آماده بودم

امیر حسین مدرس: همسرم به من اعتماد به نفس داد

گل پسند

منتظر قرعه کشی نباشید

پاک کنید .... جایزه بگیرید !

Golpasand

جوایز گل پسند

سواری پراید

پلاک طلا

و هزاران جایزه دیگر . . .

با خرید یکی از محصولات جایزه دار گل پسند به روش زیر عمل کنید

۱ – پوشش لیبل محصول را با شییء تیز پاک کرده و از جایزه خود مطلع شوید

۲– پس از مصرف با تحویل ظرف خالی به یکی از عاملین فروش (ترجیحا محل خرید کالا : داروخانه، سوپر مارکت و یا یکی از فروشگاه های معتبر) جایزه خود را دریافت و یا به توصیه عامل فروش عمل کنید.

تلفن ها (الف : مدیریت جایزه ۲۲۸۴۹۰۸۳) – (ب:روابط عمومی ۲۲۸۵۶۳۳۷)

Design : Gian Gaphic

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------- ۶
سه‌گانه ------------------------- ۸
جهان رسانه ---------------------- ۹
گزارش هفته ---------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک -------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج -------------- ۱۷
گزارش رنگی -------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------ ۲۰
نگاه هفته ----------------------- ۲۲
درس زندگی --------------------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ----------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ------------ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ----------- ۲۷
گزارش از زندان ----------------- ۲۸
یک دقیقه با دنیای علم ---------------- ۳۰
ترازو ---------------------------- ۳۱
دستپخت عدسی ------------------- ۳۲
فرهنگ مردم ---------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان --------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ----------------- ۳۶
یک هفته حادثه -------------------- ۳۷
پاورقی خارجی --------------------- ۳۸
گفتگوی ورزشی ------------------- ۴۰
تماشاگه راز ----------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------ ۴۴
یک نگاه به اینترنت ---------------- ۴۶
جدول -------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ----------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ----------- ۵۴
جهان هنر ----------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ------------------ ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------ ۶۳
هفته بعد شما ------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------ ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۳۴ - چهارشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۸۵
۱۷ جمادی‌الاول ۱۴۲۷ ۱۴ ژوئن ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود. ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

جوراب زنانه
ترانه
جوراب زنانه ترانه
شماره ثبت: ۸۱۰۸۷۳۴
بافته شده با دستگاههای اتوماتیک کامپیوتری
با بهره گیری از تکنیک جدید کشور ایتالیا
دارای بافت متراکم و رنگ ثابت
بسته بندی شده به صورت استاندارد
شلواری پاریزین ۱/۳۰
شلواری شیشه‌ای (پلی آمید)
دو ربع پاریزین کفه دار ۱/۳۰
دو ربع شیشه‌ای کفه دار
دوربع نیمه ضخیم کفه دار
دو ربع ضخیم کفه دار
بلند بالت پاریزین ۱/۳۰
بلند بالت شیشه‌ای (پلی آمید)
دو ربع پاریزین ۱/۳۰
دوربع شیشه‌ای (پلی آمید)
دوربع نیمه ضخیم ۱/۴۰
دوربع ضخیم ۱/۷۰
سه ربع کفه دار پاریزین ۱/۳۰
سه ربع کفه دار نیمه ضخیم ۱/۴۰
سه ربع کفه دار ضخیم ۱/۷۰
سه ربع پاریزین ۱/۳۰
سه ربع شیشه‌ای (پلی آمید)
سه ربع نیمه ضخیم ساده ۱/۴۰
سه ربع ضخیم ساده ۱/۷۰
ما تکنولوژی را بخدمت گرفته ایم و آن را با هنر خود آمیخته ایم و حاصل آن هم اکنون
دنیایی از رنگ، طرح وتنوع در جورابهای زنانه کامپیوتری با نام ترانه می باشد
تلفن: ۵۵۶۲۳۴۱۱-۵۵۶۹۷۲۸۳ - ۰۹۱۲-۱۵۸۱۰۵۸ (امینی)

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

بنابه روایتی، حضرت فاطمه زهرا(س) در سیزدهم جمادی‌الاول سال یازدهم هجری قمری، پس از یک زندگی کوتاه، اما سرشار از درسهای بزرگ اخلاقی و معنوی به شهادت رسید.

این بانوی گرامی در صحنه‌های گوناگون و پرفراز و نشیب دوران اولیه اسلام، با رسول خدا(ص) و حضرت علی(ع) همراه و همگام بود. ایمان، پاکی، صداقت، آگاهی و دانش حضرت فاطمه(س) او را الگوی زنان قرار داد. به همین جهت پیامبر گرامی اسلام(ص)، ایشان را سرور زنان عالم خوانده است.

با عرض تسلیت به مناسبت سالروز وفات بانوی گرامی اسلام، حضرت زهرای مرضیه(س) گزیده‌ای از سخنان آن بزرگوار را نقل می‌کنیم:

«از دنیای شما سه چیز محبوب من است:
تلاوت قرآن، نگاه به سیمای پیامبر و انفاق در راه خدا.»

سالروز شهادت آیت‌الله سعیدی

۳۵ سال پیش در چنین روزی - ۲۰ خرداد سال ۱۳۴۹ هجری شمسی، **آیت‌الله سیدمحمدرضا سعیدی** یکی از روحانیون مبارز ایران، پس از مدتها شکنجه در زندانهای رژیم منحوس پهلوی به شهادت رسید.

وی سال ۱۳۰۸ شمسی به دنیا آمد و تحصیلات علوم دینی را در مشهد و قم به پایان رسانید. این عالم گرانقدر که از محضر **آیت‌الله العظمی بروجردی** و **حضرت امام خمینی(ره)** بهره برده بود، دربی مخالفت با سیاستهای استعماری رژیم پهلوی و آمریکای جنایتکار دستگیر و تحت تأثیر شکنجه‌های شدید به شهادت رسید.

دستگیری آیت‌الله صدر

۲۶ سال پیش در چنین روزی - ۲۲ خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، رژیم بعثی عراق، اقدام به دستگیری **آیت‌الله محمدباقر صدر** نمود، زیرا وجود وی را خطری جدی برای بقای خود می‌دانست. به دنبال این اقدام رژیم بعثی عراق، گروه کثیری از طلاب و مردم شهرهای مختلف عراق، گروه کثیری از طلاب و مردم شهرهای مختلف عراق در صحن مطهر حرم حضرت علی(ع) اجتماع کرده و به این عمل غیرانسانی حکومت بعثی - صهیونیستی عراق شدیداً اعتراض کردند.

ملی شدن بانکها در ایران و دنباله قضایا!

شورای انقلاب، ضمن مصوبه‌ای، از ۱۸ خرداد ۱۳۵۸ بانکهای غیردولتی ایران را ملی اعلام کرد. این تصمیم ۲۴ بانک غیردولتی و بانک مختلط (که با مشارکت بانکهای خارجی تأسیس شده بودند) را شامل شد.

به علاوه اعلام شد که این بانکها با هم ادغام و بانکهای بزرگتری را به وجود خواهند آورد. در همان سال، قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز ضمن اصل ۴۴ خود، تأسیس بانک و بیمه غیردولتی را ممنوع ساخت.

زادروز فیزیکدانی که لایه اوزون را کشف کرد

«**شارل فابری**» فیزیکدان فرانسوی که لایه‌های اوزون را کشف کرد، ۱۱ ژوئن سال ۱۸۶۷ به دنیا آمد و ۷۸ سال عمر کرد.

وی ضمن مطالعه مبحث نور، متوجه این لایه‌ها در جوّ بالای زمین شد.

آلایندگان در این لایه ایجاد تغییرات زیان‌آور می‌کنند که یکی از آنها گرم شدن خارج از قاعده محیط زیست است.

هر گاه مرگ کسی که جویای دانش است برسد و درحال جستجو باشد شهید مرده است.
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

تجربه گران شدن نفت

برای یادداشت این هفته بهتر دیدم که سه صفحه از خاطرات اردشیر زاهدی، آخرین سفیر ایران در آمریکا و داماد محمدرضا پهلوی را عیناً و بدون کم و کاست از صفحات ۲۹۲ تا ۲۹۵ کتاب، برایتان نقل کنم که مطالعه آن برای همه ما و نیز بسیاری از دست‌اندرکاران اقتصاد و بازرگانی هم حتی خالی از لطف نیست:

○○○

یک روز در یک مراسم سلام رسمی که در کاخ گلستان برپا بود اعلیحضرت پس از رفتن حضار با من قدری صحبت کردند و از جمله در مورد مشکلات اقتصادی حرف زدند و بنده به ایشان عرض کردم: «در زمینه سیاست اقتصادی لازم است آهنگ رشد و توسعه اقتصادی متناسب با ظرفیت‌های مادی و نیروی انسانی مملکت باشد تا از اسراف و هدر رفتن منابع کشور جلوگیری شود و تناسب معقول بین مصرف و سرمایه‌گذاری در اقتصاد مملکت حفظ گردد.»

اعلیحضرت فرمودند: غربی‌ها از یک طرف نفت را گران می‌خرند و از یک طرف فشار می‌آورند که ما پول‌ها را به اقتصاد آنها برگردانیم. مثلاً ژنرال دوگل ما را مجبور کرده است هواپیمای کنکورد سفارش بدهیم درحالی که خود اروپایی‌ها و آمریکا هم مایل به خرید کنکورد نیستند!»

این حرف درست بود و من هم اطلاعاتی داشتم. موقعی که جنگ اعراب و اسرائیل پیش آمد و تحریم نفتی اعراب موجب افزایش قیمت نفت گردید آمریکا، ژاپن و اروپا مجبور به خرید نفت به چهار برابر قیمت قبلی شدند و پول زیادی به کشورهای تولیدکننده نفت سرازیر شد. این افزایش قیمت نفت به جای آنکه باعث رونق اقتصادی کشورهای صادرکننده نفت شود موجب رونق اقتصاد غرب گردید. کشورهای تولیدکننده نفت دلارهای نفتی را به اقتصاد غرب بازگرداندند و دست به خریدهای عظیم از کشورهای صنعتی زدند.

وزرای فاسد کابینه ضعیف هویدا به منظور دریافت پورسانت به خریدهای غیرضروری می‌پرداختند. مثلاً درحالی که بازار قند و شکر در کشور اشباع بود، ده‌ها کشتی حامل شکر در آب‌های خلیج فارس منتظر نوبت پهلوگیری در اسکله و تخلیه بار خود بودند و گاهی این نوبت انتظار دو سال طول می‌کشید و کشتی‌ها چند برابر ارزش محموله خود دمورانژ (خسارت دیرکرد تاخیر) دریافت می‌کردند. یا صدها کشتی حامل برنج آنقدر روی دریا باقی می‌ماندند و موفق به تخلیه بار خود نمی‌شدند که برنج در گرمای ۴۵ درجه خلیج فارس فاسد می‌شد و آن را به دریا می‌ریختند!

یا وزارت آموزش و پرورش هزاران دستگاه تلویزیون رنگی از فرانسه و آمریکا خریده بود تا در روستاهای کشور شبکه تلویزیون آموزشی به راه بیندازد اما پس از رسیدن این تلویزیون‌ها به کشور متوجه شده بودند در روستاهای ایران برق وجود ندارد!

بعد هزاران دستگاه باتری خریداری می‌کردند تا تلویزیون‌ها را با باتری روشن کنند ولی باتریها هم پس از مدت کوتاهی خالی می‌شد و احتیاج به شارژ داشتند که با توجه به نبود برق در محل این امر امکان نداشت! وزارت راه هزاران دستگاه کامیون وانت و تریلر از آمریکا خریداری کرد و بعد متوجه شدند جاده‌های مناسب برای این تریلرها وجود ندارد و تریلرها در بیابانهای نزدیک تهران زیر باران و آفتاب از بین رفتند!

بدین ترتیب دولت پولهای کلان نفتی را دور ریخت و آوار سنگینی را بر اقتصاد کشور وارد آورد.

پول بی‌جا وقتی بیاید اینجوری است(!)

از آن طرف فرماندهان فاسد ارتش هم به خاطر گرفتن پورسانت‌های کلان از کمپانی‌های تسلیحاتی شروع کردند به خریدهای کلان اسلحه از خارج و بدین ترتیب پول نفت که باید صرف امور زیربنایی مملکت شود باعث هرج و مرج اقتصادی در مملکت شد. یادم هست یک روز با ارتشبد محمد خاتمی که برای خرید سلاح به آمریکا آمده بود صحبت می‌کردیم. خاتمی خیلی از دست ارتشبد حسین طوفانیان عصبانی بود و می‌گفت در خرید اسلحه هرج و مرج پیش آمده و او همین‌طور اسلحه می‌خرد و می‌ریزد روی زمین! بدون اینکه معلوم باشد این سلاح‌ها چه کاربردی دارند و آیا اصولاً به درد ارتش ایران می‌خورد یا نه؟!

پادشاه سابق یونان اعلیحضرت کنستانتین و پادشاه سابق آلبانی و شاه سابق یوگسلاوی و پادشاه سابق ایتالیا هم دلال اسلحه ایران شده بودند و همه و همه به اعلیحضرت دروغ می‌گفتند و از درآمد نفتی ایران دزدی می‌کردند!

باقیمانده پولها هم در تهران و چند شهر بزرگ هزینه شد و به همین خاطر سیل مهاجرت روستاییان بیکار نظام اجتماعی شهرها را درهم ریخت.

○○○

البته آقای زاهدی که هم‌اینک در ویلای ۲۵ میلیون دلاری خود در بورلی‌هیلز لس‌آنجلس که با سوءاستفاده و برداشت از کیسه ثروت مملکت و ملت پولش را پرداخته‌اند، مشغول خوشگذرانی هستند، در مورد خودشان و اعلیحضرت! و پورسانتهای کلانی که می‌گرفته‌اند و نقشی که در همه خریدهای خارجی بی‌مورد داشته‌اند، شکسته‌نفسی فرموده‌اند که طبیعی است. هیچ کسی نمی‌گوید «ماست من ترش است» و یا پته خودش را روی آب نمی‌ریزد، گرچه در همین کتاب خاطرات در جای جای آن «گاف» داده است که دم خروس آن را همه می‌توانند ببینند، اما مراد بنده از ذکر این بخش از خاطرات این بوده است که بگویم تجربه گران شدن نفت و افزایش درآمد ارزی کشور تجربه جدیدی نیست و چون اقتصاد یک علم است و معمولاً قوانین ثابت خودش را دارد، استفاده از این تجربیات حتی امروز هم چندان بی‌فایده نیست.

گرچه ناگفته پیداست که هر نوع مقایسه‌ای بین نظام گذشته و حال و یا دولت‌های قبل از انقلاب با دولت‌های انقلابی قیاسی کاملاً بی‌ربط و مع‌الفارق است اما پاره‌ای کنشها و واکنشهای اقتصادی ناشی از تزریق بی‌حساب دلارهای نفتی به اقتصاد کشور بی توجهی به تولید داخلی و افزایش واردات و پی‌آمدهای افزایش قیمت نفت و... که همه و همه توابعی از روابط و مناسبات حاکم بر اقتصاد است. در سایه بی توجهی می‌تواند به تولید ملی، ثبات قیمتها و تثبیت ارزش پول ملی ترکیب متناسب جمعیتی و... لطمه بزند. ■

نامه‌های بدون واسطه

کلمات قصار

- مؤمن تملق نمی‌گوید و حسد نمی‌برد مگر در طلب علم و ایمان.

امام محمدباقر(ع)

- توانگر واقعی کسی است که چشمش به دست دیگران باشد.

رسول اکرم(ص)

- نیرومندترین مردم کسانی هستند که خشم خویش را نگاه می‌دارند.

امام موسی کاظم(ع)

- جوانی زمان فراگرفتن رموز عقل است و پیری هنگام عمل کردن به این رموز. بهترین توشه پرهیزکاری است.

حضرت علی(ع)

فرستنده: نورالله خواجات - اهواز

چند پیشنهاد به رئیس جمهور

جوانی ۲۷ ساله و روستایی هستم و از شما چند خواهش دارم. می‌خواستم بگویم که زمان شاه همه جا بی‌حجابی تشویق می‌شد، اما مردم برای حفظ ناموس خود با حجاب بودند و با رژیم شاه هم جنگیدند به خاطر فسادش، اما حال که همه حجاب را تشویق می‌کنند، وضع خیابانهای ما اینطور است. صدا و سیما فیلم می‌گذارد که دخترها دوست پسر دارند و با هم فرار می‌کنند و به هم می‌رسند و یا آرایش غلیظ دارند و مانتوهای آنچنانی می‌پوشند و مردم ما هم باور می‌کنند و از آنها یاد می‌گیرند و در سینماهای ما هم در فیلم‌ها همه دخترها شلوار چسبان می‌پوشند و دامن کوتاه و آرایش غلیظ هم دارند. اینها چه مناسبتی با حکومت اسلامی دارند؟ می‌گویند که بعضی از دختران دانشجو به خاطر هزینه دانشگاه به فساد می‌افتند. شما برای رفع این نگرانی‌ها چه برنامه‌هایی دارید؟ برای اینکه رباخواری در یک مملکت اسلامی از بین برود چه کار می‌خواهید بکنید؟ من بیش از یک ماه است که از منزل بیرون نرفتم، چون شلوار مناسب ندارم بپوشم. پدرم ۱۷۰ هزار تومان حقوق بازنشستگی می‌گیرد و اجاره خانه ما ۱۵۰ هزار تومان است. شما که رئیس شدی خیلی از مردم خوشحال شدند. اما کی به وعده‌های خود عمل می‌کنید؟ چرا جلوی اجاره‌خانه‌ها را نمی‌گیرید؟ چرا برنامه‌های تلویزیونی با فرهنگ اسلامی هماهنگی ندارد؟ به کمیته امداد بگویید به داد کسانی که پناهی ندارند برسد. نگذارید جنس‌ها گران بشود. به مردم فقیر رحم کنید.

چندی پیش به تهران آمدم، هیچ جا ساندویچ کمتر از هزار تومان پیدا نکردم. درحالی که ما ساندویچ چهارصد تومان می‌خریم. هیچ جا حساب و کتاب ندارد. وضع خیابانهای تهران هم که خودتان بهتر می‌دانید. شما را به خدا جلوی رشوه‌خواری را بگیرید. برای جوانها کار پیدا کنید تا ازدواج کنند. اگر می‌خواهید اسلام واقعی پیاده شود، باید همه کار داشته باشند. فقر بی‌دینی می‌آورد. شما را به خدا به این مشکلات رسیدگی کنید.

یک جوان محروم روستایی

عقد موقت را خراب نکنیم

می‌دانم که خیلی‌ها از دست من ناراحت می‌شوند، اما راه‌حل بسیاری از مشکلات نسل جوان ما عقد موقت است. با توجه به بیکاری موجود در بین جوانهای جامعه و سنگ اندازیهایی که جلوی پای خواستگارها وجود دارند از جمله خانه و ماشین و شغل مناسب و مراسم پرهزینه و... جوان تا بخواهد ازدواج کند، پدرش درمی‌آید و لذا بخش قابل توجهی از جوانان جامعه دچار عقده، سرخوردگی و یا گناه و فساد می‌شوند. چرا لقمه را دور سرمان می‌چرخانیم و در دهان می‌گذاریم؟ چرا می‌خواهیم خودمان را گول بزنیم؟ با این جمعیت جوان کشور که روزبه‌روز هم بیشتر می‌شود بهتر است دست از لجبازی برداریم و به توصیه اسلام عمل کنیم و این همه عقد موقت را زشت جلوه ندهیم. از شما خواهش می‌کنم به مسوولین بگویید با کار فرهنگی مناسب روی عقد موقت که دستور شرعی هم هست، بیشتر تفکر کنند.

سعید رحمان‌نیا - تهران

با هزینه‌های پزشکی چه کنیم؟

چندی پیش مطلبی از یک خواننده نوشته بودید که ایران بهشت جراحان است و از دستمزدهای میلیونی جراحان یک خواننده گلایه کرده بود. هفته بعد بلافاصله سردبیر محترم تحت تاثیر انتقادهای جراحان عزیز مطلبی را بر علیه آن مقاله به چاپ رساندند که پزشکان ما دستمزدهای زیادی ندارند، خیلی از آنها به فکر پول نیستند و بعضی‌ها هم حقشان است، به خاطر کار و زحمتی که می‌کشند دستمزد بالا بگیرند، اما من این استدلال را با عرض معذرت خیلی قبول ندارم. مردم ما از دستمزدهای بالای برخی از پزشکان و نیز هزینه‌های درمانی به ستوه آمده‌اند. آیا انسانهایی که دار و ندارشان را می‌فروشند تا هزینه عمل مریضشان را بدهند و یا هزینه‌های بیمارستان بیمارشان را انسان نیستند؟ چه کسی باید به فکر آنها باشد؟ حتی یک پزشک هم حق ندارد حرفه مقدس پزشکی را آلوده به مسائل دنیوی کند. من نمی‌گویم جراحان باخدایی نیستند که به مردم کمک می‌کنند، اما می‌گویم که متاسفانه خیلی‌ها از جراحان هم هستند که آلوده به مسائل دنیایی شده‌اند.

غفاری از رشت

آیا همه معصومند؟

چندی پیش فیلمی از تلویزیون می‌دیدم که نشان می‌داد یک کشیش اسیر وسوسه‌های شیطان شده و رهبر یک فرقه مذهبی هم در دام شیطان افتاده، و درنهایت نشان می‌داد که یک پلیس عادی مردم را متوجه حقیقت کرد. در بسیاری از این فیلم‌های خارجی نشان می‌دهند که یک پلیس یا یک مسوول هم خلاف می‌کند و یک پلیس وظیفه‌شناس یا یک مسوول وظیفه‌شناس در مقابل او می‌ایستد. اما خداوکیلی در کدامیک از سریالهای ایرانی می‌توانیم نشان بدهیم که یک روحانی هم می‌تواند خلاف کند یا چرا در همه فیلم‌های ما افراد پلیس آدمهای منظمی هستند و کوچکترین خلافی نمی‌کنند و به هیچ‌وجه رشوه نمی‌گیرند. یا یک قاضی هرگز اهل زیرمیزی نیست. آیا این اقشار جزو قدیسین هستند؟ پس این حرفهایی که در جامعه مردم می‌زنند چه معنا می‌دهد؟ اگر ما زشتی عمل خلاف و گناه را در بین گروهی که خلاف و گناه از آنان بشدت ناپسند است نشان ندهیم، چگونه می‌خواهیم فرهنگ‌سازی بکنیم و در مقابل فساد و تباهی و گناه و حرام مردم را واکسینه نماییم؟ آخر این کار چه می‌شود؟ آیا بانشان دادن اینکه پلیس و قاضی و روحانی و وزیر و وکیل کشور همه از قدیسین هستند و هیچ کدام هم هیچ خلافی مرتکب نمی‌شوند، می‌توانیم به مقابله با فساد خواص برویم؟

غضنفر پویا - تهران

بر ما رواتر است!

اقدامات خوبی در مملکت، بخصوص در روستاها صورت گرفته است. خیلی از روستاها صاحب برق و تلفن و جاده و راه شده‌اند، اما روستاهای زیادی هم هستند که از نعمت‌های خدادادی مثل گاز شهری، تلفن شهری، یک فرستنده خوب تلویزیونی محروم هستند. از جمله ما که در منطقه محروم و سرد سوادکوه مازندران زندگی می‌کنیم، باید با هیزم خودمان را گرم کنیم و تصویر تلویزیونی مناسب هم نداریم. ندای ما را به مسوولین برسانید که گازی که به کشورهای همسایه می‌رود، بر ما رواتر است.

یک زن خانه‌دار: ع - ن - **سوادکوه**

ماشینها را گازسوز کنید

در بخش یادداشت هفته تا به حال چندین مطلب در مورد قیمت بنزین و ضرورت کاهش مصرف انرژی به چاپ رسیده است و نویسنده محترم مقاله همواره طرفدار افزایش قیمت بنزین بوده‌اند. من می‌خواهم بگویم در مملکتی که این همه منابع نفت و گاز داریم، حداقل تا زمانی که خودروها را گازسوز نکرده‌ایم، چرا باید بنزین را گران کنیم که مردم گرفتار تورم شوند؟ البته قبول دارم که مصرف بنزین بالاست و آلودگی هوا هم زیاد است، اما می‌توان وسایل نقلیه را گازسوز کرد تا مردم دچار گرفتاری نشوند. چون با افزایش قیمت بنزین، خیلی‌ها از اجناس گران می‌شود و اولین چیز هم کرایه ماشین! پس بهتر است دولت در جهت گازسوز کردن خودروها اقدام کند و وسایل نقلیه عمومی را هم زیاد کند. البته نمی‌خواهم بگویم حرفهای آقای محمدامین جوادی اشتباه است، اما باید کاری کرد که به مردم بابت گرانی بیش از این فشار نیاید.

وحید حسنی - مرودشت

عکس کودکان چاپ کنید

مدتی است که در بخش نامه به سردبیر و نامه‌های بیواسطه چاپ عکس کودکان روی جلد و قطع و اندازه مجله مورد بحث است. خودم خواهان عکس کودکان روی جلد هستم. قطع فعلی را هم مناسب می‌دانم، اما چند نکته را مطرح می‌کنم.

علت اینکه عکس بچه روی جلد بیشتر مورد توجه مردم است اینکه کودکان پاک و معصوم‌اند، در نگاهشان صداقت وجود دارد، چهره‌های زیبایشان بدون رنگ و روغن و آرایش تحسین‌برانگیز است. نگاه و لبخندشان هم طنازی و عشوه‌گری و غرور و تکبر ندارد، به همین خاطر عکس بچه‌ها بر روی جلد بیشتر مورد پسند است.

خواهرزاده‌ای دارم که وقتی عکس یک بچه را روی جلد می‌بیند، کلی ذوق می‌کند. پس من موافق چاپ عکس کودکان در روی جلد هستم و خواهش می‌کنم تحت تاثیر انتقادها قرار نگیرید.

حسین مست علیزاده - کرمان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر:** در مورد دلگیری شما از پاسخ صفحه قلمرو با آقای اکبرزاده صحبت کردم و ایشان نیز اظهار تاسف کردند. تا آنجا که یادم می‌آید اکثر مطالب شما در مجله به چاپ رسیده است. وقتی اعتبار کارت شما به سر رسید، کارت را برایم بفرستید تا این بار تا پایان سال آن را تمدید کنم. موفق باشید.

◆ **فاطمه استادرحیمی - تهران:** از لطف شما سپاسگزارم و از همکاری خوبتان با مجله تشکر می‌کنم.

◆ **فاطمه سادات عظیمی - نی‌ریز:** ننوشته‌اید که چند سال دارید ولی فکر می‌کنم در مقطع دبستان تحصیل می‌کنید. در مورد نبودن امکانات تفریحی و از جمله وسایل بازی در پارکها با صفحه ترازو مکاتبه کنید. موفقیت شما را آرزو می‌کنم.

◆ **شهلا اکبری - شهرضا:** از نامه‌های قبلی شما خبر ندارم. باور کنید همه نامه‌هایی که برای من می‌رسد، باز می‌شود و من شرمنده هستم که نمی‌توانم بلافاصله به همه آنها جواب بدهم. خدا نکند که نامه خواننده‌ای را نخوانده به سطل بیاندازیم.

◆ **رضا عسگری - هیدج:** در نامه بعدی توضیح بیشتری در مورد مشکل مطروحه در نامه ارائه فرمایید تا بتوانیم نسبت به چاپ آن و حل مشکل اقدام کنیم. موفق باشید.

◆ **رضایی - داران:** قصد نداشتم به نامه شما پاسخ بگویم. کم‌لطفی فرمودید. روی کاغذهای پاره، کوچک، دو طرف نامه و با وضعیتی که خود بهتر می‌دانید. انشاءالله نامه‌های مرتب‌تری از شما دریافت کنم.

◆ **محسن هاشم‌نیا - اراک:** نامه شما را به آقای مهدیزاده هم نشان می‌دهم. باور کنید همه همکارانم برای خوانندگان احترام قائلند و بدون باز کردن نامه به هیچ خواننده‌ای جواب نمی‌دهند یا آنها را از سر باز نمی‌کنند. خوشحالم که همراه با عده‌ای از همشهری‌ها نشریه‌ای را راه‌اندازی کرده‌اید. مشخصات و عکس را برایم بفرستید تا کارت خبرنگاری برایتان ارسال شود. شعر ارسالی شما را هم خواندم. با مقداری ممارست و افزایش مطالعه دواوین شعری با چاشنی کردن ذوق بیشتری قطعاً شاعر خوبی خواهید شد. اما باور کنید غزلی که برایم فرستادید بی‌اشکال نبوده است، گرچه با وزن و قافیه آشنایید. بگذارید کمی بگذرد. موفق باشید.

◆ **عبدالحسین اسماعیلیان - بجستان:** از قدرشناسی شما متشکرم و در همین جا سپاسگزاری شما را از وزیر جهاد، کشاورزی و نماینده گناباد که به بخش شما آمدند و درددلهای شما را که از بازنشستگان شریف وزارت جهاد هستید، شنیده‌اند اعلام می‌کنم.

روزی بیشتر از اجل در جستجوی بنده است.

● رسول اکرم(ص)

ایران و جهان سیاست

◆ سخنگوی وزارت خارجه از عدم دریافت طرح پیشنهادی اروپا درباره فعالیت‌های هسته‌ای سخن گفت.

◆ معاون وزیر بازرگانی از افزایش قیمت نان خبر داد.

◆ وزارت آموزش و پرورش بار دیگر از ممنوعیت دریافت پول در زمان ثبت‌نام سخن گفت.

◆ سمیر جعجع بار دیگر از شهادت ۴ دیپلمات ایرانی در لبنان خبر داد.

◆ یک روزنامه کانادایی گزارشی درباره وضعیت یهودیان ایران منتشر کرد که با اعتراض مقامات ایرانی مواجه شد.

◆ ونزوئلا از روسیه سلاح خریداری می‌کند.

◆ بخش یونانی‌نشین قبرس انتخابات پارلمانی برگزار کرد.

◆ چاپ یک کاریکاتور، سبب تعطیلی و توقیف روزنامه ایران شد.

◆ معاون رئیس جمهوری الزام دولت به پاسخگویی به تذکرات نمایندگان مجلس را خلاف قانون دانست.

◆ دور جدید مذاکرات خط لوله صلح در اسلام‌آباد آغاز شد.

◆ وزیر خارجه روسیه بر حل مساله ایران از طریق مذاکره تاکید کرد.

◆ خبر استعفای وزیر نفت تکذیب شد.

◆ اعضای فراکسیون اقلیت مجلس با هاشمی رفسنجانی ملاقات کردند.

◆ بودجه امسال ۴ تا ۵ میلیارد تومان کسری دارد.

◆ جریمه‌های رانندگی افزایش نمی‌یابد.

◆ محمدنبی حبیبی بار دیگر دبیرکل مؤتلفه شد.

◆ نمایندگان مجالس ایران و آمریکا مذاکره می‌کنند.

◆ شورای نگهبان اعلام کرد که مایل به پذیرش نظارت بر انتخابات شوراها نیست.

◆ کابینه مالکی در عراق رای اعتماد گرفت. این کابینه وزیران کشور و دفاع ندارد.

◆ طالبان رهبری جدید نظامی خود را اعلام کرد.

◆ همه‌پرسی استقلال مونته‌نگرو برگزار شد و مردم رأی به استقلال دادند.

◆ وزیر خارجه اسرائیل با محمودعباس مذاکره کرد.

◆ روابط حماس و الفتح بحرانی شد.

◆ وزیر خارجه لبنان از قطع بودن کامل روابط کشورش با اسرائیل خبر داد.

◆ مجلس افغانستان لایحه بودجه پیشنهادی دولت را رد کرد.

◆ نخست وزیر عراق اولویت اصلی دولتش را مبارزه با تروریسم اعلام کرد.

◆ تایوان درصدد برقراری ارتباط مستقیم با چین است.

◆ تعداد شرکت‌های اسرائیلی در امارات افزایش یافته است.

◆ سازمان ملل خواستار محاکمه حسن هابره رئیس جمهوری پیشین چاد به اتهام نقض قوانین بین‌المللی شد.

کاخ سفید در محاصره مادران ضد جنگ

حسن فتحی

کاخ سفید تحت فشار مادران ضدجنگ قرار گرفته و دولت آمریکا از طریق این خانواده‌ها با مشکل مواجه شده است. مرگ و میر نظامیان آمریکا در عراق و افغانستان اوضاع را در این کشور بغرنج کرده و هر روزی که می‌گذرد بر دامنه اعتراضها افزوده می‌شود. به‌گونه‌ای که این اعتراضات بر مقبولیت بوش نیز تاثیر منفی گذارده و دولت آمریکا را در داخل این کشور با بحران مواجه ساخته است، زیرا زمانی که افکار عمومی مخالف دولت و رئیس جمهوری باشد آنها نمی‌توانند آنگونه که مایل هستند دست به فعالیت بزنند.

اگرچه رئیس جمهوری آمریکا از قدرت بسیاری برخوردار است ولی برای به اجرا درآوردن طرحها و برنامه هایش ناگزیر به جلب رضایت کنگره و نمایندگان سناست. لذا با وجود این که حزب مخالف دموکرات همواره سعی کرده سیاست‌های بوش و جمهوریخواهان را به چالش بکشد و بر نارضایتی‌ها دامن بزند ولی آنچه بیش از همه برای دولت آمریکا مشکل ایجاد کرده، اعتراضات مردمی خصوصاً مادران سربازان آمریکایی و کسانی است که جان خود را در لشکرکشی‌های آمریکا از دست داده‌اند.

یکی از مسایلی که در کشورهایی نظیر آمریکا از اهمیت برخوردار است و دولت‌ها سعی دارند به آن توجه کنند افکار عمومی است. اگرچه عنوان می‌شود لابی‌هایی برای انتخاب رؤسای جمهوری، فرمانداران، نمایندگان و سناتورها وجود دارد که از قدرت و نفوذ قابل توجهی در آمریکا برخوردارند ولی در کنار این لابی‌ها باید به قدرت آرای مردم اشاره کرد که بسیار تعیین‌کننده بوده و نمی‌توان آن را نادیده گرفت و یا نفی کرد.

> ○ مادران ضدجنگ ۲۴ ساعت در مقابل کاخ سفید تحصن کردند

مخالفت ها و اعتراضها به جنگ افروزی‌های دولت آمریکا را در سطوح مختلف در این کشور شاهدیم بطوری که دامنه این اعتراضات گریبانگیر مسوولین آمریکا نیز شده است. چندی پیش بود که تعدادی از ژنرال‌های آمریکایی نسبت به مشکلاتی که جنگ به وجود آورده اعتراض کرده و خواستار برکناری یا کناره‌گیری **رامسفلد** وزیر دفاع این کشور شدند. در میان ژنرال‌های مخالف **کالین پاول** وزیر خارجه پیشین آمریکا وجود داشت که در دولت جدید بوش جای خود را به خانم رایس داده است. همچنین تغییر رئیس سازمان سیا و انتصاب یک ژنرال نیروی هوایی به جای رئیس پیشین این سازمان نشان از وجود بحران در سیستم‌های اطلاعاتی، امنیتی و نظامی این کشور داشت.

ولی مشکل اصلی، افزایش اعتراض‌های مردمی و کاهش مقبولیت بوش رئیس جمهوری آمریکاست که می‌تواند موقعیت او را به خطر بیندازد.

نگاهی به نظرسنجی‌های اخیر که در آمریکا صورت گرفته حکایت از کاهش محبوبیت جورج بوش دارد، جالب توجه است که خود بوش هم به این مساله اعتراض کرده است بطوری که او صراحتاً در گفت‌وگو با شبکه **ان.بی.سی** آمریکا در پاسخ به این سوال که چرا میزان رعایت از عملکردش در نظرسنجی‌های فعلی در قیاس با محبوبیت **ریچارد نیکسون** رئیس جمهوری پیشین آمریکا در سال ۱۹۷۴ که پس از رسوایی **واترگیت** استعفا کرد، یک درصد کمتر است، اظهار داشته به این خاطر که ما در جنگ به‌سر می‌بریم و جنگ مردم را آشفته و نگران می‌کند.

خبرنگار **ان.بی.سی** می‌پرسد، آیا این احتمال وجود دارد که مردم آمریکا قضاوت نهایی خود را برمبنای عملکرد بوش در مقام ریاست جمهوری و جنگ عراق قرار دهند؟ بوش پاسخ می‌دهد: مسلماً خیر. هنوز دو سال و نیم به پایان دوره ریاست جمهوری من باقی مانده است و قصد دارم کارهای بیشتری انجام بدهم.

بوش همچنین تصریح می‌کند که قبل از پایان ماموریتش در عراق نظامیان آمریکایی را از این کشور خارج نخواهد کرد چرا که طرح پیروزی را مدنظر قرار داده است. رئیس جمهوری آمریکا می‌افزاید: قصد ندارم در برابر نتایج نظرسنجی‌ها تسلیم شوم. بلکه کاری که درست است انجام خواهم داد و ماموریت عراق را به سرانجام خواهم رساند زیرا معتقدم عراق آزاد، جهان را به مکان بهتری مبدل خواهد ساخت.

اگرچه بوش سعی کرده در این مصاحبه خود را نسبت به نتایج نظرسنجی‌ها بی‌اعتنا نشان بدهد، اما اوضاع به مراتب وخیم‌تر از آن است که از سوی بوش اعلام شده است. زیر براساس آمار موجود تعداد کشته‌شدگان نظامیان آمریکا در عراق به ۲۳۵۰ نفر رسیده که رقمی قابل توجه است. ولی آنچه جالب توجه است عدم رضایت ۷۷ درصدی مردم آمریکا از عملکرد او و اعلام این مساله از جانب مجله سیاست خارجی و صندوق صلح است که عراق و افغانستان از ناامن‌ترین کشورهای جهان هستند.

در نظرسنجی که توسط روزنامه **وال‌استریت ژورنال** و شبکه خبری ان.بی.سی انجام شده مشخص گردیده که ۷۷ درصد مردم از بوش ناراضی هستند. عدم رضایت مردم آمریکا از بوش به دلیل ادامه جنگ و افزایش بهای بنزین سیر صعودی دارد ولی اعلام عراق و افغانستان به عنوان ناامن‌ترین کشورهای جهان لطمه‌ای اساسی به اعتبار بوش وارد آورد.

در گزارش صندوق صلح آمده که شرایط در عراق و افغانستان در سال ۲۰۰۵ به بدترین وضعیت ممکن رسیده است. در کنار نارضایتی از مرگ و میر نظامیان آمریکا در عراق و افغانستان، هزینه‌های جنگ هم یکی از مشکلاتی بوده که در نظرسنجی‌ها انعکاس یافته است.

تظاهرات ضدبوش

نظرسنجی‌ها واقعیت‌های جامعه آمریکا را مشخص ساخت ولی تظاهرات و اعتراضها که در رأس آنها مادران قرار داشتند، نشان از وخامت اوضاع دارد. اعتراض‌های ضدجنگ علیه بوش در کشورهای خارج از آمریکا هم جریان داشت. تظاهرات در آتن پایتخت یونان از جمله این اعتراضات بود. در **سئول و پیونگ یانگ** مراکز دو کره هم این تظاهرات جریان داشت.

ولی آنچه نمود بیشتری داشت در داخل آمریکا بود. در این ارتباط همزمان با روز مادر در آمریکا مادران با تجمع در مقابل کاخ سفید اعتراض و خشم خود را نسبت به سیاست‌های جنگ‌طلبانه بوش آشکار ساختند. تظاهرکنندگان به رهبری **سیندی شیهان** مادر آمریکایی که پسرش را در جنگ عراق از دست داده ۲۴ ساعت بیدارباش را در خارج از کاخ سفید به اجرا گذاردند. اعتصاب مادران آمریکایی در بیرون کاخ سفید انعکاس بیشتری داشت به‌گونه‌ای که چند هنرپیشه و هنرمند آمریکایی هم به آنها پیوستند.

مادران خشمگین با در دست داشتن پلاکاردهای ضدجنگ خواهان پایان حضور نیروهای آمریکایی در عراق شده و مخالفتشان را با حمله نظامی احتمالی به ایران نشان دادند.

سیندی شیهان که به دلیل اعتراضاتش به سمبل اعتراض بر ضد جنگ در آمریکا و جهان تبدیل شده و پسر ۲۴ ساله‌اش را در جنگ عراق از دست داده در گفت‌وگو با خبرنگاران گفته بود که نمی‌خواهم هیچ مادر دیگری، داغ از دست دادن فرزند را به دلیل جنگی غیرضروری و ناعادلانه در عراق یا جای دیگری تحمل کند.

وی در بیانیه‌ای به مناسبت روز مادر اعلام کرد که ما در روز مادر تمام شب و روز را در خارج از کاخ سفید سپری کردیم و می‌خواهیم فرزندانمان از عراق خارج شوند و برای جنگ دیگری به ایران فرستاده نشوند.

در این تظاهرات مادران نامه‌های اعتراض‌آمیزی را به بوش دادند و ضمن بازدید از یک مرکز پزشکی ارتش به مادران و همسران سربازان مجروح گل دادند تا با آنها همدردی کرده باشند.

این تظاهرات درحالی صورت گرفت که بوش در کاخ سفید حضور نداشت. البته آنچه در روز مادر صورت گرفت اولین تظاهرات اعتراض‌آمیز مادران آمریکایی علیه جنگ نبود بلکه قبلاً نیز بارها به رهبری سیندی شیهان تظاهراتی انجام شده بود ولی این تظاهرات روزبه‌روز وسعت بیشتری می‌یابد.

در این شرایط روزنامه **نیویورک تایمز** در مقاله‌ای می‌نویسد که **بوش و رامسفلد** از عبارت «به زودی از عراق خارج خواهیم شد» استفاده تبلیغاتی می‌کنند و تلاش می‌کنند با وعده‌های پوچ، افکار عمومی آمریکا و عراق را به خود جلب کنند. به نوشته این روزنامه دونالد رامسفلد وزیر دفاع هرازچندگاهی اعلام می‌کند که اگر بتوانیم، در سال جاری نیروهای خود را از عراق خارج می‌کنیم اما وی هرگز از این موضوعات سخن نمی‌گوید که در عراق امنیت برقرار نیست و پلیس محلی و گروههای ضد ترور آموزش‌های لازم را ندیده‌اند و آمادگی لازم را برای پذیرش مسوولیت‌های امنیتی ندارند.

نیویورک تایمز می‌افزاید: بحث‌های بی‌نتیجه‌ای که هر مدتی یک بار از سوی منابع آمریکایی به ویژه رامسفلد در مورد خروج از عراق مطرح می‌شود، هیچ نتیجه‌ای به غیر از پیامدهای منفی بر روند سیاسی در عراق ندارد. به نوشته این روزنامه، هر زمان که برگزاری انتخاباتی نزدیک می‌شود و یا بوش به هر دلیل دیگری نیاز دارد افکار عمومی انتقادهای خود را از چگونگی سیاست‌گذاری‌های وی از یاد ببرد، به عراق متوسل می‌شود و تلاش می‌کند با وعده‌های کاملاً غیرواقعی مردم آمریکا و عراق را امیدوار سازد.

o میزان محبوبیت بوش در آمریکا به شدت کاهش یافته است

اعتراض‌های ضدجنگ

اعتراض‌های ضدجنگ در سرتاسر آمریکا جریان دارد و مخالفین سعی دارند به این ترتیب مخالفت خود را به گوش همه برسانند. از جمله این تظاهرات که نمادهای ضدبوش در آن چشمگیر بود در نیویورک روی داد که پانصد هزار نفر در آن شرکت داشتند و شعار می‌دادند که «از عراق خارج شوید - خطر واقعی علیه امنیت ملی آمریکا، شخص بوش است.» آنها با ساخت قفس‌های انفرادی که زندانیانی با لباس‌های قرمز به عنوان نماد زندانیان **گوانتانامو** در آنها محبوس شده بودند، ماکت بوش را درحالی که سرگرم خوردن یک گالن نفت خام بود در کنار ماکتی از بوش که بر زبان درازش تنها کلمات جنگ، نفت و ضرورت خونریزی در جهان جاری بود اعتراض خود را آشکار ساختند.

شعار «جنگ نمی‌خواهیم - بوش را استیضاح کنید» بیانگر میزان مخالفت جامعه آمریکا علیه سیاست‌های هیات حاکمه این کشور است که هر روزی که می‌گذرد ابعاد جدیدی به خود می‌گیرد ولی گوش شنوایی برای پذیرش آنها وجود ندارد.

در تظاهرات نیویورک که چهره‌های شاخصی نظیر **جسی جکسون** سیاهپوست حضور داشتند «**لزلی کاگان**» یکی از ترتیب دهندگان به خبرنگاران گفت: دولت آمریکا برای خروج نیروهای نظامی از عراق تحت فشار است و می‌خواهد بخشی از سربازانش را از این کشور خارج سازد، اما این قابل قبول نیست زیرا همه نظامیان آمریکایی باید هرچه زودتر از خاورمیانه به کشورشان و نزد خانواده‌هایشان بازگردند.

دامنه تظاهرات ضدجنگ به مراسم جشن‌های دانشگاهی آمریکا نیز کشیده شد. در این رابطه می‌توان به اعتراض گسترده مخالفان جنگ در جریان سخنرانی سناتور جمهوریخواه **جان مک‌کین** در دانشگاه بوستون اشاره کرد. در جریان این سخنرانی، دانشجویان با پخش اطلاعیه‌هایی علت مخالفت خود را با مک‌کین اعلام کردند درحالی که سناتور مزبور سعی داشت سیاست‌های جنگ‌طلبانه کاخ سفید و بوش را توجیه کند. در همین راستا ۲۰۰ استاد دانشگاه در نامه‌ای به خانم رایس او را به باد انتقاد گرفتند.

هر روزی که از ادامه جنگ و درگیری در **افغانستان و عراق** می‌گذرد میزان مخالفت‌ها افزایش می‌یابد، همچنین هزینه‌هایی که صرف جنگ می‌شود رشد صعودی داشته و اقتصاد آمریکا را دچار مشکل می‌سازد ولی در کنار تمامی این مسایل آنچه بیش از همه اعتراضات را برانگیخته، افزایش تعداد کشته‌ها است. مساله اعتراضات ضدجنگ در آمریکا صرفاً در این مقطع بروز نکرده بلکه در زمان جنگ ویتنام هم این مسایل را در جامعه آمریکا شاهد بودیم. در آن دوران بسیاری از مردم این کشور علیه سیاست‌های آمریکا در ویتنام اعتراض کرده و جوانان از رفتن به سربازی امتناع می‌ورزیدند که از جمله آنها می‌توان به **بیل کلینتون** رئیس جمهوری پیشین این کشور و محمدعلی کلی قهرمان مشت‌زنی سنگین وزن جهان اشاره کرد.

اگرچه **ریچارد نیکسون و جانسون** رؤسای جمهوری وقت آمریکا سعی کردند مانع رشد مخالفت‌های ضدجنگ شده و جوانانی را که از رفتن به خدمت سربازی امتناع ورزیده بودند تحت فشار قرار دادند ولی درنهایت مخالفین جنگ، دولت این کشور را وادار به خروج از ویتنام در سال ۱۹۷۵ کردند.

لذا با توجه به این سوابق که در تاریخ معاصر آمریکا دیده می‌شود، می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر تعداد تلفات سربازان و نظامیان این کشور در عراق و افغانستان افزایش یابد شرایط برای بوش و جمهوریخواهان حادتر خواهد شد. لذا مقامات آمریکایی که برخی از آنها در آن دوران از جوانان آماده به خدمت بودند و به خوبی در جریان مسایل و جو ضدجنگ ویتنام قرار دارند مایل نیستند تظاهرات و اعتراضات سیندی شیهان و دیگر مخالفین جنگ گسترش یافته و دولت را تحت فشار قرار دهد به این دلیل که آنها بر این مساله تاکید می‌ورزند که تا تحقق اهداف و خواسته‌های خود در عراق و افغانستان، حضور نظامیان آمریکایی را در این کشورها حفظ خواهند کرد.

■

زبان خردمند قلبش است و قلب احمق پشت زبانش.

● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

مدیران دسته جمعی

اینکه تعدادی از مسوولان و صاحبان پستهای مهم دولتی گرد بالاترین مقام دولتی در آن جمع، حلقه زنند و همگی با هم از سویی به سوی دیگر حرکت کنند، برای ایرانیان تصویری آشنا است. خوب اگر فکر کنیم، شاید این مربوط به فرهنگ ما ایرانیها است که مردمانی هستیم خونگرم و اهل پذیرایی و محبت به میهمان و اهل نشستن و گفتن و با هم بودن. اما حتی اگر اینطور هم باشد این بخش از این رفتار و فرهنگ کمی قابل تامل است. در سفرهای مقامات دولتی به شهرها و استانهای کشور، رسم این است که بسیاری افراد تحت مدیریت آن مقام برای همراهی با ایشان در بازدیدها و سرکشیهای داخل استان، با وی هم‌رکاب می‌شوند و هرچه مقام این مسوول بالاتر باشد، تعداد افراد تحت امر و طبیعتاً تعداد افراد مشایعت‌کننده بیشتر می‌شود و این روزها به دلیل رسم جدید دولت برای سفرهای بیشتر استانی، تعداد چنین صحنه‌هایی که در آن یک یا چند مقام مسوول به همراه خیل عظیمی از همراهان مشغول بازدید و سرکشی هستند به‌مراتب بیشتر هم شده! گاه تعداد این جمع چنان زیاد می‌شود که کم‌کم امکان بازدید از بین می‌رود چرا که از هرسو که بنگری، چند نفر همراه ایستاده‌اند و راه را بسته‌اند و مقام محترم مسوول جز همراهیان چیزی نمی‌بیند. اما البته حضور چند نفر از این جمع حتماً لازم است تا اطلاعات مربوط به آنرا به مقامات مسوول منتقل کنند اما آیا حضور تمام این دهها نفر همراه واقعاً لازم است یا اینکه این همراهان به هدف خاص دیگری! کار و مسوولیت و ارباب رجوعهای خویش را رها کرده‌اند و گرد شمع مقام مسوول می‌چرخند؟ رئیس جمهور محترم یکی از رسوم قبلی رؤسای جمهور قبلی را کنار زده و اجازه نداد عکس او را بر بالای دیوارهای ادارات دولتی نصب کنند و روی میزها بگذارند، کاش این کار را کاملتر کند و عذر این دهها نفر همراه را هم بخواهد و کاری کند که از این پس مقامات در سفرها بفهمند از چه چیزی بازدید کردند و در اطرافشان چه گذشت.

◀با حضور این همراهان تقریباً در هیچ بـازدید و سرکشی بازدیدکننده به هدف نمی‌رسد

عجیب‌ترین زندان ایران

تعقیب و گریز نیروهای مسلح شرق کشور همچنان با شدت ادامه دارد و تا امروز نه‌تنها باعث انهدام یا دستگیری تعدادی از ایشان شده بلکه برخی محلهای استقرار این عده در بیابانهای شرق هم از بین رفته است. وزیر محترم کشور این روزها، هرکجا که به عده‌ای خبرنگار برسد باید سوالی از این جنس را جواب دهد که کار اشرار به کجا رسیده و ایشان هم در آخرین گفتگو از موقعیت‌های نیروهای امنیتی و نظامی در برخورد و دستگیری ایشان گفته است. اما مهمترین جمله وزیر، آنجا بود که از قلعه‌هایی می‌گفت که محل استقرار اشرار بوده و در این قلعه‌ها امکانات فراوانی! از جمله «زندان» وجود داشته است. زندانهایی که اشرار، کسانی را که می‌خواستند در آنها نگهداری می‌کردند! این خبر هر چند خبری خوش است، اما از وضعیت ناخوشایندی هم حکایت می‌کند که هیچ زیبنده کشوری مثل ایران و مردمانی مثل ایرانیان نیست. اینکه اشرار چنان احساس امنیت کرده‌اند که در داخل کشور قلعه‌هایی دارند و چنان سازماندهی شده شرارت می‌کنند که در داخل این قلعه‌ها برای مخالفان یا طعمه‌های خود زندان هم ساخته‌اند! چند هفته‌ای است که مانورهای نظامی در شرق کشور، حضور وزرا و رؤسای نیروی انتظامی و حساسیت افکار عمومی، مقدار مراقبتهای امنیتی از این بخش را افزایش داده، افزایشی که کاملاً محسوس است. اما اگر این اقدامات تنها به این دوره زمانی محدود شود یا اندک غفلتی پیش آید، باز همان خواهد شد که اشرار در سالهایی که گذشت منتظرش بودند و با استفاده از موقعیت، قلعه‌ها ساختند و اسلحه خریدند و زندان برپا کردند.

◀خبر وجود این زندانها در شرق ایران، شاید عجیب‌ترین خبر ماههای اخیر بود

حمایت از کسی که نیست

امسال که نرخ بنزین هنوز هیچ گرانی نداشته است، بسیاری خرده‌فروشان فرصت‌طلب که مهمترین بهانه‌شان برای گران‌فروشی از دست رفته است، به دنبال کوچکترین بهانه می‌گردند تا عددی بزرگتر را برای کالاهای خود پیشنهاد دهند. وزارت بازرگانی چند روز قبل توسط یکی از مدیرانش اعلام کرده بود که از گوشیهای تلفن همراه وارداتی عوارضی بسیار بیشتر از سال گذشته خواهد گرفت و وعده داده بود که نرخ عوارض گمرکی این کالا تا ۵۰ درصد بالا برود تا بهای فروش آن نیز بالاتر رود و مردم از کالاهای داخلی خریداری کنند نه از گوشیهای موبایل خارجی. پس هدف حمایت از تولید داخلی بود و هدفی محترم. اما بلافاصله پس از پخش این خبر چند اتفاق جالب افتاد:

۱ـ بهای گوشیهای تلفن همراه خارجی افزایش یافت درحالی که هنوز هیچ افزایش عوارضی عملی نشده بود و تمام نمایندگیهای گوشیهای تلفن همراه خارجی کالاها را از محل کالاهای در انباری تهیه می‌کردند که مدتها قبل به کشور آمده بود و همان عوارض و گمرک قبلی را پرداخت کرده بود. ۲ـ مدیر یکی از بزرگترین شرکتهای دولتی تولیدکننده گوشیهای تلفن همراه که از سالها پیش مشغول تولید این گوشیها در ایران بودند، اعلام کرد که این شرکت، گوشی تلفن همراه را به دلیل نداشتن صرفه اقتصادی از فهرست تولیدات خویش حذف کرده و هیچ نمی‌داند که آیا با افزایش گمرکی گوشیهای خارجی، تولید داخلی آن به صرفه خواهد بود یا خیر؟ به این ترتیب گوشیهای تلفن همراه با این تصمیم وزارت بازرگانی، گرانتر شدند بی‌آنکه تولیدکننده داخلی خیال تولید داشته باشد! وزارت بازرگانی البته خیلی زود متوجه اوضاع شد و شخص وزیر بازرگانی وعده داد که در این نرخ افزایش گمرکی گوشی تلفن همراه تجدیدنظر خواهیم کرد و این جای بسی تشکر و شکر است که وزارتخانه‌ای هم زود متوجه اشتباه می‌شود و هم زود از راه رفته باز می‌گردد و هم زود به مردم اشتباه را اعلام می‌کند شاید که راه صحیح را زودتر پیدا کنند.

◀این وزارتخانه هم زود متوجه اشتباهش شد، هم زود از راه رفته بازگشت و هم زود به مردم اعلام کرد

جهان رسانه

اشرف السادات موسوی

سینمای آنها

نمای کاملی از فقر

نام فیلم: خاطرات یک گیشا
کارگردان: راب مارشال
نویسندگان: رابین سوئیکورد،داگ رایت
بازیگران: زهانگ زیهی،کن واتاناب،مایکل یوه،گنگ لی،کائوری مومونی،تاسائی
تهیه کننده: استودیوی کلمبیا پیکچرز
سایت رسمی:
Memoirs of a Geisha.com
نوع فیلم: درام ، رمانتیک **مدت:** ۱۴۵ دقیقه

داستان فیلم :

چیو بچه‌ای است که در دهه میلادی در ژاپن در یک خانواده فقیر روستایی زندگی می کند . پدر و مادر او به دلیل فقر زیاد او را به زنی که صاحب یک گیشاخانه در توکیواست می فروشند . ساتسو خواهر بزرگ او نیز به شخص دیگری فروخته می شود . چیو که به عنوان خدمتکار وارد گیشاخانه شده ، رفته رفته تصمیم می گیرد یک گیشا شود و برای این کار باید آموزش ببیند . او می داند که گیشاها با افراد عادی تفاوت دارند. اما در این میان زنی به اسم هاتسو که پولسازترین گیشای آنجاست، مانع از حضور چیو در مدرسه گیشاها می شود . اما چیو دختر زیبایی است و یک مرد ثروتمند که از مشتریان آنجاست جذابیتهای او را کشف کرده و او را تحت حمایت خود قرار می دهد . در ادامه یک گیشای معروف به اسم مامه آ فنون گیشا شدن را به چیو می آموزد و اکنون او باید با هاتسو رقابت کند .

سینمای ما

گوشواره کرمانی در سینما

وحید موسائیان امسال فیلم سینمایی گوشواره را با الهام از داستانی به همین نام نوشته هوشنگ مرادی کرمانی مقابل دوربین می‌برد.

این کارگردان سینما در مورد فعالیت های جدیدش در عرصه فیلمسازی گفت: قرار است در سال جدید فیلمی بر اساس داستانی از هوشنگ مرادی کرمانی بسازم.

سازنده خاموشی دریا تاکید کرد: ((از مدتها قبل می خواستم بر اساس داستان های مرادی کرمانی فیلمی بسازم. وقتی داستان گوشواره را خواندم متوجه قابلیت های بالای داستانی آن شدم. ایشان هم با روی گشاده از پیشنهاد من برای ساخت فیلمی از این داستان استقبال کردند.))

وی تاکید کرد: ((در گذشته هم شاهد تولید آثار مطرحی از داستان های مرادی کرمانی بوده ایم و داستان‌های ایشان فضاهای منحصر به فردی دارد. یک نوع اصالت خاص در کارهای مرادی کرمانی به چشم می خورد که متعلق به طبقات پایین جامعه است.))

سازنده خانه روشن افزود: ((داستان گوشواره درمورد اتفاقاتی است که در یک روز بهاری برای کودکی رخ می دهد و قرار است فیلمبرداری آن در تهران انجام شود. اگر شرایط تولید زودتر فراهم شود، سعی می کنیم فیلم در جشنواره کودک امسال حضور داشته باشد.))

هوشنگ مرادی کرمانی یکی از نویسندگان شاخص معاصر ایران است که در گونه های متفاوتی از داستان نویسی فعالیت می کند. همچنین بر اساس برخی از آثار این نویسنده، فیلم های سینمایی و سریالهای تلویزیونی تهیه و پخش شده است.

مجموعه داستانهای قصه های مجید از جمله کارهای این نویسنده است که توسط کیومرث پوراحمد به مجموعه تلویزیونی تبدیل شد.

از مرادی کرمانی تا به امروز چندین کتاب به زبانهای آلمانی، انگلیسی ، فرانسوی ، اسپانیایی ، هلندی وعربی برگردانده شده است.

در فهرست چهره های ماندگار سال ۸۴ نیز نام هوشنگ مرادی کرمانی به چشم می خورد.

موزیک ما

کلهر + ارزینچان

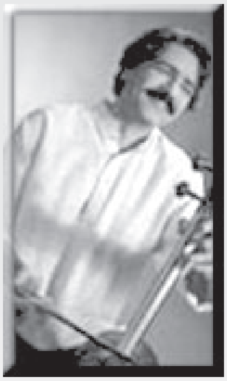

در پی موفقیتهای گروه مشترک هندو ایرانی غزل ، کیهان کلهر، ابداع کننده و آغازگر این پروژه هنری، برنامه همکاری مشابهی را با اردال ارزینچان موسیقی دان ترک آغاز کرده است.

کیهان کلهر این بار نیز همانند کارهایش در گروه غزل، موسیقی دو فرهنگ ایرانی و ترکی را که به ویژه از نظر سنت های کلاسیک موسیقی ایرانی وسنت صوفیه در موسیقی ترکیه(معروف به موسیقی علوی) با یکدیگر مشترکات بسیار دارند، با یکدیگر تلفیق می‌کند.

این دوگانه بسیار قوی با دو کمانچه ایرانی و یک باگلامای ترکی(سازی از انواع عود) نواخته می شود. این برنامه مشترک که به صورت یک تور موسیقی در شهرهای مختلف به اجرا در می آید، به صورت مشترکی نیز ضبط و منتشر خواهد شد.

کیهان کلهر متولد تهران است و تحصیلات موسیقایی خود را از سن هفت سالگی نزد احمد مهاجر از اساتید موسیقی ایرانی آغاز کرده است. او از همان ابتدا اعجوبه‌ای در کمانچه‌نوازی بود به گونه ای که در سن سیزده سالگی به ارکستر رادیو ، تلویزیون ملی ایران راه یافت و برای مدت پنج سال با این ارکستر همکاری کرد.

کلهر در هفده سالگی با گروه شیدا در مرکز هنری چاوش که مهم‌ترین و معتبرترین سازمان هنری ایران در آن هنگام بود، همکاری خود را آغاز کرد و در همان ایام که همراه با این گروه به اجرای برنامه های موسیقی می پرداخت، به تحصیلات هنری خود نیزادامه داد.

موزیک آنها

حراج کتاب جان لنون

کتاب دوران مدرسه جان لنون، خواننده و نوازنده گروه موسیقی بیتلز، در خانه حراج لندن، به قیمت ۱۰ هزار پوند فروخته شد.

این کتاب حاوی تصاویر و اشعاری است که توسط جان لنون نوشته شده است. وی در این کتاب همچنین عقیده خود را درباره برخی موضوعات ، به طور پراکنده نوشته است. تاریخچه این کتاب قرمز رنگ ده صفحه‌ای با عنوان گلچین ادبی به زمانی برمی‌گردد که لنون، ۱۲ ساله بوده است.

به گفته کارشناسان موسیقی، اگر چه جان لنون همواره به عنوان خواننده و آهنگسازی برجسته و بزرگ شهرت داشته است، ولی محتویات این کتاب، خلاقیت ادبی وی را در سنینی به تصویر می‌کشد که بسیار جوان بوده است.

گفتنی است جان وینستون لنون، ۹ اکتبر ۱۹۴۰ در لیورپول انگلستان به دنیا آمد و در پانزده سالگی گروه موسیقی راک اند رول معدنچیان را پایه‌گذاری کرد که دو سال بعد پل مک کارتنی و سال پس از آن جورج هریسون نیز به او پیوستند.

معدنچیان پس از چندی به بیتل های نقره‌ای تغییر نام یافت و مدتی پس از آن هم به بیتل‌ها تبدیل شد. استیوارت ساتکلیف، عضو دیگر این گروه بود که در سال ۱۹۶۱ گروه را ترک گفت. در سال ۱۹۶۲ بیتلز شکل اصلی خود را پیدا کرد و به زودی اعضای اصلی این گروه یعنی جان لنون،پل مک‌کارتنی، رینگو استار و جورج هریسون، تبدیل به ستاره‌های موسیقی راک و پاپ بریتانیا شدند.

هر رهروی مقصدی دارد و مقصد نهایی همه مرگ است.
● حضرت محمد(ص)

ساعتی دور از هیاهوی زندگی

اینجا یعنی آخرین ایستگاه

گزارش: علی بهبودی
عکس: سمیه میری

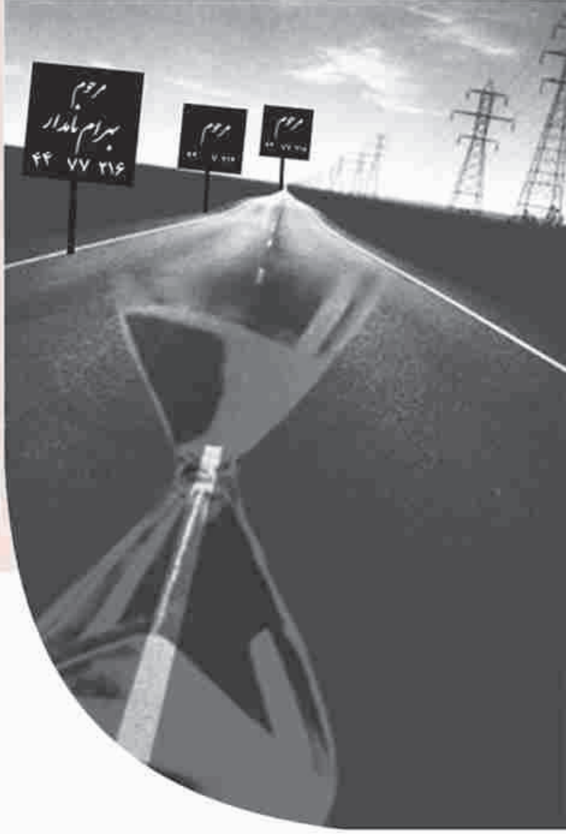

مرگ را پروای آن نیست که به انگیزه‌ای بیاندیشد. این جمله با یک صدای ناآشنا بارها در گوشم می‌پیچد؛ وقتی که در غسالخانه بهشت زهرا(س) جسد تازه دامادی را می‌بینم که دیگر حتی شیون و فغان بستگانش هم از پشت شیشه کاری برایش نمی‌تواند بکند. کمی آنطرفتر دو غسال با قیچی در حال پاره کردن لباسهای مردی میانسال و تنومند هستند. که با دیدن این صحنه از خودم می‌پرسم: به راستی دنیا با تمام زیبایی‌هایش اینجا پایان می‌پذیرد؟!

وقتی دست آن مرد تنومند را برای بیرون آوردن لباسش بالا می‌آورند. در دل می‌گویم: خدا می‌داند این دست در این دنیای خاکی دست چند نفر را گرفته و یا چند بار به ناحق در گوش کسی زده است. به هر حال خدایش بیامرزد، اما در پایان همه این تفکرات نهیبی هم به خودم می‌زنم و می‌گویم: اگر قرار باشد دیدن این تصاویر نهیبم بزند که چنین روزی هم در پرونده من هست و باید مواظب کردارم باشم که هیچ...

دلیل آنچه مرا به نوشتن واداشت

در میان هیاهوی سالن غسالخانه بی‌اختیار نظرم به یکی از غسالها جلب می‌شود که انگار شیفت کاریش تمام شده و با بگوبخندی خاص در لباس جدیدش از همکاران خداحافظی می‌کند و می‌رود. من هم بلافاصله دنبالش می‌دوم تا با او صحبت کنم. برایم جالب است بدانم زندگی اینگونه افراد چطور می‌گذرد و تاثیر شغل آنها در زندگی روزمره‌شان چیست؟! چون معمولا در جامعه از اسمشان «مرده شوی» هست و این اسم البته به غلط به عنوان ناسزا هم کاربرد دارد بارها دیده‌ایم که در همین سریالهای نود قسمتی بی سروته کاراکتری با عنوان مرده‌شوی می‌سازند و خیلی‌ها را از او می‌ترسانند تا مردم هم بخندند!!!

اما واقعا مرده شوی بودن ترسناک است، یا اینکه مردم از مردن می‌ترسند؟

کمی صبر می‌کنم تا او از در مخصوص پرسنل بیرون بیاید. جلو می‌دوم و بعد از سلام از او می‌خواهم تا گفت و گویی با هم داشته باشیم او هم با رویی خوش قبول می‌کند، اما به شرطه و شروطها که اسم و عکسی چاپ نشود! و منهم هیچ اصراری نمی‌کنم چون تجربه ثابت کرده که در چنین مواقعی گفت‌وگو کننده راحت‌تر حرف‌هایش را می‌زند.

بگذریم از اینکه دلیلش هم موجه است و می‌گوید: می‌ترسم حرفی بزنم و همین کار را هم از دست بدهم.

من هم قبول می‌کنم و همین طور که راه می‌رویم می‌پرسم.

○چند سال داری و چه مدت است به این کار مشغولی؟

○○سی وسه ساله هستم و تقریبا از زمانی که خودم را شناختم اینجا بودم. چون پدرم هم غسال بود و ما (من و برادرم) از همان دوران بچگی گلاب و شمع می‌فروختیم.

○ازدواج کرده‌ای؟

○○بله حدودا ده سال پیش و سه پسر و یک دختر دارم.

○خانواده‌ات از این شغل راضی هستند؟

○○چرا نباشند دزدی که نمی‌کنم در ضمن این شغل معمولا موروثی است و ازدواجها هم داخلی!

○شغلت را دوست داری؟

○○عادت کرده‌ام و برای کسی مثل من که از بچگی با گورستان و میت بزرگ شده شغل ناخوشایندی نیست.

○تا به حال شده از میت بترسی؟

○○اوایل که استخدام شده بودم گاهی خوف به سراغم می‌آمد اما الان عادی شده

○بهترین تاثیر شغلت؟

○○ایمان کامل به روز جزا و بی‌اهمیت بودن کل دنیا!

○بدترین تاثیر آن؟

○○سعی در جدا کردن بچه‌هایم از کارم. چون دوست دارم آنها تحصیل کنند و به همین دلیل می‌ترسم که در آینده نتوانم شرایط خوبی را برایشان فراهم کنم.

○وقتی در سریالی به اصطلاح طنز از شغل شما برای خنداندن استفاده می‌شود چه احساسی پیدا می‌کنی؟

○○طبیعتا ناراحت می‌شوم. نه به خاطر خودم که برای بچه‌هایم.

هیچ فرقی نمی‌کند چه کسی باید شسته شود

هیاهوها اینجا پایان می‌گیرد

◆روز عید جسد کودک هشت ساله‌ای را آوردند که از بیماری سختی جان سپرده بود. وقتی او را آماده غسل می‌کردیم اشک از گوشه‌ی چشمانش سرازیر شد. که ما هم بی‌اختیار همگی گریه کردیم

○این مثال رایج که «ما مرده شوریم و پیر و جوان برامون فرق نمی‌کنه» واقعیت داره؟

○○خوب. درست ما عادت کردیم، اما باور کنید که بارها دسته جمعی برای میتی گریه کردیم. به عنوان مثال درست روز عید جسد کودک هشت ساله‌ای را آوردند که از بیماری سختی جان سپرده بود. وقتی او را آماده‌ی غسل می‌کردیم اشک از گوشه چشمانش سرازیر شد که ما هم بی‌اختیار همگی گریه کردیم. راستی یادم رفت بگویم: خنده‌ی زیبایی هم به لب داشت.

قبر فروشی

...و من هنوز غرق در جمله آخر غسال هستم که جوانی در گوشم می‌گوید: قبر می‌خوای. من هم که از قبل شنیده بودم خرید و فروش قبر در بهشت زهرا رایج است بلافاصله به قول خودمانیها سر نخ را می‌گیرم و می‌گویم: نه قبر فروشی دارم.

او هم چنان از سر تا پایم را نگاه می‌کند که انگار خودم را خریدار شده و می‌گوید به نام خودت است؟

●بله خریداری؟

●●کجا هست؟

●جای خوب سرسبزیه. صبر کن با دوستم خداحافظی کنم.

با گفتن این جمله از غسال خداحافظی می‌کنم و با خنده می‌گویم: قول بده چهره من به یادت بمونه. شاید وقتی نوبت من شد بیام زیر دست خودت. او هم با خنده می‌گوید: خدا نکنه اما چشم یادم می‌مونه(!!) و می‌رود.

دلال زیر خاک!

دوباره برمی‌گردم سراغ جوانک قبرفروش و بی‌مقدمه می‌گویم: چی باید صدات کنم؟

●●نگاه خشکی می‌کند و.... «اصرافیل»

در دلم می‌گویم مترادف عزرائیل، خدا به دادم برسد و می‌پرسم:

●خوب حالا چند می‌خری؟

●●بستگی به جاش داره. راستی گفتی کجاست؟

نگفتم. الان تازه می‌خوام بگم. قطعه‌ی نود و شش.

جای خوبیه، خوب می‌خرنش. چند قیمت گذاشتی

●ده میلیون

●●ریال؟!

●نخیر دینار. شما که کاسبی باید بهتر از من قیمت داشته باشی

●●آره اما ده میلیون خیلی بالاست. خیلی بیرزه سه میلیون. اونم تازه اگه تو این رکود بازار(!!) مشتری پیدا بشه

●پس این راکد بودن قیمت مسکن تا اینجا هم رسیده. راستی مگه خرید و فروش قبر غیر قانونی نیست؟

●●چرا. هست، ولی وقتی کسی به شما مبلغی بده و شما هم قبرتون‌رو به اون هدیه بدید قانونی می‌شه

●عجب!

●●تازه می‌تونید یه پولی به سازمان بدید و قبرتون‌رو دو طبقه کنید. اونوقت ارزشش دو برابر می‌شه...

هر دو قدم زنان به سمت قطعه‌ی نود و شش می‌رویم تا او قبر را از نزدیک رویت کند و بتواند از این به بعد برایش مشتری بیاورد!

در راه دوباره می‌پرسم: به نظر تو مگه فرقی هم می‌کنه آدم رو کجا دفنش کنن؟

●●خوب آره. جائیکه سرسبز باشه. شیر آب نزدیکش باشه. نیمکت داشته باشه. خیلی بهتر از این قطعه‌های جدیده که هیچ امکاناتی نداره.

●اینها که گفتی همه برای روی خاکه و زیر خاک هیچ فرقی نمی‌کنه؟!

●●دیدی نمی‌دونی. اتفاقا زیر خاکشم فرق می‌کنه

●چه فرقی؟ امکانات رفاهی داره؟!

●●نه. اما فاصله‌ی قبرهای قدیمی بیشتر از این قبرهای جدیده

●فاصله بیشتره. اندازه قبر که بزرگتر نیست. میگن: بزرگی و کوچکی قبررو اعمال آدم تعیین می‌کنه

●●تو فروشنده‌ای یا واعظ؟!

●هیچ کدوم والله. خبرنگارم اما اون قبری که روش واستادی ماله خودمه.با شنیدن این جمله. اسرافیل کمی جا می‌خورد و می‌گوید: پس سر کار گذاشتی؟

●نه بابا واقعا دنبال یکی مثل تو می‌گشتم چون یکی از بستگانم قصد فروش داره و احتیاج مبرمی هم به پول، چون می‌خواد خونه بخره به قول خودش تا زنده‌ام سرگردون و مستاجر نباشم وقتی مردم حتما صاحب خونه می‌شم و فرقی هم نمی‌کنه کجای قبرستون باشه.

اصرافیل بعد از سکوت کوتاهی که انگار هیچ کدام از حرفهای من را راجع به فروش قبر باور نکرده باشد. شماره تماسم را می‌گیرد و بدون خداحافظی دور می‌شود.

ولی من همین جا در کنار مزار نزدیکانم می‌مانم و برای شما می‌نویسم: شاید این زندگی چیزی نباشد که لب طاقچه‌ی عادت از یادمان برود. اما زیر خاک هر چقدر هم به یاد بماند بی‌ارزش است. پس آنهایی که مجال را در روی خاک از دیگری می‌گیرند، زیرخاک را باور ندارند.

دوباره این صدا در گوشم است: «مرگ را پروای آن نیست که به انگیزها بیاندیشد. زندگی را فرصتی آنقدر نیست که میان لبخند و اشک یکی را سنجیده‌گزین کند و حتی عشق را مجالی نیست که بگوید برای چه دوستت می‌دارد»

■

آرامش ابدی در انتظار...

آخرین لحظه‌های زندگی روی زمین

آزادی ما از نقطه‌ای شروع می شود که آزادی دیگران خاتمه یابد.

•ویکتورهوگو

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

توفان زرد در انگلستان

دلسوزیهای مادر

پاک تقریباً چمدان خود را بسته بود. فقط قبل از اینکه در آن را گذاشته و چفت و بست آن را محکم کند، به ذهن خود فشار می‌آورد که چیزی را فراموش نکرده باشد. اما در این اثنا مادر میانسالش با یک کیسه مملو از خشکبار سنتی وارد اتاق شد و گفت: «این را حتماً با خودت داشته باش، چراکه در انگلستان چنین خشکباری پیدا نمی‌کنی.»

پاک نگاهی مملو از عاطفه به مادرش انداخت. او از دلسوزی توام با سادگی مادرش لذت فراوانی می‌برد و می‌دانست آنچه در انگلستان بیشتر از هر عامل دیگری او را دلتنگ می‌کرد، دوری از مادرش بود. پاک می‌دانست که مادرش دست‌تنها و با خون‌دل او را بزرگ کرده. بخصوص پس از آنکه پدرش در جنگ کره جان خود را از دست داد و مادرش تقریباً با دست خالی، آن هم در آن دوران سخت در بحبوحه جنگ او و خواهر کوچکترش را زیر پر و بال خود گرفت و نگذاشت که کوچکترین گزندی به آنها وارد شود. پاک هنوز هم بمبارانهای وحشیانه در آن دوران را به یاد می‌آورد، چراکه پاک در زمان جنگ ۱۰ سال بیشتر نداشت و آن خرابی‌ها و خونریزی‌ها هنوز هم همچون کابوسی او را دربر می‌گرفت. پاک از همان دوران کودکی برای فرار از خاطرات جنگ و فراموش کردن مرگ دلخراش پدرش، به یک وسیله آرامش‌دهنده پناه برد و آن هم ورزش و بخصوص فوتبال بود. او در نوجوانی، در امتحان ورودی مدرسه نظام شرکت کرد و پذیرفته شد. آنگاه در مدرسه نظام علاوه بر فراگیری دروس مربوط به ارتش و جنگاوری، خود را دراختیار مربیان فوتبال گذاشت. خیلی زود آنها متوجه شدند که آینده درخشانی در ورزش فوتبال انتظار پاک را می‌کشد و او را درحالی که ۱۸ سال بیشتر نداشت، در تیم فوتبال ارتش کره شمالی که قویترین تیم در آن کشور محسوب می‌شد، عضو کردند. درخشش پاک در مسابقات داخلی به حدی بود که مربیان تیم ملی او را در ۲۰ سالگی برای عضویت در تیم ملی فوتبال کره شمالی انتخاب کردند. اما مشکل بزرگی گریبان کره شمالی را گرفته بود. این کشور را از نظر سیاسی تحریم کرده بودند و به همین دلیل تماسهای بین‌المللی برای تیم ملی کره شمالی تقریباً وجود نداشت و تنها گاه و بیگاه این تیم در برابر تیم‌های چینی و یا باشگاههای روسی که تنها کشور دارای رابطه با کره شمالی بودند، خود را محک می‌زد تا اینکه...

جام جهانی و موقعیت مناسب

هنگام نامنویسی برای شرکت در جام جهانی ۱۹۶۶ فرا رسید. مسوولان ورزشی کره شمالی پی به این نکته بردند که در صورت ورود آنها به مسابقات جام جهانی، کشورهای دیگر در قاره ناچار به انجام مسابقه با کره شمالی می‌شدند و دیگر نمی‌توانستند به بهانه تحریم سیاسی از این مهم سر باز زنند. آنها نیک می‌دانستند در حدی که بتوانند بر سایر تیم‌های قاره غلبه کرده و برای جام جهانی انتخاب شوند، نیستند، اما فقط این کسب تجربه در میادین بین‌المللی بود که برای آنها اهمیت داشت و بدین ترتیب کره شمالی هم داوطلب شرکت در مسابقات مقدماتی جام جهانی شد، اما یک اتفاق نادر ناگهان همه چیز را برهم زد. به دلیل آنکه تنها یک سهمیه برای سه قاره **آسیا، آفریقا و اقیانوسیه** درنظر گرفته شده بود، کلیه کشورهایی که از این سه قاره برای شرکت در مسابقات مقدماتی جام جهانی نامنویسی کرده بودند به غیر از **استرالیا**، مسابقات را تحریم کردند. در این میان ناگهان مسوولان کره شمالی فرصت مغتنمی در برابر خود یافتند تا با حضور در جام جهانی و دیدار با بهترین‌های فوتبال جهان، تجارب گرانبهایی بدست آوردند. آنها از آنجا که با کشورهای تحریم‌کننده مراوده نداشتند، اجباری در خود احساس نمی‌کردند که در انصراف از مسابقات با آنها همراهی کنند و بدین ترتیب بود که قرار شد تا برنده مسابقه بین کره شمالی و استرالیا به تنهایی بلیت ورود به مسابقات جام جهانی ۱۹۶۶ در انگلستان را به دست آورد. در آن زمان استرالیایی‌ها از نظر تجربه بین‌المللی در فوتبال حتی از کره شمالی هم خام‌تر بودند. کشوری کم‌جمعیت و مهاجرنشین که برای نخستین بار در مسابقه‌ای بین‌المللی شرکت می‌کرد. تیم ملی کره شمالی هم این فرصت بزرگ را از دست نداد و در طی دو مسابقه که در کشوری بی‌طرف با استرالیا انجام داد، آن را با قاطعیت شکست داد و البته که پاک در این پیروزی نقشی بزرگ را ایفا کرد، تا آنجا که در ۲۶ سالگی او را به عنوان کاپیتان تیم ملی کره شمالی انتخاب کردند و اکنون او در آستانه سفر به انگلستان و شرکت در جام جهانی، توام با بستن چمدان خود، سخت به فکر فرو رفته بود. او اضطرابی عجیب در خود احساس می‌کرد. ترس از ناشناخته‌ها پاک غرق در این افکار بود که دست مهربان مادرش را که بر سرش کشیده می‌شد، احساس کرد. او که گویی تمام تفکرات پسرش را خوانده بود، گفت: «پسرم نگران نباش، می‌دانم که از ناشناخته‌ها می‌ترسی، اما همین ترس را در خودت تبدیل به یک انگیزه برای تلاش کن. یادت باشد که کشور ما از گردابهایی بسیار وخیم‌تر و وحشتناک‌تر، به سلامت بیرون آمده و من مطمئن هستم که تو و سایر جوانهای ما در انگلستان، آبروداری خواهید کرد.»

سخنان مادر همچون دارویی آرامبخش روی پاک تاثیر می‌گذاشت. با همین تفکرات پاک دوایک که شهامت مثال زدنی‌اش، دوچندان شده بود، چمدان خود را بست و از مادر و خواهرش خداحافظی کرد و رهسپار اردوی تیم ملی کره شمالی شد تا پس از تمرینات آمادگی، عازم انگلستان شود.

قرعه سخت

در قرعه‌کشی هم کره شمالی بخت مساعدی نداشت. آنها با دو قدرت درجه اول فوتبال یعنی ایتالیا و روسیه و تیمی از آمریکای جنوبی که در دوره قبل با شگفتی به مقام سوم جهان رسیده بود (یعنی شیلی) همگروه شده بودند. بی‌تجربگی و ناآگاهی از شیوه‌های مدرن در فوتبال، گریبان مربیان و سرپرستان تیم کره شمالی را نیز گرفته بود. آنها حتی نمی‌دانستند که باید فیلم‌های مسابقات حریفان را تجزیه و تحلیل کرده و بهترین راه را برای مواجهه با آنها انتخاب کنند. در عوض آنها فقط روی ویژگی اصلی کره‌ایها که همانا تلاش و کوشش سخت و بی‌امان بود، حساب می‌کردند.

پاک و یونگ

در اردو پاک و یونگ که یکی از بهترین بازیکنان محسوب می‌شد، هم‌اتاق شده بودند. درواقع مربیان کره شمالی با قرار دادن آنها در کنار یکدیگر قصد داشتند تا صمیمیت و یکپارچگی را در تیم افزایش دهند. آنها نمی‌خواستند که هیچ رقابتی برای خودنمایی در تیم صورت گیرد تا هر کسی در خدمت دیگری باشد و بس. آنها در این امر موفق هم شدند، چرا که در اردو دوستی عمیقی بین پاک و یونگ بنیانگذاری شد و درواقع این دو به عنوان نمادی از روحیه در تیم شناخته شده بودند، ضمن آنکه در داخل میدان هم پاک در خط میانی و یونگ در خط حمله، ضمن رهبری در دو خط، ارتباط تنگاتنگی هم با یکدیگر ایجاد کرده بودند و بدین ترتیب بود که روزها در اردو سپری می‌شد و تیم خود را برای عزیمت به انگلستان آماده می‌کرد.

درک و تحلیل خارجی‌ها

در داخل اردوی کره شمالی هیچکس نه صحبت از پیروزی می‌کرد و نه انتظاری برای برنده شدن و حتی کسب امتیاز در مسابقات در آنها وجود داشت. این درست که کره‌ایها دارای غرور ملی و تاریخی بودند، اما واقعیت‌ها را هم می‌دانستند. آنها می‌دانستند که در گوشه دورافتاده‌ای در آسیا قرار داشتند و به جهت شرایط خاص سیاسی ارتباط چندانی با دنیای خارج نداشتند درواقع کره شمالی تا قبل از ورود به انگلستان و شرکت در جام جهانی ۱۹۶۶، در طی شش سال، کمتر از ۱۰ تماس بین‌المللی داشت که این تعداد حکایت از فقر مطلق تجربه بین‌المللی می‌کرد. بنابراین آنچه که آنها از خودشان انتظار داشتند، تنها تلاش تا سر حد توان بود و بس.

اما در خارج از کره شمالی و در دنیایی که تب جام جهانی بسیار فراگیرتر از داخل کره شمالی بود، درک و تصوری که از کره شمالی وجود داشت، کم و بیش همانی بود که کره‌ایها از خود داشتند. کارشناسان فوتبال، ضمن اشاره به بی‌تجربگی و فقدان تماس‌های بین‌المللی، به برخی از حقایق علمی هم می‌پرداختند. واقعیت‌هایی چون قد و وزن بازیکنان کره شمالی و قرار گرفتن آنها در برابر هیکل‌های تنومند اروپایی، اما برای خارجی‌ها، هاله‌ای از راز و رمز هم در مورد کره شمالی وجود داشت. همانگونه که گفته شد تنها تماسهای بین‌المللی آنها مربوط به مسابقاتی محدود با حریفانی از دو کشور همسایه آنها یعنی **چین و روسیه** می‌شد که آنها خود در پشت پرده آهنین بین شرق و غرب قرار داشتند و اخبار چندانی از آنها واصل

◆ در جام جهانی انگلستان در سال ۱۹۶۶ درحالی که همه جهانیان از ابرقدرتهای فوتبال سخن می‌گفتند، این گمنام‌هایی از شرق آسیا بودند که قلوب مردم جهان را با نمایشی از جانفشانی و انگیزه تسخیر کردند

نمی‌گردید. بنابراین خارجی‌ها تقریباً در ابهام کامل در مورد تیم ملی کره شمالی قرار داشتند، اما حتی خوشبین‌ترین کارشناسان هم انتظاری به غیر از سه شکست از آنها نداشتند. همه پیش‌بینی‌ها هم حاکی از آن بود که ضعیف‌ترین شرکت‌کننده، کره شمالی خواهد بود که از بخت خوش و به کمک شرایطی غیرطبیعی به این مسابقات گام نهاده بود.

در انگلستان

برخلاف سایر تیم‌ها مانند **برزیل**، **ایتالیا**، **فرانسه**، **پرتغال**، **اروگوئه و آلمان** که با تبلیغات و جاروجنجال فراوان وارد انگلستان شده بودند، اعضای هیات کره شمالی، تقریباً بدون آنکه یک خبرنگار هم مطلع باشد، خود را به شهر میدلزبورو رسانده و شبانه به داخل هتل محل اقامت خود خزیدند. نه عکسی و نه خبری و تنها نامی که از آنها وجود داشت در برنامه مسابقات بود. آنگاه مسابقات درمیان توجه ویژه جهانیان آغاز شد. کره شمالی از بخت بد خود در اولین مسابقه باید با روسیه روبرو می‌شد. درواقع روسها تنها کسانی بودند که به صورت نصفه و نیمه از وضعیت کره شمالی آگاهی داشتند، چرا که چند بار باشگاههای روسی به آن کشور سفر کرده بودند و حتی چند مربی روسی هم در کره شمالی مشغول کار بودند. از طرفی کره‌ایها در اولین مسابقه خود کاملاً مستاصل بودند، هم چیز برای آنها بیگانه بود، زمین، حریف، تماشاگر و حتی دستورات داور. در برخی از موارد حرکات بازیکنان کره شمالی که به صورت یک دسته چند نفره با سرعت فراوان همگی به طرف توپ هجوم می‌آوردند و حتی با یکدیگر برخورد می‌کردند باعث انبساط خاطر تماشاگران شد. حتی پاک دوایک و یونگ سونگ چین هم نتوانستند با فریادها و تشویق‌های خود اعضای تیم را زنده کنند، چرا که آنها به‌گونه‌ای مسخ شده بازی می‌کردند. سرانجام مسابقه را همانگونه که همگان پیش‌بینی کرده بودند، با سه گل واگذار کرده و سرافکنده به محل اقامت خود بازگشتند.

شیلی و ایتالیا

پاک و یونگ در هتل با تک تک بازیکنان صحبت کردند. آنها به بازیکنان گوشزد کردند که آنچه را که قول داده بودند (حداکثر تلاش و انگیزه) را از دست داده بودند و باید بیشتر از آنچه که به حریف می‌اندیشند، به خود فکر کنند. پس از آن کره شمالی در برابر شیلی قرار گرفت و خیلی زود گلی را هم دریافت کرد. اما فریادهای رعدآسای مربی و سخنان پاک و یونگ در بین دو نیمه، شرایط دیگری ایجاد کرد و ناگهان تماشاگران در میدلزبورو، با نمایشی از سرعت و همکاری مواجه شدند. بازیکنان کره شمالی با سرعت سرسام‌آور و با دو یا سه پاس خود را از لابه‌لای بازیکنان شیلی عبور داده و به محوطه خطر نزدیک می‌شدند. تنها فقدان تجربه باعث شد تا آنها چند بخت را از دست بدهند، اما درحالی که دو دقیقه به پایان مسابقه مانده بود، پاک با یکی از پاسهای طلایی خود یونگ را در یک موقعیت دیگر در برابر دروازه شیلی قرار داد و او هم با گل مساوی غریو شادی را در میان بازیکنان کره شمالی راه‌اندازی کرد.

پس از این مسابقه بود که روزنامه‌ها از سرعت و انگیزه درمیان بازیکنان کره شمالی نوشتند و همه کارشناسان از وجود چنین تکنیک و سرعت خیره‌کننده‌ای ابراز تعجب کردند. اما باز هم همگان متفقاً کره شمالی را در برابر ایتالیا با تمام ستارگان بازنده می‌دانستند. در مسابقه با ایتالیا، همه چیز در ابتدا با حملات ایتالیا عادی به نظر می‌رسید، اما پس از نیم ساعت این دستورات پاک بود که شروع حملات بازیکنان کره شمالی را باعث شد. دو دقیقه قبل از پایان نیمه، این شخص پاک دوایک بود که با ضربه‌ای از بیست متری، دروازه ایتالیا را باز کرد. در نیمه دوم داستان فقط یک روند را دنبال می‌کرد. حملات بی‌امان ایتالیا و دفاع از جان گذشته از کره‌ایها! پست سر هم توپ روی دروازه کره شمالی می‌آمد و ضربه سر و یا ضربه پایی آن را روانه دروازه کره شمالی می‌کرد و همه تماشاگران به نشانه گل سرپا می‌شدند، اما در آخرین لحظه، پای یک بازیکن کره‌ای، دست دروازه‌بان کره و یا سر و صورت یک مدافع کره‌ایها، مانع از ورود توپ به دروازه می‌شد. حتی یکی دو بار که کره‌ایها در برابر ضربات سر از جانب ایتالیایی‌های بلندقامت خود را در خطر می‌دیدند، با بلند کردن یکدیگر، باعث می‌شدند که کره‌ایها در برابر بازیکن ایتالیایی از نظر قد کم نیاورند. این از جان گذشتگی و گذشت و انگیزه همه حضار و جهانیان را تحت تاثیر قرار داده بود که فریاد کره... کره، درمیان جمعیت پنجاه هزار نفری روحیه مضاعفی به کره‌ایها بخشید تا اینکه سرانجام سوت پایان نمایانگر یکی از بزرگترین شگفتی‌ها در تاریخ فوتبال جهان بود. حذف ایتالیا و صعود کره شمالی.

مرحله بعد - پرتغال

نام تازه‌ای که برای کره‌ایها به‌کار برده می‌شد، توفان زرد بود. اکنون دیگر همه جا از این کوتاه قدان سریع سخن می‌گفتند. در کشور کره شمالی جشن برپا شده بود و اکنون دیگر هیچ چیز جلودار این شگفتی‌آفرینان نبود و مسابقه در برابر پرتغال در مرحله یک‌چهارم نهایی این مهم را به اثبات رساند. در برابر چشمان از حدقه درآمده شش هزار تماشاگر در شهر منچستر، کره‌ایها با رهبری پاک دوایک در میانه میدان و شعبده‌بازی یونگ سونگ چین در خط حمله به چنان آتش‌بازی دست زدند که طی ۲۱ دقیقه سه بار دروازه پرتغال را گشودند. گویی پرتغالی‌های تنومند در برابر سرعت کره هیچ حربه‌ای نداشتند و فقط تماشاگر شده بودند. اما بی‌تجربگی کره‌ایها که حتی پس از سه گل باز هم بی‌محابا حمله می‌کردند، از یکطرف و بیدار شدن یک غول فوتبال از جهت دیگر، داستان را به‌گونه‌ای دیگر رقم زد. این پرتغالی‌ها نبودند که روند مسابقه را عوض کردند، بلکه یک آفریقایی از اهالی موزامبیک که به عنوان مستعمره پرتغال به صورت اتوماتیک به تابعیت پرتغال درآمده بود، به‌تنهایی عنان مسابقه را در دست گرفت. نامش اوزه‌بیو بود و او به تنهایی با شعبده‌بازی توپ را به داخل محوطه خطر کره می‌کشاند تا جایی که کره‌ایهای بی‌تجربه دو بار روی او مرتکب خطای پنالتی شدند که خودش به ثمر رساند و سپس دو گل دیگر هم توسط اوزه‌بیو به ثمر رسید و تازه وقتی که نتیجه از سه بر صفر به‌سود کره به چهار بر سه به سود پرتغال تغییر کرد، آنگاه اوزه‌بیو را دیگر رمقی نبود و از حال رفت. در ادامه پرتغالی‌ها یکبار دیگر دروازه کره‌ایهای خسته اما پرغرور را باز کردند و سرانجام بازی را به سود خود پایان دادند. اما تشویق تماشاگران به‌گونه‌ای بود که گویی کره‌ایها برنده بازی بودند.

داستان بزرگ

جام جهانی در سال ۶۶ با پیروزی انگلستان به پایان رسید، اما بزرگترین و اعجاب‌آورترین داستان در این جام را کره شمالی گمنام و مرموز به‌وجود آوردند و هنوز هم از توفان زرد در انگلستان به عنوان یکی از دلپذیرترین و باانگیزه‌ترین نمایش‌های فوتبال در جهان یاد می‌شود. از پاک و یونگ و سایر بازیکنان کره شمالی در بازگشت همچون شجاعان ملی استقبال شد و اکنون هم پس از گذشت ۴۰ سال، روزهای یکشنبه پاک دوایک ۶۶ ساله و یونگ سونگ چین ۶۵ ساله به پارکی در پیونگ‌یانگ پایتخت کره شمالی رفته و ضمن ملاقات با یکدیگر از خاطرات خود و توفان زرد سخن می‌گویند. باشد که روزی توفانی دیگر جام جهانی و دنیا را تسخیر کند. شاید هم این بار شجاعانی از خاورمیانه و سرزمین کهن ایران موفق به این مهم شوند.

تنها فکری که شایسته است مغز انسان را نگران بدارد، آینده فرزندان اوست. • افلاطون

من یک خلافکارم!

براساس سرگذشت: کاوه

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

از دوران کودکی، همین را به یاد دارم و درحقیقت برایم گفته‌اند که هفت ماهه بودم که پدر و مادرم از یکدیگر جدا شدند و بنا به حکم عاطفه، من نصیب مادرم شدم. مادر بیچاره‌ام چند ماهی تلاش کرده بود تا خرج زندگی را تهیه کند، اما چون نتوانست سرانجام ازدواج کرد.

به خودم هرگز حق نمی‌دهم که از مادرم گله‌مند باشم، چرا که برای یک زن بیوه جوان تامین مخارج زندگی بسیار مشکل بود!

و اما مردی که چند سال بعد فهمیدم پدرم نیست (خودش اجازه نمی‌داد که غیر از «آقا» صدایش کنم) او ناپدری‌ام محسوب می‌شد، قبلاً دو بار ازدواج کرده بود که هر دو بار هم همسران خود را طلاق داده بود. «آقا بهمن» از همسر اول خود، یک فرزند سه ساله داشت و حاصل ازدواج دوم او نیز یک بچه ۶ ماهه بود.

به این ترتیب شدیم یک خانواده پنج نفری شامل یک پدر، یک مادر و ۳ فرزند که هرکدام از آنها مادری جداگانه داشتند، یا به عبارت دیگر ما سه خواهر و برادر بودیم با پنج پدر و مادر!

و اما اجازه بدهید که از دوران کودکی‌ام برایتان بگویم، تا چهار سالگی که باید دوران شیرین زندگی هر کودکی باشد، همه چیز در نظرم زیبا و قشنگ بود، حتی اگر ناپدری کتکم می‌زد، فکر می‌کردم این هم جزیی از زندگی است! در حقیقت آن روزها چیزی از زندگی نمی‌فهمیدم و همین مساله باعث خوشبختی‌ام بود، اما... اما افسوس که زود بزرگ شدم، حیف که برای همه عمر در آن سنین باقی نماندم تا معنی تلخ نابرابری و ستم را بفهمم!

نخستین چیزهایی که از خانه ناپدری به یادم مانده، کتکهایی بود که از دست او می‌خوردم. هر وقت هم مادرم به او اعتراض می‌کرد که: «مرد چیکار به این بچه معصوم داری؟ این که کاری به ما نداره!» آن وقت نوبت ناپدری بود که با لحنی مهربانانه بگوید: «تو نمی‌فهمی که من چه خدمتی دارم به پسرت می‌کنم... من دارم او را ادب می‌کنم...»

آری، ادب کردن من بهانه کتکهای سالهای اول ناپدری‌ام بود، اما کم‌کم و بخاطر سکوت مادرم، کار به جایی رسید که «آقابهمن» برای کتک زدن من به هیچ بهانه و توجیهی نیاز نداشت! بیچاره مادرم اوایل هر وقت من از دست ناپدری کتک می‌خوردم، در آغوشم می‌گرفت و نوازشم می‌کرد، اما به مرور این را فهمید که اگر می‌خواهد به من کمک کند، در ظاهر باید خود را بی‌خیال نشان بدهد! چرا که کافی بود ناپدری، یک لحظه ببیند که مادرم دارد به من مهربانی می‌کند، در آن صورت آقابهمن بلافاصله می‌گفت:

-تو داری بین بچه‌ها فرق می‌گذاری! من اگر بفهمم «کاوه» برای تو عزیزتر از بچه‌های منه، مطمئن باش بدون معطلی جل و پلاس‌اش‌رو می‌ریزم بیرون تا بره لای دست اون بابای بی‌غیرتش که داره خوش می‌گذرونه!

هرچند که من در آن ایام، معنی این حرفها را نمی‌فهمیدم، اما این را خوب می‌دانستم که هرگز نباید از ناپدری‌ام انتظار مهربانی داشته باشم و در عین حال آموخته بودم که هر وقت «آقا» در خانه است، حتی‌الامکان باید از نظر و نگاهش دور باشم!

و باز هم بیچاره مادرم، او که کاملاً فهمیده بود ناپدری‌ام تا روزی یکبار مرا کتک نزند، آرام نمی‌گیرد، برای اینکه بهانه را از دست شوهرش بگیرد، به محض ورود «آقا» به خانه، مخصوصاً پیش چشم او - و حتی گاهی اوقات بدون هیچ بهانه و علت واقعی - از من یک ایراد می‌گرفت و آن وقت شروع می‌کرد به تنبیه و کتک زدن من!

اوایل از کتک‌های بی‌علت مادرم ناراحت می‌شدم، حتی به یاد دارم که یکبار وقتی مادرم در حضور «آقا» کتکم زد، چند دقیقه‌ای صبر کردم تا ناپدری‌ام به سراغ دختر و پسرش که در حیاط مشغول بازی بودند رفت و سپس درحالی که بغض ناشی از تبعیض رفتار ناپدری [که برای دو خواهر و برادر ناتنی‌ام پفک نمکی خریده بود و برای من نه] گلویم را می‌فشرد و از کتکهای مادرم نیز دلشکسته شده بودم، آرام کنار مادر خزیدم و با ترس و لرز و با لحن معصومانه و کودکانه‌ام گفتم:

- مادرجون! من اگر از «آقا» هزارتا کتک هم بخورم، دردم نمیاد... ولی وقتی یکبار از شما کتک می‌خورم، جگرم می‌سوزه...، اصلاً تو چرا منو می‌زنی مادرجون؟

مادرم، آن روز جوابی داد که معنی‌اش را سالها بعد فهمیدم! او درحالی که همانند ابربهار اشک می‌ریخت، مرا در آغوش کشید و گفت: «واسه اینکه دوستت دارم پسرم... می‌دونم که نمی‌فهمی چی میگم... اما تو را کتک می‌زنم، چون دوست ندارم آسیب ببینی پسرم... الان نه، اما یکروز حتماً معنی حرفهای امروز مرا خواهی فهمید!»

حق با مادرم بود، چرا که من سالها بعد فهمیدم به این دلیل مرا کتک می‌زد تا ناپدری از روی کینه، کتکم نزند. مادر مرا بی‌خطر می‌زد تا کینه ناپدری فروکش کند!

○

این وضعیت همچنان ادامه داشت. ناپدری که می‌دید مادرم با کتک زدن من، بهانه را از او می‌گیرد، سعی می‌کرد با زخم زبان و طعنه‌هایش آزارم دهد، طوری که بعضی وقتها حتی بدون علت، مرا تحقیر می‌کرد و می‌گفت:

- آهای پسره چلغوز... واسه چی اینطوری به من نگاه می‌کنی؟ نکنه یادت رفته که تو، در این خونه یک نون‌خور اضافی هستی که اگر من بهت ترحم نکنم، از گشنگی می میری؟

و موقعی که من باز هم سکوت می‌کردم، ناپدری‌ام به دنبال بهانه‌های دیگری می‌گشت، به عنوان نمونه کافی بود که من یکروز لباس مرتب و تمیز بر تن کنم، در این مواقع شوخی را زمینه حرفش می‌کرد و می‌گفت: «گاهی اوقات فکر می‌کنم اگر پولهای من نبود، تو مجبور بودی شلیته ننه‌ات‌رو بپوشی که اونوقت چقدر قیافه‌ات مضحک و خنده‌دار می‌شد!»

«آقا» می‌گفت و بچه‌هایش قهقهه می‌زدند و من از درون آب می‌شدم! به هرحال یا خوشبختانه یا بدبختانه، من از فرزندان «آقا» کینه‌ای به دل نمی‌گرفتم و حتی گاهی وقتها یک دقیقه پس از اینکه از دست پدرشان کتک یا از زبانش زخم می‌خوردم - در آن ایام هنوز ده ساله هم نشده بودم - به سراغ برادر و خواهر ناتنی‌ام می‌رفتم و با آنها مشغول بازی می‌شدم، بی‌آنکه بدانم «آقا» فکر می‌کند که من مخصوصاً و برای اینکه شخصیت او را خرد کنم، به این کار می‌پردازم! لذا بعضی وقتها که من در اوج بازی و خنده با فرزندانش بودم، او یکمرتبه به سویم هجوم می‌آورد و جلوی چشم آنها چند سیلی و مشت نثارم می‌کرد و می‌گفت: «تو حق نداری با بچه‌های من بازی کنی... تو اصلاً لیاقت نداری با این بچه‌ها

حرف بزنی، یادت باشه که تو نوکر این دوتا بچه هستی!»

در اینطور ماجراها کافی بود مادرم - که بعضی وقتها صبرش تمام می‌شد - یک اعتراض کوچکی به او بکند، آن وقت شوهرش عربده می‌کشید:

- چطور تا من به توله‌ات حرف می‌زنم ناراحت می‌شی، اما از بچه‌های گلِ من هیچوقت دفاع نمی‌کنی و حتی شکنجه‌شون هم میدی؟!

اما نه‌فقط بچه‌های «آقا» که خود او نیز می‌دانست که دارد دروغ می‌گوید، چرا که مادرم از ترس خشونتهای آقا، طوری فرزندان شوهرش را تروخشک می‌کرد که گمان نمی‌کنم هیچ مادری در حق فرزندانش اینقدر مهربان باشد. اما با همه اینها کافی بود در زمانی که «آقا» در خانه نیست، دست یکی از بچه‌هایش زخم شود، آن وقت دیگر روزگار من و مادرم سیاه می‌شد!

○

هرطور بود این ظلم‌ها و ناملایمات را تحمل کردم تا به پانزده سالگی رسیدم، یعنی سنی که آرام آرام رگه‌های غرور در وجودم بارور می‌شد دیگر نمی‌توانستم آن همه توهین را تحمل کنم و نمی‌خواستم ظلم و تحقیری را که نثار من و مادرم می‌شد، بپذیرم. به همین دلیل هم در فکر بهانه‌ای بودم تا خودی به ناپدری نشان بدهم که اتفاقاً خود «آقا» این بهانه را خیلی زود نصیبم کرد.

یکروز که طبق معمول دعوای مفصلی با من کرد، برای اولین بار در برابرش ایستادم و گفتم: «تو حق نداری به من توهین کنی... و یادت باشه که بعد از این اگر یکمرتبه دیگه روی من دست بلند کنی، بد می‌بینی!

آقا که اصلاً انتظار این واکنش شدید را از من نداشت، کمی نگاهم کرد و سپس رو به مادرم کرد و گفت: «ببینم خانم خانوما... من به کی تعهد دادم از آقازاده شما، تا موقعی که ریشش برسه به سر زانوش نگهداری کنم؟!»

ناپدری اینها را گفت و به حالت قهر به اتاق بچه‌هایش رفت. مادرم نیز داشت خود را آماده می‌کرد که مثل هزاران بار دیگر به دست و پای آن مرد باوجدان! بیفتد که از گناه من بگذرد، اما من خیلی جدی جلویش را گرفتم و گفتم: «نه مادر... شوهرت راست میگه... دیگه وقتشه که من برم»!

مادرم با بهت و حیرت نگاهم کرد و پرسید: «بری؟ کجا بری؟ کجارو داری که بری؟»

نمی‌دانم چرا آن پاسخ را دادم؟ شاید به این دلیل که خود را فریب بدهم یا پیش آقا - که پشت در پنهانی ایستاده بود - کم نیاورم، اما هرچه بود بدون اندیشه و بدون معطلی پاسخ دادم: «کجا؟ دنبال پدرم! میرم خونه بابا... نوبتی هم باشه نوبت اونه که از پسرش نگهداری کنه!»

ترس را در نگاه مادرم دیدم. هم ترس و هم ناچاری را، او که بهتر از من درک کرده بود که کار من و شوهرش دارد به جاهای باریک می‌رسد، هیچ پاسخی نداد و فقط اشک ریخت.

و اما پدرم، تنها خبری که از او داشتم این بود که می‌دانستم چند ماه پس از اینکه مادرم شوهر کرد، پدرم نیز ازدواج کرد. با کی و چگونه؟ این را هرگز نفهمیدم. البته تا سن شش سالگی، ماهی یکمرتبه همراه پدرم به پارک یا سینما می‌رفتم، اما هرگز نفهمیدم که این دیدارها چگونه طولانی و طولانی‌تر شد، تا این اواخر که فقط سالی یکبار موقع عید او را می‌دیدم. با این حال مگر نه اینکه او پدرم بود؟ پس می‌توانستم به سراغش بروم!

○

خانه پدری فقط یک مزیت بزرگ داشت، دیگر در آنجا از کتکهای وحشیانه و شکنجه‌های غیرانسانی ناپدری‌ام خبری نبود. پدرم حالا پس از چهارده سال که از ازدواج مجددش می‌گذشت، صاحب چهار فرزند هم شده بود، وقتی مرا در آستانه در خانه‌اش دید، هیچ حرفی نزد و فقط گفت: «اینجا خونه تو هم هست پسرم»!

اما من تا دو روز اول احساس خوشبختی می‌کردم، به‌گونه‌ای که حتی تاسف می‌خوردم که چرا این همه سال شکنجه‌ها را تحمل کرده‌ام و زودتر به خانه پدرم نیامده‌ام، اما... اما همانطور که گفتم، خوشبختی‌ام در آنجا نیز فقط دو روز دوام داشت، آن هم به این دلیل که آنها - مخصوصاً زن پدرم - فکر می‌کردند من برای دو، سه روز مهمانشان هستم! اما روز سوم که سر میز صبحانه نشسته بودیم، «پریسا خانم» خیلی راحت و رک گفت:

- خب کاوه جان... کی می‌خوای برگردی خونه مادرت تا به بابات بگم با ماشین تورو به خونه مادرت برسونه؟

تمام کاخ خوشبختی که در آن ۴۸ ساعت برای خودم ساخته بودم، در یک چشم به هم زدن فرو ریخت، با این حال جوابی ندادم و سعی کردم خود را به بی‌خیالی بزنم، بلکه بتوانم در این قصر خوشبختی، پناهی برای خود بیابم و در آنجا ماندگار شوم، به همین خاطر موقتاً موضوع صحبت را عوض کردم، اما فرداشب، یعنی چهارمین شب حضورم بود که پدر - که فکر می‌کردم لااقل او از بابت حضور پسرش در آن خانه و کنار خودش خوشحال است - به بهانه قدم زدن مرا به حیاط خانه کشاند و پس از چند دقیقه مقدمه‌چینی، گفت:

- ببین پسرم، جای تو در این خونه نیست... تو نمی‌تونی اینجا و کنار این آدمها زندگی کنی... اگر از من می‌شنوی بهتره برگردی پیش مادرت، درسته که میگی اونجا سختی می‌کشی، اما بهتره که بری!

درحالی که سعی می‌کردم بغض، صدایم را عوض نکند، گفتم:

- برگردم کجا پدر؟ من دیگه - بعد از اون بگو و مگوی چهار شب قبل با ناپدری - جایی توی اون خونه ندارم، دیگه واضح‌تر از این وجود داره که ناپدری بیرونم کرد؟ بابا تورو خدا بگذار اینجا بمونم... حاضرم برای شما و پریسا خانم نوکری بکنم و...

- نمیشه پسرم... نمیشه...

این را پدرم گفت و من بلافاصله به او گفتم: «چرا نمیشه پدر...؟ خب دلیلش‌رو به من هم بگو؟» و این بار پدرم با فریاد پاسخم را داد: «چرا نمی‌خواهی بفهمی که تو با حضورت در این خونه، داری زندگی منو خراب می‌کنی، می‌فهمی کاوه؟ یا باز هم می‌خوای بیشتر بهت توضیح بدهم؟ باشه، فقط یادت بمونه که خودت خواستی.

زن من، یعنی پریساخانم میگه با توجه به اینکه تو داری شانزده ساله میشی و من هم یک دختر پانزده ساله دارم، صلاح نیست اینجا بمونی.

احساس کردم دنیا روی سرم خراب شده، آخر آنها - هم پریسا خانم و هم پدرم - چقدر بی‌انصاف بودند که مرا یک حیوان فرض می‌کردند که نفهمم آن دختر، خواهر شرعی و قانونی من است؟

اما دیگر هیچ حرفی نزدم... حتی با هیچکدام خداحافظی هم نکردم و کیف دستی کوچک لباسهام را برداشتم و بطرف در خانه راه افتادم که ناگهان پریسا خانم به سراغم آمد و یک بسته اسکناس به من داد و گفت: «این پول‌رو پدرت داد... ممکنه لازم بشه.»

به بسته پول نگاهی کردم، پول کمی نبود و دست‌کم کفاف خرج دو ماه اقامت را در یک مسافرخانه می‌داد... اما نه، پس غرورم چه می‌شد؟ لذا نگاهی به پریسا خانم انداختم و پوزخندی زدم و برای او و پدرم سری تکان دادم و از در خانه بیرون آمدم.

آن شب تا صبح توی خیابانها قدم زدم و تا سپیده صبح بود که با خودم به یک نتیجه‌گیری رسیدم، دیگر هرگز به آن دو خانه برنمی‌گردم!

به جیبم نگاه کردم، یکی دوتا اسکناس هزار تومانی داشتم که حتی با خوردن نان خالی هم، چند روز بیشتر کفاف خرجم را نمی‌داد. همینطور نیز شد و در روز پنجم بود که از شدت ضعف و گرسنگی - پس از دو روز گرسنگی مفرط - به حالت ضعف افتادم روی نیمکت پارک و چشمانم سیاهی رفت و...

◇ ◇ ◇

با یک مشت آب که به صورتم ریخته شد به هوش آمدم، خورشید در وسط آسمان بود و تازه متوجه شدم که نزدیک به سه ساعت است که به حالت بیهوش روی آن نیمکت داخل پارک افتاده‌ام. به اطرافم که نگاه کردم، یک پسر نوجوان چهارده ساله و یک دختر تقریبا بیست‌ودو سه ساله - که البته آرایش و شکستگی، چهره او را بیشتر نشان می‌داد - را دیدم که دو طرف من نشسته‌اند. هنوز گیج و منگ بودم که آن دختر جوان با خنده‌ای مهربان، گفت:

- اگر دوست داری کلاس بگذاری، من و اسماعیل - همان پسر را می‌گفت - می‌گذاریم و می‌رویم تا تو راحت باشی، اما اگر مثل خودمون بی‌ریا هستی، فقط بگو که از شدت گرسنگی ضعف کردی؟

بجای پاسخ به او، فقط سرم را پایین انداختم، اما پارمیس - که اسم اصلی‌اش توران بود - آنقدر باهوش بود که پاسخ سوالش را گرفت و به همین خاطر رو به پسر نوجوان کرد و گفت: «من که یک ساندویچ می‌خورم، برای خودت هم هرچی دوست داری بگیر، اما واسه این رفیق جدیدمون سه تا ساندویچ می‌خری و دو تا نوشابه.

پسر نوجوان پول را از پارمیس گرفت و داشت دور می‌شد که دختر دوباره ادامه داد: «گوش کن اسی... اگه دله دزدی بکنی و وسط راه به هرکدام از ساندویچها ناخونک بزنی... امشب باید توی پارک بخوابی!»

اسی یا همان اسماعیل، شاکی شد و گفت: «دمت گرم آبجی پارمیس، خوب مارو جلوی رفیقمون داری ضایع می‌کنی... خیالت راحت باشه، الان برمی‌گردم...»

اسی اینها را گفت و رفت و بعد پارمیس رو به من کرد و گفت: «حالا اگر طالب هستی، بگو ببینم سرگذشتت چیه، اگر هم دوست نداری خیالی نیست، ناراحت نمیشم!»

بقیه در صفحه ۴۷

برای زندگی فکر کنید ولی غصه نخورید.

●دیل کارنگی

fanoos_hj @yahoo. com

حجاب اسلامی، نقش مهمی در فرونشاندن هیجان جنسی دارد

قسمت دوم

استحکام پیوند خانوادگی

شکی نیست که هر چیزی که موجب تحکیم پیوند خانوادگی و سبب صمیمیت رابطه زوجین شود برای کانون خانواده مفید است و در ایجاد آن باید حداکثر کوشش مبذول شود. و بالعکس هر چیزی که باعث سستی روابط زوجین و دلسردی آنان شود به حال زندگی خانوادگی زیانمند است و باید با آن مبارزه کرد.

اختصاص یافتن استمتاعات و التذاذهای جنسی به محیط خانوادگی و در کادر ازدواج مشروع، پیوند زن و شوهری را محکم می‌سازد و موجب اتصال بیشتر زوجین به یکدیگر می‌شود.

فلسفه پوشش و منع کامیابی جنسی از غیر همسر مشروع، از نظر اجتماع خانوادگی این است که همسر قانونی شخص از لحاظ روانی عامل خوشبخت کردن او به شمار برود، در حالی که در سیستم آزادی کامیابی، همسر قانونی از لحاظ روانی یک نفر رقیب و مزاحم و زندانبان به شمار می‌رود و در نتیجه کانون خانوادگی براساس دشمنی و نفرت پایه‌گذاری می‌شود.

علت اینکه جوانان امروز از ازدواج گریزانند و هر وقت به آنان پیشنهاد می‌شود، جواب می‌دهند که حالا زود است، ما هنوز بچه‌ایم، یا به عناوین دیگر از زیر بار آن شانه خالی می‌کنند همین است. حال آنکه در قدیم یکی از شیرین‌ترین آرزوهای جوانان ازدواج بود.

ازدواج در قدیم پس از یک دوران انتظار و آرزومندی انجام می‌گرفت و به همین دلیل زوجین یکدیگر را عامل نیکبختی و سعادت خود می‌دانستند، ولی امروز کامجوییهای جنسی در غیر کادر ازدواج به حداعلی فراهم است و دیگر دلیلی برای آن اشتیاقها وجود ندارد.

معاشرتهای آزاد و بی‌بندوبار پسران و دختران ازدواج را به صورت یک وظیفه و تکلیف و محدودیت در آورده است که باید آن را با توصیه‌های اخلاقی و یا احیانا - چنانکه برخی از جرائد پیشنهاد می‌کنند - با اعمال زور بر جوانان تحمیل کرد!

تفاوت آن جامعه که روابط جنسی را محدود می‌کند به محیط خانوادگی و کادر ازدواج قانونی با اجتماعی که روابط آزاد در آن اجازه داده می‌شود این است که ازدواج در اجتماع اول پایان انتظار و محرومیت و در اجتماع دوم آغاز محرومیت و محدودیت است.

در سیستم روابط آزاد جنسی پیمان ازدواج به دوران آزادی دختر و پسر خاتمه می‌دهد و آنها را ملزم می‌سازد که به یکدیگر وفادار باشند و در سیستم اسلامی به محرومیت و انتظار آنان پایان می‌بخشد.

سیستم روابط آزاد اولاً موجب می‌شود که جوانان تا جایی که ممکن است از ازدواج و تشکیل خانواده سر باز زنند و فقط هنگامی که نیروهای جوانی و شور و نشاط آنها رو به ضعف و سستی می‌نهد اقدام به ازدواج کنند و در این موقع زن را فقط برای فرزند زادن و احیاناً برای خدمتکاری و کلفتی بخواهند، و ثانیاً پیوند ازدواجهای موجود را سست می‌کند و سبب می‌شود به جای اینکه خانواده بر پایه یک عشق خالص و محبت عمیق استوار باشد و هر یک از زن و شوهر همسر خود را عامل سعادت خود بداند بر عکس به چشم رقیب و عامل سلب آزادی و محدودیت ببیند و چنانکه اصطلاح شده است یکدیگر را زندانبان بنامند.

☑زن هر اندازه متین تر و با وقارتر و عفیف تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می شود.

وقتی پسر یا دختری می‌خواهد بگوید ازدواج کرده‌ام، می‌گوید برای خودم زندانبان گرفته‌ام، این تعبیر برای چیست؟ برای اینکه قبل از ازدواج آزاد بود که هر کجا بخواهد برود و هیچکس نبود که بگوید بالای چشمت ابرو است. ولی پس از ازدواج این آزادیها محدود شده است، اگر یک شب دیر به خانه بیاید مورد مؤاخذه همسرش قرار می‌گیرد که کجا بودی؟ و اگر در محفلی با التهاب با دختری برقصد، همسرش به او اعتراض می‌کند. واضح است که روابط خانواده در چنین سیستمی تا چه اندازه سرد و سست و غیر قابل اطمینان است. بعضی ها مانند **«برتراند راسل»** پنداشته‌اند که جلوگیری از معاشرتهای آزاد، صرفاً به خاطر اطمینان مرد نسبت به نسل است، برای حل اشکال، استفاده از وسائل ضدبارداری را پیشنهاد کرده‌اند، در صورتی که مساله، تنها پاکی نسل نیست. مساله مهم دیگر ایجاد پاکترین و صمیمی ترین عواطف بین زوجین و برقرار ساختن یگانگی و اتحاد کامل در کانون خانواده است. تامین این هدف وقتی ممکن است که زوجین از هرگونه استمتاع از غیر همسر یا همسران قانونی چشم بپوشند، مرد چشم به زن دیگر نداشته باشد و زن نیز درصدد تحریک و جلب توجه کسی جز شوهر خود نباشد و اصل ممنوعیت هر نوع کامیابی جنسی در غیر کادر خانواده حتی قبل از ازدواج هم رعایت شود.

به علاوه، زنی که تا اینجا پیش رفته است که به پیروی از امثال «راسل» و تقلید از صاحبان مکتب "اخلاق نوین جنسی" با داشتن همسر قانونی، عشق خود را در جای دیگر جستجو می‌کند و با مرد مورد عشق و علاقه خود همبستر می‌شود، چه اطمینانی هست که به خاطر همسر قانونی که چندان مورد علاقه اش نیست وسائل ضدبارداری به کار برد و از مرد مورد عشق و علاقه خود آبستن نشود و فرزند را به ریش همسر قانونی نبندد!

قطعاً چنین زنی مایل است که فرزندی که به دنیا می‌آورد از مرد مورد علاقه‌اش باشد نه از مردی که فقط به حکم قانون همسر او است و الزاماً به حکم قانون نباید از غیر او باردار بشود. همچنان مرد نیز طبعاً علاقه‌مند است که از زن مورد عشق و علاقه‌اش فرزند داشته باشد نه از زنی که با زور قانون به او پیوند کرده‌اند. دنیای اروپا عملاً نشان داده است که با وجود وسائل ضدبارداری، آمار فرزندان غیر مشروع وحشت‌آور است.

ارزش و احترام زن

قبلاً تاکید شد که مرد به طور قطع از نظر جسمانی بر زن تفوق دارد. از نظر مغز و فکر نیز تفوق مرد لااقل قابل بحث است. زن در این دو جبهه در برابر مرد قدرت مقاومت ندارد، ولی زن از طریق عاطفی و قلبی همیشه تفوق خود را بر مرد ثابت کرده است. حریم نگه داشتن زن میان خود و مرد یکی از وسائل مرموزی بوده است که زن برای حفظ مقام و موقع خود در برابر مرد از آن استفاده کرده است.

اسلام زن را تشویق کرده است که از این وسیله استفاده کند. اسلام مخصوصاً تأکید کرده است که زن هر اندازه متین‌تر و با وقارتر و عفیف‌تر حرکت کند و خود را در معرض نمایش برای مرد نگذارد بر احترامش افزوده می‌شود.

بعداً در تفسیر آیات سوره احزاب خواهیم دید که قرآن کریم پس از آنکه توصیه می‌کند زنان خود را بپوشانند می‌فرماید: **«ذلک ادنی ان یعرفن فلا یؤذین»**. یعنی این کار برای اینکه به عفاف شناخته شوند و معلوم شود خود را در اختیار مردان قرار نمی‌دهند بهتر است، و در نتیجه دور باش و حشمت آنها مانع مزاحمت افراد سبکسر می‌شود.

ادامه دارد

صدای سبز بسیج
از: طاها

یادی از شهید شیرودی

سیمرغ تیزپرواز هوانیروز

نرگس عرب

«۱۲ نفری، با ۳ هلی‌کوپتر پادگان ابوذر، سه لشگر دشمن را لت و پار کردیم. یک ستون سوخته در مسیر گیلانغرب، یک ستون سوخته در مسیر قصرشیرین - سرپل ذهاب و یک ستون سوخته در دشت ذهاب است، باید یادم باشد وقتی رفتم عکسی از آنجا تهیه کنم، این کارهایی بود که ما طی مدت ۴۸ ساعت انجام دادیم. این کارهایی بود که ما با سه تانک و فقط یک آتشبار انجام دادیم، ۳ تانک در مقابل ۱۵۰ تانک عراقی فقط در جبهه سرپل ذهاب، ما اینجا را در همان ۴۸ ساعت اول گرفتیم. شما فکر می‌کنید که این قدرت من است یا اینکه قدرت هلی‌کوپتر من است؟ نه، این قدرت خداست، این قدرت خداست که آنجا حکمفرمایی می‌کند، این قدرت حق است، اینجاست که خداوند می‌فرماید اگر تو حرکت کنی، برکت از من است. ما حرکت کردیم و این همه برکت را بدست آوردیم. ۱۲ نفر حرکت کردیم و باور کنید ۱۲ هزار نفر را عقب راندیم، درست یک ماه هیچکس پیش ما نیامد، یک ماه تنها در آنجا بودیم و من فرمانده تیپ بودم، فرمانده تیپ ما فرار کرده بود، چون یک ذره ایمان در وجود این مرد نبود. خلاصه ما ماندیم و این سه لشکر را عقب زدیم و این خاک را گرفتیم و حفظ کردیم تا عزیزان پاسدار آمدند به یاری ما تا بسیج آمد به یاری ما...»

این بخشی از نوشته‌های شهید شیرودی است. او عقاب جبهه‌های غرب کشور و سیمرغ تیزپرواز عرصه‌های دفاع مقدس بود. این عزیز هر چند که بیش از بیست سال است که خاموش شده، اما طنین ندای ملکوتی او هنوز در جنگلهای شمال، در کوهستانهای غرب کشور و در دشتهای جنوب به گوش می‌رسد.

فاتح دشت ذهاب، تلخ‌ترین خاطره زندگی خود را چنین بیان می‌کند:

«تلخ‌ترین خاطره زندگی من همان لحظه‌ای است که پادگان ابوذر را تخلیه کردند و مهمات را برای انهدام پادگان و انبارها و غیره تحویل من دادند و انهدام پادگان را نیز به خودم سپردند. هیچگاه باور نمی‌کردم که چنین لحظه تلخی را در زندگی ببینم، ولی خوشبختانه توانستم درست پس از ۱۲ ساعت جنگیدن از این خاطره تلخ، شیرین‌ترین خاطره‌های زندگانی خود، بلکه تاریخ اسلام را بسازم.»

پس از این نبرد پیروزمندانه و نابرابر، به شهید شیرودی یک درجه تشویقی داده می‌شود، اما این سردار جهاد اکبر و جهاد اصغر این بار نیز با تواضع و فروتنی، طی نامه‌ای که برای فرمانده پایگاه هوانیروز ارسال می‌کند از او می‌خواهد که درجه تشویقی وی را پس بگیرند.

این مکتب ولایت بود که در زمانه نامردمی و خیانت، دلاوری همچون شیرودی را از دامان آن ارتش از نفس افتاده شاهنشاهی بیرون کشید و به یاری سپاه اسلام گسیل داشت.

شهید شیرودی ۳ سال در بحرانی‌ترین و سخت‌ترین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، نام خود را به «کابوسی» برای دشمنان انقلاب اسلامی و میهن تبدیل کرد و در این راه تهمت‌ها، آزارها و خطرات گوناگون را به جان خرید، اما شهید شیرودی به‌تنهایی همچون کوه ایستاد، هر چند دلشکسته و آشفته خاطر می‌شد، ولی هرگز دست از مجاهدت برنداشت و تنها با فریاد مظلومانه خود بود که دردهای نهفته در دل دریایی خود را آشکار می‌کرد.

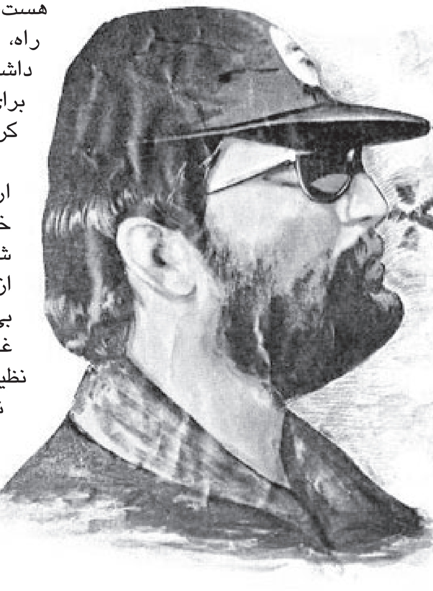

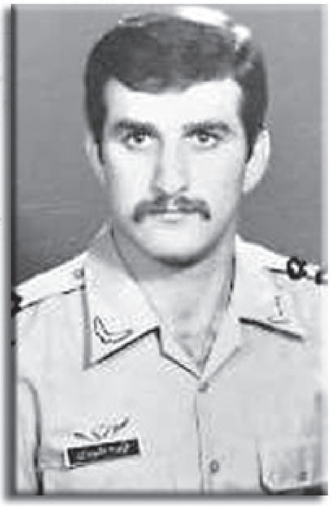

☑ شهید شیرودی ۳ سال در بحرانی ترین روزهای پیروزی انقلاب و دفاع مقدس، به کابوسی برای دشمنان تبدیل شده بود

شیرودی تمام وقت خود را وقف کردستان می‌کرد و لحظه‌ای آرام نمی‌گرفت تا کردستان را پاکسازی کند، دوشادوش دکتر مصطفی چمران، شهر به شهر کردستان را زیرپا می‌گذاشت و کردستان چنان با شیرودی مألوف بود که او را ملقب به «نقشه کامل کردستان» کرده بودند.

دشمن از هر سلاحی برای به زانو درآوردن شکارچی یکه‌تاز ارتش حزب‌الله استفاده می‌کرد، اما نه تطمیع، نه تهدید و نه ترور، هیچیک نمی‌توانست خللی در عزم راسخ این دلاور ارتش ایران بوجود بیاورد.

در اینجا یادآوری خاطره‌ای از شهید شیرودی خالی از لطف نیست: زمانی که طی یک عملیات، ضدانقلاب پی‌درپی آماج حملات کوبنده شهید شیرودی قرار می‌گیرد و نجات خود را تنها در گرو خاموشی آتشبارهای هلی‌کوپتر شهید شیرودی می‌بیند، برای شخص او پیغامی می‌فرستد بدین مضمون که ما دو راه در مقابل خلبان شیرودی قرار می‌دهیم، یا به ما بپیوندد و در خدمت ما بجنگد که در این صورت ماهیانه یکصد هزار تومان (در سال ۱۳۵۹) به عنوان حقوق دریافت می‌دارد، یا به شهر خود بازگشته و تنها از حضور در جبهه‌ها خودداری کند که در آن صورت ماهیانه مبلغ سی هزار تومان از ما دریافت می‌دارد، راه سومی هم هست، در صورت نپذیرفتن این دو راه، خلبان شیرودی باید یقین داشته باشد که سر بریده‌اش را برای خانواده‌اش ارسال خواهیم کرد.

سرانجام در تاریخ هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰، خلبان شیرودی در بیست و ششمین بهار زندگی خود پس از نزدیک به سه سال حضور بی‌وقفه و مداوم در جبهه‌های غرب و خلق حماسه‌هایی که نظیر آن پس از وی هرگز مشاهده نشد، ضمن انجام ماموریتی در اطراف «تنگه حاجیان»، مورد اصابت پدافند دشمن قرار گرفت و روحش از کالبد خاکی به عرش پر کشید و در جوار رحمت حق و همرزم شهیدش احمد کشوری آرام گرفت.

به جرأت می‌توان گفت که هلی‌کوپتر در آن چند سال، خانه اصلی شهید شیرودی بود و لباس کارش، تنها لباسی بود که در خواب و بیداری آن را بر تن داشت.

ضمناً این جمله را از زبان شهید شیرودی بخوانید:

«من نمی‌دانم چرا هر وقت به طرف جبهه خودی برمی‌گردم و اعلام می‌کنم که شیرودی هستم، آتش پدافند خودی چند برابر می‌شود!»

این جمله به تنهایی روشنگر اوضاع در زمانی است که شیرودی پرچم جنگ با دشمنان اسلام را در آسمانها برافراشته بود و به همین جهت او را مظلوم‌ترین شهید ارتش می‌دانند چون علیرغم شهرت دلاوریهایش درمیان رزمندگان و مردم، از خیانتها و نیرنگهای دشمنان اسلام که در آن زمان به لباس دوست ملبس بودند، دلی سوخته داشت.

چند ماه پس از شهادت شهید شیرودی بود که طومار آن خائنین و منافقین هم به همت امام و مردم درهم پیچیده شد. روحش شاد و راهش پررهروباد.

■

انسان اگر بخواهد واجبات خود را بشمارد پیش از همه باید عدل را تعیین نماید. ●پول دومیر

و سرانجام چهار سال دیگر هم سپری شد و توپ گرد میلیاردها انسان را افسون خواهد کرد

آغاز جشنواره توپ گرد

برگردان: بهروز بهرامی

آنچه که درباره جام جهانی می‌خواستید بدانید که ورزشی نباشد

زمانی برای دوستی‌ها

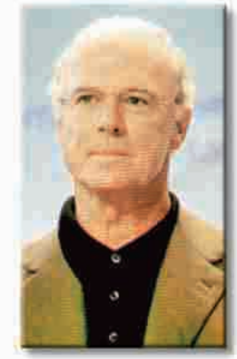

نام **فرانتس بکن‌بائر** برای هیچکس حتی آنان که ورزش فوتبال را دنبال نمی‌کنند، ناآشنا نیست.

او تنها کسی است که در تاریخ یکصد و اندی ساله‌ای که از مطرح شدن ورزش فوتبال می‌گذرد، در تمامی کشورهای مهم جام جهانی فوتبال نقش داشته است، کاپیتان تیم ملی فوتبالی که قهرمان جهان شد. مربی تیم ملی فوتبالی که قهرمان جهان شد و اکنون هم در نقش رئیس کمیته برگزارکننده جام جهانی. ضمن آنکه او در ۱۰ جام جهانی گذشته به‌گونه‌ای، چه از نظر ملی و چه از جهت بین‌المللی، فعالانه شرکت داشته است. و سال جاری یازدهمین جام جهانی است که بکن‌بائر را در کنار خود دارد، بخصوص که جام جهانی ۲۰۰۶ در زادگاه او انجام می‌شود. بنابراین زمانی که بکن‌بائر از فوتبال و جام جهانی می‌گوید، هیچکس به خود جرأت نمی‌دهد تا گفته‌های او را جدی نگیرد. او درباره جام جهانی و جایگاه ویژه مسابقات امسال چنین می‌گوید: «فرصتی چنین مغتنم، مانند برگزاری جام جهانی فوتبال، به آسانی دست نمی‌دهد، و شاید پنجاه سال دیگر بگذرد تا کشور ما دوباره میزبانی جام جهانی را برعهده بگیرد. از این رو است که برگزاری این مسابقات کوششی عظیم و طاقت‌فرسا را از جانب تمامی ملت آلمان می‌طلبد. فرد فرد آلمانی‌ها در برگزاری این مراسم میزبان هستند و می‌دانند که باید واقعه عظیمی چون جام جهانی را با نهایت متانت، گشاده‌رویی و خوش‌بینی و امید، شکل دهند. شعاری که این بار در کنار سمبل رسمی جام جهانی انتخاب کردیم، شاید چندان ورزشی و فوتبالی نباشد، اما نمایانگر گذر زمان و دیدگاههای تازه‌ای است که در سرتاسر جهان شکل گرفته. در این شعار ما گفته‌ایم: «**زمانی برای دوستی‌ها**». این نخستین بار است که در پهنه رقابتی بزرگ چون جام جهانی فوتبال با همه تعصب‌ها و میهن‌پرستی‌ها در بالاترین درجه، شعاری چنین جهانی و چنین صلح‌جویانه شکل گرفته است و این نشان از امیدواریهای ما از برگزاری این مسابقات می‌دهد.

آلمان را بشناسیم

به اختصار، آلمان کشوری بزرگ در قلب اروپا است. با ۳۵۷ هزار کیلومترمربع وسعت که حدود ۸۲/۵ میلیون نفر جمعیت در آن زندگی می‌کنند. طول این کشور در عریض‌ترین نقطه میان دریای شمال و کوههای آلپ در جنوب، ۸۸۶ کیلومتر است. البته این دومین باری است که آلمان به عنوان میزبان جام جهانی انتخاب شده و نکته جالب اینکه این اولین باری است که آلمان واحد میزبانی جام جهانی را برعهده دارد، چرا که در سال ۱۹۷۴، که آلمان غربی میزبانی را برعهده داشت، آلمان شرقی هم به عنوان یک کشور مستقل در مسابقات حضور یافته بود.

کمیته برگزارکننده جام جهانی ۲۰۰۶ تشکیل یافته از چهار شخصیت برجسته ورزشی و سیاسی است که مشهورترین آنها همانا **بکن‌بائر و هورست اشمیت** می‌باشند اما این کمیته توسط نهاد پرقدرتی به نام فدراسیون فوتبال آلمان حمایت و تقویت می‌شود. این فدراسیون با بیش از ۶/۵ میلیون نفر عضو، بزرگترین واحد ورزشی در جهان شناخته می‌شود و وزن چنین قدرتی به عنوان حامی برای برگزاری مسابقات، خود می‌تواند ضامن موفقیت در انجام آن باشد.

شَهرهای جام جهانی

از **هامبورگ** تا **مونیخ** و از **گلزن کرش تا برلین**، تمامی کشور آلمان برای مدت یک ماه از نهم ژوئن تا نهم ژوئیه (۱۹ خرداد تا ۱۸ تیر) به عنوان مرکز فوتبال جهان شناخته خواهد شد و دوازده شهر و دوازده استادیوم درون آنها به عنوان جایگاهی برای رقابت بین ۳۲ کشور جهان که خود پس از ۸۰۰ مسابقه سخت و انتخابی در طی دو سال، به مرحله پایانی راه یافته‌اند، عمل خواهند کرد. در این دوازده استادیوم پیشرفته‌ترین تکنولوژی ممکن به‌کار گرفته شده تا در کنار ایمنی و رفاهی که برای آنها درنظر گرفته شده، استانداردی برای استادیوم‌سازی در سالهای آینده در جهان بوجود آورد.

برای آشنایی بیشتر جدول شهرها، استادیومها و برنامه مسابقات جام جهانی در آنها در ذیل درج می‌شود. جمعاً ۶۴ مسابقه در دوازده استادیوم به شرح زیر انجام می‌گیرد.

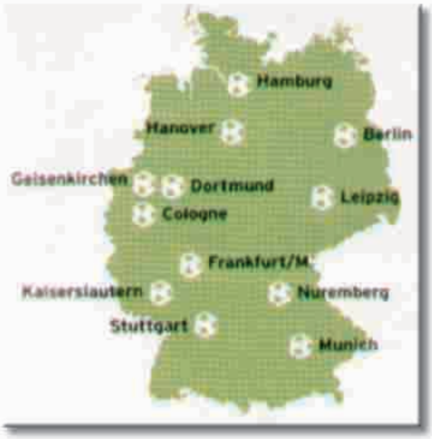

حقایقی خواندنی درباره جام جهانی

مطالبی خواندنی در مورد جام جهانی وجود دارد که کمتر آنها را در ستونهای ورزشی یا صفحات ورزشی پیدا می‌کنید. به برخی از آنها توجه کنید.

جایزه بزرگ

محبوب‌ترین و پروجهه‌ترین جام در دنیا، جام جهانی فوتبال است که تنها ۳۶ سانتی‌متر طول دارد و وزن آن دقیقاً ۴۹۷۰ گرم است. این جام تماماً از طلای ۱۸ عیار ساخته شده و در پایه آن از نوعی پلاستیک کمیاب استفاده شده تا نام برندگان به صورت پلاکهای حک شده روی آن قرار گیرد. درواقع مکان برای ۱۷ پلاک در پایه کاپ وجود دارد، که تاکنون ۸ پلاک به عنوان برندگان مختلف جام روی آن جای گرفته و دلیل آن هم این است که جام فعلی، جانشین کاپ مشهور ژول‌ریمه شده است که برزیلی‌ها پس از سه بار فتح آن را در سال ۱۹۷۰ برطبق قوانین آن زمان، جام را برای همیشه نزد خود نگه داشتند. اما برای جام کنونی محدودیتی وجود ندارد و هرقدر هم که یک کشور آن را به دفعات فتح کند، باز هم در نزد فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) باقی خواهد ماند. این جام توسط مجسمه‌ساز خلاق و مشهور ایتالیایی سیلویو گاتزانیا، در سال ۱۹۷۴ طراحی و ساخته شد و اتفاقاً نخستین کاپیتانی که به عنوان سرگروه فاتح، جام را در دست نگه داشت، همانا

> ☑ گویی دنیا هر چهار سال یکبار، برای مدت یک ماه همه چیز را و حتی خود را فراموش می کند، چرا که نوبت جام جهانی فوتبال فرا می رسد

فرانتس بکن‌بائر بود که در جام جهانی ۱۹۷۴ به اتفاق تیم ملی آلمان به فتح جام جهانی نائل آمد. درواقع جام کنونی را تاکنون دو بار **آلمانی‌ها**، دو بار **آرژانتینی‌ها**، دو بار **برزیلی‌ها** و یکبار هم **فرانسوی‌ها** فتح کرده‌اند، اما در مجموع دوران جام جهانی، داستان به‌گونه‌ای دیگر است، چرا که برزیلی‌ها پنج بار، آلمانها و ایتالیایی‌ها هرکدام سه بار، آرژانتین و اروگوئه دوبار و انگلیس و فرانسه هم هر کدام یکبار در طی تاریخ ۷۰ ساله جام جهانی آن را فتح کرده‌اند. درحقیقت از ابتدای جام جهانی تاکنون تنها هفت کشور به فتح آن نائل آمده‌اند.

بازیگران اقتصادی

جام جهانی ممکن است در ظاهر یک واقعه ورزشی محسوب شود، اما در جهان اقتصاد هم به عنوان جایگاهی برای رقابت و مطرح شدن به حساب می‌آید. بسیاری از بازیگران عمده در اقتصاد جهان، در خلال جام جهانی، به دنبال یافتن جایگاهی مناسب برای تبلیغات روی کالای خود می‌باشند. کمپانی‌های تجاری عظیمی چون **آدیداس**، **کنتینتال**، **تله‌کام**، **آ.اِ.گ**، **مانهایمر**، پست بانک و دویچه‌بانک در کنار سونی، یاماها، ولوو، جنرال الکتریک، هوندا و آرکو از جمله غولهای اقتصادی می‌باشند که درخلال برگزاری جام جهانی به تبلیغات مفصلی دست خواهند زد.

مرکز پرس

مرکز مطبوعات درخلال جام جهانی در مونیخ واقع شده و نمایندگان رسانه‌ها از دویست کشور جهان در «مرکز بین‌المللی رسانه‌ای» در مونیخ گرد هم آمده تا آخرین و دقیق‌ترین اطلاعات لازم را از جام جهانی به مطبوعات و رسانه‌های جهان مخابره کنند. مسوولان انتظار دارند تا پانزده هزار نماینده رسانه‌ای از سرتاسر جهان خود را به مونیخ برسانند. جالب اینکه کلیه نمایندگان رسانه‌ای قادر خواهند بود تا بدون هزینه در بین شهرهای برگزارکننده جام جهانی سفر کنند. این هزینه توسط بانک مشهور آلمانی یعنی دویچه بانک پوشش داده شده است.

توریست‌ها خرج می کنند

کارشناسان اقتصادی برطبق تخمین‌های خود معتقدند که درآمد حاصله از توریسم درخلال جام جهانی در آلمان از یک میلیارد یورو هم تجاوز خواهد کرد. ضمن آنکه استقبال از جام جهانی برای آلمانی‌ها ۶۰ هزار فرصت کاری تازه ایجاد خواهد نمود.

فروش بلیت

فروش بلیت‌های مسابقات جام جهانی در پنج مرحله صورت می‌گیرد که تاکنون سه مرحله انجام شده، یک مرحله درحال انجام است و مرحله پایانی تا شب آغاز مسابقات به طول می‌انجامد. مسوولان بلیت فروشی اعلام کرده‌اند که حدود ۹۵ درصد از کلیه بلیت‌ها تا شب آغاز مسابقات به فروش می‌رود و تنها پنج درصد باقیمانده در گیشه‌های استادیومها به فروش خواهد رسید. تاکنون بلیت‌های ۵۰ مسابقه از مجموع ۶۴ مسابقه تماماً به فروش رفته و تنها برای ۱۴ مسابقه بلیت هنوز باقی است که آن هم مربوط به صندلی‌های ارزان قیمت در پشت دروازه‌ها می‌باشد.

رقابت برای محیط زیست

آلمانها مشهور به طرفداری از محیط زیست می‌باشند. به همین دلیل هم کمیته برگزارکننده با یاری و حمایتی که از وزارت محیط زیست دریافت کرده، برای شهرها و استادیومهای برگزارکننده مسابقات نوعی رقابت ایجاد کرده که در صورت رسیدن شهرها و استادیومها به اهداف محیط زیستی تعیین شده، اعتبارها و برنامه‌های فدرال برای آنها به رایگان اجرا خواهد شد. اهداف تعیین شده برای شهرها و استادیومهای برگزارکننده جام جهانی عبارتند از: مصرف کمتر سوخت و انرژی به میزان ۲۰ درصد، زباله کمتر به میزان ۲۰ درصد، مصرف کمتر آب به میزان ۵۰ درصد، استفاده مردم از وسایل نقلیه عمومی به جای وسایل شخصی به میزان ۵۰ درصد. درواقع این اولین جام جهانی با اهداف محیط زیستی است و پس از پایان جام جهانی همراه با معرفی تیم برنده مسابقات، شهر و استادیوم برنده اهداف محیط زیستی نیز تعیین خواهد شد و جوایزی دریافت خواهد کرد.

فعالیت‌های فرهنگی

علاوه بر موارد یادشده، فعالیت‌های فرهنگی نیز به موازات جام جهانی در آلمان بازار داغی خواهد داشت. از کلیه کشورهای شرکت‌کننده، گروههای هنری برنامه‌هایی را جهت معرفی هنر و آداب و رسوم خود، اجرا خواهند کرد، ضمن آنکه فروش کتاب، بروشور، یادبود و سکه، عروسک و همچنین پیراهن تیم‌های شرکت‌کننده نیز رواج خواهد داشت.

کشورهای شرکت‌کننده و آمار مربوط به آنها

۳۲ کشور برای شرکت در جام جهانی ۲۰۰۶ در آلمان برگزیده شده‌اند که طی جدولی اختصاراً به معرفی آنها می‌پردازیم. در این جدول گروهی که در آن عضو هستند، جمعیت کشور و همچنین تعداد جمعیتی که از آن کشور در آلمان بسر می‌برند، آمده است.

گروه A - آلمان - میزبان مسابقات - جمعیت ۸۲/۵ میلیون نفر
گروه A - لهستان - جمعیت ۳۸/۶ میلیون نفر - ۲۹۲ هزار لهستانی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه A - کستاریکا - جمعیت ۴ میلیون نفر - ۷۱۲ کستاریکایی در آلمان زندگی می‌کنند
گروه A - اکوادور - جمعیت ۱۲/۴ میلیون نفر - ۴۳۳۰ اکوادوری در آلمان زندگی می‌کنند

گروه B - انگلستان - جمعیت ۶۰ میلیون نفر - ۹۶ هزار انگلیسی در آلمان زندگی می‌کنند
گروه B - پاراگوئه - جمعیت ۵/۴ میلیون نفر - ۹۵۵ پاراگوئه‌ای در آلمان زندگی می‌کنند
گروه B - سوئد - جمعیت ۹ میلیون نفر - ۱۶ هزار سوئدی در آلمان زندگی می‌کنند
گروه B - ترینیداد و توباگو - جمعیت ۱/۳ میلیون نفر - ۴۳۰ ترینیدادی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه C - آرژانتین - جمعیت ۳۷ میلیون نفر - ۴۷۰۰ آرژانتینی در آلمان زندگی می‌کنند
گروه C - صربستان و مونته‌نگرو (یوگسلاوی) - جمعیت ۱۰/۴ میلیون نفر - ۱۲۵ هزار یوگسلاو در آلمان زندگی می‌کنند
گروه C - هلند - جمعیت ۱۶/۳ میلیون نفر - ۱۱۴ هزار هلندی در آلمان زندگی می‌کنند
گروه C - ساحل عاج - جمعیت ۱۷ میلیون نفر - ۲۷۰۰ ساحل عاجی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه D - پرتغال - جمعیت ۱۰/۵ میلیون نفر - ۱۱۶ هزار پرتغالی در آلمان زندگی می‌کنند

بقیه در صفحه ۶۴

شجاعت میانه بی باکی و جسارت است. • ارسطو

مشاوره حقوقی

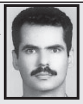

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

ارثیه پسر بزرگ

خلاصه سوال:

دختر بزرگ و ارشد خانواده هستم. پدرم سال گذشته به رحمت ایزدی پیوست و از او یک باب منزل و یک قطعه زمین مجاور آن باقی مانده است. ورثه مرحوم پدرم عبارتند از: همسرشان و دو دختر و دو پسر.

در سالهای حیاتشان برگه‌ای به صورت دست‌نوشته به پسر بزرگشان دادند مبنی بر اینکه ۱۵۰ متر زمین مجاور منزل ایشان مال پسر بزرگ باشد در صورتی که بعداً از هیچ مال دیگری ارث نبرد. ولی بعداً در اثر اختلافات اخلاقی پدرم این برگه را پاره نمودند درحالی که فتوکپی آن نزد برادرم موجود است. حالا برای تقسیم خانه و زمین چند سوال برای ما پیش آمده و از شما خواستار پاسخ آن می‌باشیم.

۱) پسر بزرگتر امروز که می‌خواهیم تقسیم ارث کنیم چگونه و از کدام قسمت (زمین یا خانه) ارث می‌برد. اصلاً فتوکپی برگه دست نوشته پدرم اعتبار دارد یا خیر؟ یعنی برادرم باید همان ۱۵۰ متر زمین را که پدر روزی گفته بردارد یا به نسبت سهم دختر ۱ و پسر ۲ باید تقسیم ارث نمود؟

۲) هر کدام از ورثه دیگر چه مقدار از منزل مسکونی و چقدر زمین مجاور خانه را به ارث می‌برند؟

۳) آیا امکان دارد تعدادی از ورثه منزل مسکونی را به ارث ببرند و برخی دیگر زمین مجاور را و چگونه؟

۴) وقتی این اموال تقسیم شد مالک اصلی وارثان هستند یا تا زنده بودن مادرمان خانه باید به همین شکل بماند و وراث حق ساخت و ساز یا خرید و فروش ندارند؟

۵) لوازمی مثل یخچال، موتورسیکلت و چند تخته فرش که از پدرم مانده چگونه باید بین ورثه تقسیم شود؟

۶) مادرم حالا مهریه‌اش را می‌خواهد که در سال ۵۴ مبلغ ۱۰ هزار تومان بوده و در ضمن مادرم حالا دارد حقوق پدرم که ۱۵۰ هزار تومان است را می‌گیرد و با برادرانم زندگی می‌کند. حالا ما چگونه مهریه او را محاسبه کنیم و بپردازیم و آیا اصلاً وظیفه ماست که مهریه بپردازیم یا آن برعهده پدرم بوده؟

۷) اگر برادر بزرگم ازدواج کند آیا هنوز هم از حقوق پدرم می‌تواند مخارجش را تهیه کند یا سزاوار نیست؟

م - ب - اصفهان

پسر بزرگ مثل بقیه

پاسخ:

۱ـ فتوکپی سند بی‌اعتبار بوده و موضوع ۱۵۰ متر زمین منتفی است. بنابراین پسر بزرگتر هم مانند سایر ورثه و به نسبت دو برابر سهم خواهرش در کلیه ماترک شریک است.

۲ـ هریک از ورثه در همه ماترک اعم از خانه و زمین یا اموال دیگر سهیم هستند. نسبت شراکت به نسبت سهم‌الارث آنها است.

۳ـ ترتیب تقسیم ماترک بین ورثه در قانون امور حسبی پیش‌بینی شده است. این قانون به ورثه اجازه داده تا در خصوص تقسیم اموال به جای مانده از متوفی با یکدیگر به توافق برسند. بدین ترتیب هریک از ورثه می‌تواند با درخواست کتبی به دادگاه، تقسیم سهم خود از سهم سایر ورثه را خواسته و زمینه‌هایی را که برای تقسیم ترکه تهیه نموده به دادگاه تسلیم نماید. هرچند تقسیم باید طوری به عمل آید که برای هریک از ورثه از هر نوع مال سهمی معین شود اما در صورت موافقت سایر ورثه راجع به ترتیب تقسیم، آنها می‌توانند به هر نحوی که بخواهند ترکه را مابین خود تقسیم نمایند. برای تحقق این امر آنها باید در دادگاه حاضر شده قراری راجع به مقدمات تقسیم یا طرز تقسیم اموال بگذارند. در اینصورت دادگاه صورت مجلسی مشتمل بر قرارداد مذکور تنظیم می‌نماید. بنابراین جواب سوال شما مثبت است. اما در صورتی که هریک از اموال منقول یا غیرمنقول قابل تقسیم و تعدیل نباشد ممکن است فروخته شده و بهای آن تقسیم شود.

۴ـ پس از تقسیم ماترک، هر وارثی مالک سهم اختصاصی خود خواهد بود و حق هرگونه تصرفات حقوقی یا مادی از قبیل فروش و یا ایجاد تغییر در مال را دارد. تداوم سکونت مادر در منزل بجای مانده در صورتی که هیچ حقی در آن نداشته باشد فاقد پشتوانه قانونی بوده ولی از لحاظ اخلاقی شایسته و ضروری است.

۵ـ ترتیب تقسیم وسایل خانه و اموال منقول دیگر هم به ترتیب ذکر شده است. اگر ورثه توافق کنند هریک از این اموال می‌تواند در سهم اختصاصی یکی از آنها قرار گیرد. درغیر این صورت فروخته می‌شود و بهای آن تقسیم می‌شود.

۶ـ مستمری همسر مرحوم ارتباطی به مهریه‌اش ندارد و او هر دو حق را داراست. مهریه دینی برعهده پدر شما بوده که پس از فوتش باید از اموال او پرداخته شود. تادیه این بدهی که اینک در حدود یک میلیون و هفتصد هزار تومان گردیده باید قبل از تقسیم ترکه بین وراث انجام شود. وراث اگر حاضر به ادای دیون متوفی نباشند نمی‌توانند سهمی از ارث ببرند.

۷ـ اگر ایشان درآمدی داشته و یا بتواند به وسیله اشتغال به شغلی وسایل معیشت خود را فراهم کند مستحق نیست.

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مطالب دروس عمومی خیلی زود از یادم می‌روند

(اهمیت مرور مطالب در فرصت باقیمانده تا کنکور)

◆ فارغ التحصیل دوره پیش دانشگاهی و مشغول مطالعه دروس مربوط به کنکور هستم. سال گذشته نتوانستم در رشته دلخواهم قبول شوم. تقریباً همه دروس را تاکنون مطالعه کرده‌ام و این روزها را به مرور کردن مطالب خوانده شده اختصاص داده‌ام، اما به دلیل اینکه در درس عربی از پایه ضعیف هستم، نتوانستم این درس را بخوانم، آیا می‌توانم کاملاً این درس را کنار بگذارم؟

◆◆ برای اینکه رتبه و نتیجه بهتری را در آزمونها کسب کنید، بهتر است که در همه درس‌ها بطور متعادل جلو بروید، با توجه به شرایط زمانی و فرصتی که تا آزمونها باقی مانده است، می‌توانید ضمن مرور درس‌های خوانده شده، در درس عربی هم دست‌کم به سوالات آسانتر آن تسلط پیدا کنید و مباحث مشکل‌تر را که فرصت بیشتری برای مسلط شدن به آنها لازم است، کنار بگذارید.

◆ متشکرم که خیالم را با راهنمایی‌تان راحت می‌کنید، مشکل دیگری نیز دارم و آن این است که با توجه به اینکه رشته تحصیلی‌ام علوم تجربی است، در درس‌های عمومی ضعف‌هایی دارم که همانطور که قبلاً ذکر کرده‌ام یکی از آنها درس عربی است و مطالب درس‌های عمومی دیگر را هم خیلی زود از یاد می‌برم و این موضوع سبب شده که دچار نگرانی و دلواپسی بشوم، در این مورد چگونه باید عمل کنم تا به نتیجه مطلوبی برسم؟

◆◆ درس‌های عمومی نیاز به دوره و مرور کامل دارند چرا که به اصطلاح فرار هستند و هرچند یکبار بایستی یادآوری بشوند و اگر شما بتوانید بطور کامل و به دقت مطالب خوانده شده درس‌های عمومی را مرور کنید، به میزان یادگیری خوبی در این درس‌ها دست می‌یابید، حتی با وقت نسبتاً کمی که صرف مرور این درس‌ها می‌کنید، به نتیجه دلخواه می‌رسید. البته این فقط مشکل شما نیست بسیاری از داوطلبان کنکور هم با همین مساله روبرو می‌شوند و راه‌حل آن هم مرور با دقت مطالب خوانده شده و یادداشت‌برداری از نکات مهم و کلیدی و مرور دوباره آنها در هفته آخر قبل از کنکور است، ضمناً توصیه‌ام به همه

درس را برای درس و اینکه بیاموزند و خوب به مفهوم آن مباحث پی ببرند بخوانند

داوطلبان این است که این روزها هر درسی که می‌خوانند به نتیجه آن و اینکه چه رتبه‌ای را کسب خواهند کرد و چند درصد از سوالات را پاسخ خواهند داد، فکر نکنند و بجای آن به تلاش و پیشرفتی که در درس‌های مختلف کسب می‌کنند اهمیت بدهند و درس را برای درس و اینکه بیاموزند و خوب به مفهوم آن مباحث پی ببرند بخوانند. چراکه بعد از آزمونها فرصت کافی دارند که به نتیجه یا رتبه‌هایی که کسب خواهند کرد فکر کنند و حاصل کارشان را مورد سنجش و ارزیابی قرار بدهند. این روش باعث می‌شود که از میزان اضطراب و دغدغه خاطر داوطلبان کاسته شود و مطالب و مفاهیم درسی، هرچه بهتر در حافظه آنان ثبت شود. ضمناً توصیه می‌شود که برای تقویت حافظه و یادآوری به‌موقع مطالب بهتر است که به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت داشته باشید و حداقل ۷ ساعت بخوابید. ضمناً در ساعت‌های استراحت بهتر است از هوای مساعد بهاری استفاده کرده و با چند تنفس عمیق یا پیاده‌روی یا انجام حرکت‌های ورزشی، طراوت و شادابی را جایگزین خستگی جسمی و ذهنی‌تان بکنید. در این صورت می‌توانید با نشاط بیشتر به درس خواندن و مرور مطالب ادامه دهید. نکته دیگر اینکه تمرین تستی را هم بطور جدی با زمان‌گیری مدنظر قرار دهید و اگر پاسخ سوال یا سوال‌هایی را نمی‌دانید، آنها را یادداشت کرده و آن مباحث را مجدداً مرور کنید.

ضمناً هنگام مرور مطالب از کتابها و منابع جدید که برایتان آشنا نیستند و برای اولین بار با آنها مواجه می‌شوید، استفاده نکنید و بیش از همه به مطالب کتابهای درسی خود و تست‌های معتبر کنکور بپردازید.

مشاوره

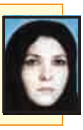

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۲۶۲۵۰
روزهای دوشنبه تلفنی و سه‌شنبه حضوری ۱۰-۱۴/۳۰

راههای ترک یک عادت قدیمی!

آیا تا به حال برایتان پیش آمده که منتظر آخرین لحظات برای انجام دادن کاری بوده و یا تکالیف و مسوولیت‌هایتان را درست در آخرین فرصت باقیمانده تمام کرده باشید؟ آیا برایتان اتفاق افتاده که در فرصت کم باقیمانده تازه به فکر برنامه زمان‌بندی شده بیفتید و به خاطر از دست دادن وقت، خودتان را سرزنش کنید؟

شما هفته خود را چگونه می‌گذرانید؟ آیا کارهایتان را برای روز تعطیل آخرهفته انباشته می‌کنید؟ اگر اینطور است، اهمال‌کاری شما به صورت مخفیانه و آرام آرام وارد زندگیتان شده و وقت باارزش‌تان را می‌گیرد و علاوه بر این باعث تحلیل رفتن و تباه شدن موفقیت و باروری‌تان در زندگی شخصی و اجتماعی می‌شود.

اکثر ما کم و بیش میزانی از پشت گوش انداختن و طفره رفتن از کارها را در زندگی روزمره خود اعمال می‌کنیم. درست به این دلیل که اهمال‌کاری بسیار وسوسه‌انگیز و فریبنده است. چون با کنار گذاشتن کارها و نادیده گرفتنشان نگرانی ما به طور موقت کاهش می‌یابد و این خود پاداشی کوتاه‌مدت برای تقویت اینگونه رفتارها و تداوم آنها است. به عبارت دیگر عدم تصمیم‌گیری برای اقدام و اجرای هر کار و مسوولیتی، تنش و فشار روانی ناشی از آن را به صورت آنی تخفیف می‌دهد و در این میان اگر که خوش‌شانس نیز باشید، ممکن است شخص دیگری انجام آن را به عهده بگیرد یا شامل مرور زمان شده و دیگر نیازی به اجرای آن نباشد، اما بار هیجانی و فکری که در ارتباط با اهمال‌کاریتان تجربه می‌کنید، باعث حالت تشویش، اضطراب و ترشح آدرنالین در خون می‌شود که این امر به نوبه خود موجب تحریکات عصبی است. در طی این حالت شما در شرایط دشوار ریسک‌پذیری و خطر کردن قرار می‌گیرید که نه‌تنها در برابر استرس و خستگی ناشی از آن دوام نخواهید آورد، بلکه ممکن است اتفاقات مورد انتظارتان که برای نجات از این مخمصه پیش‌بینی کرده بودید، روی ندهند. بنابراین اینگونه خیالپردازی‌ها ممکن است در کوتاه‌مدت احساس سرخوشی به شما بدهد، اما در درازمدت بیشتر از آنکه باعث آرامش شود، احساس عدم رضایت شخصی از خود در اتمام رساندن کارها را در شما افزایش می‌دهد که نتیجه آن، کاهش عزت نفس خواهد بود.

چگونه بر اهمال‌کاری غلبه کنیم؟

برای این کار باید موارد زیر را مدنظر قرار دهید:

۱- الزام امور را درنظر بگیرید و اولویت‌بندی کنید تا دچار استرس زمانی نشوید.

۲- دقایق آخر چگونه دقایقی هستند و رضایت در آن لحظه‌ها چگونه است؟ به این موضوع فکر کنید. منتظر ماندن برای فرصت کوتاه موجود به عنوان یک مکانیزم دفاعی برای عملکرد ضعیف محسوب می‌شود. شاید ادعا کنید که این روش بهتر است، چون وقت بیشتری فراهم می‌کند. اما ناگهان متوجه می‌شوید که به تاخیر انداختن و تعلل ورزیدن در کارها برایتان به صورت یک عادت مزمنی درآمده که توانایی عملکرد موثرتان را تضعیف کرده است.

۳- برای پرهیز از اهمال‌کاری بهتر است ابتدا با خودتان بی‌پرده و شفاف باشید. خیلی از کارها را هرگز نمی‌توان یکجا انجام داد. بنابراین می‌توانید آن را به بخش‌های کوچک تقسیم کنید. حالا می‌دانید که می‌خواهید چه کاری انجام دهید. یک ساعت همراه با برنامه‌ریزی می‌تواند یک ساعت مفید باشد. درواقع زیبایی هر زمان در بودن در جای خودش است و هر چیز و هر کار به جای خود نیکوست.

۴- تنبیه و سرزنش کردن خودتان برای کارهای بیهوده و اشتباه یا از زیر کار در رفتن چندان موثر نیستند. اما اگر به رفتارهای مناسب و عملکرد به موقع خودتان پاداش بدهید - آن هم نه فقط برای اتمام موفقیت‌آمیز کار بلکه در فرایند انجام دادن آن - می‌تواند موثر باشد. به عنوان نمونه این پاداش می‌تواند استراحت کوتاه، تلفن به یک دوست، خواندن مطلب مورد علاقه و یا کارهایی که دوست دارید، باشد.

۵- اهمال‌کاری قبل از هر چیز پاسخ‌های آموخته شده‌اند. پس اگر بتوانید به صورت منظم از روش‌های فوق استفاده کنید، فرصت‌های جدید خودبه‌خود بوجود خواهد آمد که می‌توانید با فشار روانی کمتر و آرامش بیشتر، به بهترین نحو دلخواه از آن استفاده کنید.

۶- با مدیریت زمان می‌توانید حتی مراحل عقب‌مانده کاری را جبران کنید. وقتی موفق شدید که رفتارتان را تحت کنترل درآورید، از خودتان بپرسید آیا موارد دیگری هست؟ مهم نیست چقدر کوچک باشند - که من باید آن را انجام بدهم. زمانی که شما این موارد کوچک را نیز پیدا کردید، دیگر بیش از این اهمال‌کار نخواهید بود.

دل بستن به آنچه هست، ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید باشد، بازمی‌دارد

● دکتر هـ. انصاری

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

عزمی دوباره در بازگشت

آن زمان که بچه‌تر بودم، گاه در صفای کودکی در این اندیشه بودم که:

"خدایا! اگر اکنون عمر من بسر رسد، با چه رویی به ملاقات تو آیم؟" حال، همه روسیاهی من در آن ایام چه چیزهایی بود؟

شاید اندکی کژ خلقی با مادر و پدر، دل شکستن از هم سال و هم کلاسی، کاهلی در نماز و اندکی بیش و کم در این مقوله‌ها و نه بیشتر.

اما در عالم خردسالی، همینها هم برای من بزرگ می‌نمود و در حریم حرم الهی، حرمت دار و اندیشه ساز، که عافیت خردسالی‌ام را به عاقبت اندیشه بزرگ سالی می‌سوخت و گاه سخت به فکرم فرو می‌برد.

راه به جاده نوجوانی که بردم، هم‌چنان در همان اندیشه غوطه می‌خوردم. هنوز هم خطاهای کوچک، بزرگ می‌نمود، چرا که خدایم در مقیاس اوان نوجوانی هنوز خدایی بود سخت حرمت‌دار که در چشمم به بزرگی در نشسته بود و در دلم از یک سو بیم حرمت و از دگرسوی مهربانی‌اش را بر نشانده بود.

در همان پیراستگی میراث برده از فطرت کودکی، خدایی را در درون داشتم که حریمش را پاس می‌داشتم و حدودش را به احترام می‌نگریستم.

اگر شبی به غرور نوجوانی بانگ بر مادر می‌زدم و آزرده دل در کنجی چین شکوه بر پیشانی و شکن رنج بر دلش می‌افکندم باور کنید که تا صبح به خود می‌پیچیدم و ایام خردی به یاد می‌آوردم که در آغوشش بیچاره بودم و توان مگس راندنم نبود.

آن گاه هیبت بانگ غرورم را در خجلت چنگ شعورم قربانی می‌کردم و صبحگاهان پس از دوگانه بامدادی به نزدش می‌شدم که:

مادر، نفهمیدم. مرا ببخشای!

و این لذت انابت را به عزت سلطنت عالمی نمی‌دادم. در نشاط و سرخوشی جوانی نیز بیش و کم، همین قاعده بود با اندکی کاستی‌ها و اضافات! هنوزم صفایی بود در دل و جلایی در درون که خانه کردن بدی‌ها در خانه فطرتم را دیرپای نمی‌یافتم و بدین مستاجر تادیه ناشناس دل نمی‌باختم.

اگر به غفلت جوانی - چنان که افتد و دانی! - دمی سرمستی می‌کردم، زود به هوش می‌آمدم و سجاده رنگین به آب توبه می‌شستم و زنگار دل به جاروب انابت می‌رُفتم. در یک کلام، خوش دورانی بود که پاس حرم می‌داشتم و بر دل خویش نگهبانی می‌کردم و هوش و گوش بر گام‌های ناخوانده میهمان‌های رهزن، هشیار می‌داشتم و....

چه شد که آن همه حضور، ناگهان در غیبت افتاد؟ خدای دوران کودکی‌ام پا به پای ره کشیدن به آستان جوانی کم هیبت شد، تا جایی که در طریقت عادت، از حرمت شریعت دور افتادم و خدای را در چشم، بیقامت کردم. خدایا، چرا چنین شد؟! اکنون، بسیار می‌کوشم که دوباره همان حس دوران کودکی به سراغم آید که: خدایا! اگرم این لحظه به حضورت فراخوانی، با چه رویی نزد تو آیم؟ اما، می‌دانید؟ از خدا پنهان نیست، از شما چه پنهان، آن حس تو گویی دیگر در من مرده است، تکانم نمی‌دهد. عجبا! این سزاوار بود که تنها در گذار سه چهار دهه از گذشت عمر، این گونه احساسم کاستی گیرد و نبض جهنده "خدا حاضری"ام نقصان پذیرد؟

چه شد که اینگونه شد؟

استاد بزرگ و پیر مرشدم، مرحوم علامه کرباسچیان می‌گفت: عادت و شهوت، آدمیان را نفوذناپذیر ساخته است. حال دانستید چه شد که اینگونه شد؟

عادت و شهوت. دل سپردن به جذبه این و وادادن به غمزه آن، همه سر این کرخی است که بر جان و روحم افتاده است؛ به گونه‌ای که اشکم دیگر به مشقت می‌چکد و دلم به زحمت می‌تپد. اما آیا این سزاوار بود که آنگونه بندی این دو دام شوم که صفات کودکی و نوجوانی‌ام را بنده صیاد عادات و شهوات کنم؟

ای بغض در افتاده در گلو، امانم ده تا این ارجوزه به پایان برم. یا فروشو یا بر آی. در این نیمه راه گلویم را مفشار، امانم را مبر. بگذار تا قلم به انتها کشم...

.... در خاطرات کودکی به یاد دارم که گاه موقت و کوتاه مدت میان من و خانواده جدایی می‌افتاد. سفری کوتاه با مدرسه یا غیبتی کوتاه از سوی مادر و پدر به ضرورتی. در این خلوت از خانه یا تنهایی خود در خانه، دفتر اعمال گذشته را می‌گشودم و شبانگهان به تامل همان اندک سالهای در گذشته از عمر، در حسرت وقت تلف کرده و نارواهای رفته، سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می‌شستم و ابیات توبت و انابت مناسب حال خویش می‌سرودم و به عزمی دوباره در بازگشت، آهنگ آن می‌کردم که دوباره خوب شوم. با خود می‌گفتم: فترت این چند روزه غیبت من از خانه، فرصتی است تا خود را در چشم مادر و پدر بازسازی کنم و دفتر خاطرشان را از اغلاط گذشته بشویم و امید بر فراموشی و نسیانشان ببندم که تو گویی این من نبودم که در گذشته بد بودم. نه خانی آمده، نه خانی رفته! عجب با صفا می‌اندیشیدم! پربدک هم نبود و بیش و کم جواب می داد.

پیشداوری، فرار روانی

ضرب‌المثل‌ها در همه اقوام و ملل مجموعه‌ای هستند از حکمت غنی، ادبیْات قوی و روانشناسی عملی. منظور از حکمت در اینجا، نه مفهوم اصطلاحی آن علوم عقلی و فلسفی بلکه همان معنی لغوی آن است: صواب و درستی یک امر و استحکام آن، (لغت نامه المنجد). مقصود از ادبیْات قوی آن است که مفهومی گسترده در قالب بیانی موجز و کوتاه و اغلب مسجْع و زیبا بیان می‌شود و بالاخره منظور از روانشناسی عملی، حوزه‌هایی از مفاهیم روانشناختی است که با زبانی ساده، مکانیزم‌های روانی را عملْیاتی می‌کند.

ضرب‌المثلی فارسی می‌گوید:

"هرکه تنها به قاضی رود راضی برمی‌گردد".

این ضرب‌المثل حاوی هر سه ویژگی فوق‌الذکر است. آنچه در این نوشته بیشتر مقصود نظر ماست سوْمین شاخصه است: روانشناسی عملی.

پیشداوری یکی از نمونه‌های "تنها به قاضی رفتن" است که همیشه رضایت خاطر موقت می‌آورد، هرچند وجدان را آسوده وا نمی‌نهد. پیشداوری نوعی فرار روانی است. هنگامی که در ذهن خود پاره‌ای مقدمات را به ناروا و کژی می‌چینیم، در حقیقت در خانه ذهنْیتی کج و سست بنیان، سکنا گزیده‌ایم که آفتاب حقیقت را به پنجره‌های این خانه راهی نیست و ناگزیر در تاریکی فراهم آورده خود، بیرون خانه را در سایه توهمْات و انگاره‌های غلط خویش می‌نگریم. ساکن چنین بنایی، چه بسا خنده کسی را تمسخر بپندارد؛ جدیْت چهره‌ای را خشونت انگارد؛ پند ونصیحت را طعنه و شماتت معنی کند؛ سخن خیرخواهانه و مسئولیْت شناسانه کسی را به خود برتربینی و کبر وی تحویل نماید و هکذا.

نقص اطْلاعات از یک سو و ذهنیْت بسته و قالبی از دگرسو موجب می‌شود که با پیشداوری، هیچگاه حقیقت را آنگونه که هست نبینیم و همواره قاضی ناکارآزموده ذهن خود را به داوری خطا وادار کنیم. این، یعنی فرار از روشنایی و پناه بردن به گوشه‌های تاریک ذهن به توهْم آسودگی؛

حال آن که این عافیت، عاقبت خوشی ندارد. دیر یا زود این مدْعی تنها به قاضی رفته با غوطه‌وری در دنیای مجازی افکار خود، خویش را از ارتباطات

واقعی با بیرون از خویش منزوی می‌سازد و آرام آرام دچار اختلال دیگری می‌شود که به آن، بدبینی و سوءظنْ می‌گویند. می‌بینید که آنچه در زبان آکادمی که به پارانویا یا هیستری تعبیر می‌شود، چندان هم پیچیده و عجیب و غریب نیست؛ آری، ریشه در همان پیشداوری و بدبینی آشنا و مأنوسی دارد که در کوچه و بازار همه معنی آن را می‌دانند و نیازی هم به معلومات آکادمیک ندارند!

کسانی که پیش داوری می‌کنند یک تنه در جایگاه مدْعی و نیز بر مسند قاضی می‌نشینند. از سویی ادعایی را می‌آورند و از دگر سوی، خود حکم می‌رانند. اما ریشه این اختلال در کجاست؟

همان گونه که پیش‌تر گفته شد، پیشداوری نوعیِ فرار روانی است. تجربه بسیاری از معلْمان و مربیان درمدارس بر این حقیقت ، که پیشداوری فرار روانی است، تأکید می‌کند. معمولاً شاگردانی که اهل شکوه و گلایه از همسالان خود هستند ونزد مربْیان، سعایت و شکایت می‌برند، خود از یک احساس خطا و گناه در رنج‌اند و با پیش قدمی در فرافکنی آن به دیگران درصدد یافتن آرامش و توجیه خویش برمی‌آیند. واکاوی گفتارها و رفتارهای اینگونه شاگردان، اغلب، مربْیان را بدین نکته رهنمون می‌شود که گویی شاکی پیش قدم، خودِ متْهمی است که دست پیش گرفته است و این ظنْ و گمان پربیراه هم نیست.

در بزرگسالی، پیشداوری‌ها از حالتهای بسیط و ساده کودکانه درمی‌آید و کیفْیتی اختلالی و بعضاً مرضی پیدا می‌کند. اگر کودک، پیش داوری خود را در معرض داوری دیگران به صورت شکوه و شکایت می‌گذارد، بزرگسال، اتْهام عجولانه خود به دیگران را در مسند قضاوت خویش می‌نشاند و حکم غایبانه می‌راند. این فرار، به مراتب زبونانه‌تر وحقارت‌بارتر از فراری است که کودک شاکی از هم سال و همکلاس بدان متوسْل می‌شود.

می‌بینید، چگونه باره کشیدن به بزرگسالی، اختلالات درونی و روانی ما کودک‌تر وحقیرتر می‌شوند!؟

از همین روست که اگر اختلالات روانی رفتاری دوران کودکی به موقع درمان نشوند، در بزرگسالی با "کودک درونی" مواجه خواهیم بود که حقارت و رشد نایافتگی کودکی را به سرسختی و تأثیرناپذیری بزرگسالی پیوند زده است واین مصیبت‌بار است.

القصْه، گویند در قدیم الایام حاکمی ستمگر، تخت شکنجه‌ای ساخته بود. فرمان می‌داد تا مغضوبان و مجرمان را بر آن بیفکنند و قامتشان را با درازای تخت میزان کنند! یا از دوسوی، مجرم را می‌کشیدند، یا از سر و پایش می‌بریدند تا بر تخت، منطبق افتد!

با پیش داوری، تخت شکنجه‌ای در ذهن خود ساخته‌ایم که بیش و پیش از آن که دیگران را غایبانه و خیالی مجازات کنیم، خویش را حاضرانه و واقعی آزار و شکنجه می‌دهیم.

کدام روز، روز معلم نیست؟

چندی پیش در پس کوچه‌ای از محله‌ای قدیمی سالخورده سپیدمویی را دیدم که برق نگاهش آشنا می‌زد. دسته عصایی را در دست داشت، هرچند پای عصا چندان برزمین نبود. شاید محض احتیاط عصا برگرفته بود، چرا که هنوز قامتش به همان راستی عصایش می‌نمود. چشم در چشم از هم عبور کردیم، اما نگاه آشنایش نگذاشت تا سر برنگردانم. در نیم نگاهِ دوباره دیدم که او نیز رد نگاهم را می‌جوید. دیگَر درنگ نکردم. به سویش بازگشتم.

شناختمش. معلم یکی از دروس ریاضی در کلاس دهم در دهه پنجاه. به اسم صدایش کردم و بی‌اختیار به آهنگ بوسیدن دستش خم شدم که دست درکشید. صورتش را بوسه دادم و او نیز پدرانه در آغوشم کشید. فهمید که در به کدام پاشنه می‌چرخد. پرسید: در فیروز بهرام بودی یا ناصر خسرو؟

گفتم: هیچکدام آقا!

گفت: حکماً در ابوریحان.

گفتمش نه آقا. اصلا مهم نیست کجا بودم، ولی شاگرد شما بودم. قامتم را ورانداز کرد. "شاگرد شما بودم" غروری را در چهره‌اش نمایان کرد که با خنده ملیحش درآمیخت. به خنده گفت: قواره امروزت آدم را یاد شاگردی‌ات نمی‌اندازد، خیلی اتو کشیده‌ای! هردو خندیدیم. تکیه به دیوار داد و دو دست بردسته عصا نهاد.

خوب، چه می‌کنی پسرک؟

شرمم آمد که به او بگویم معلم‌ام. آخر در برابر او این نام از سرمن زیاد می‌نمود.

گفتم: درس می‌دهم.

راستی؟ تو هم درس می‌دهی؟ معلمی؟ و حتما جبر و مثلثات؛ و به طنز ادامه داد:

مگر نمی‌دانی سال‌هاست ایکس را پیدا کرده‌اند، مانده‌اند ایگرگ را تابع چه چیزی کنند تا جبر ورنیفتد و امثال ما نانشان آجر نشود!! قهقهه‌ای زد و چشم از من برداشت و به گوشه‌ای خیره ماند. گفتم: آقا اجازه! ما درس می‌دهیم اما نه جبر. جبر روزگار به راهیمان انداخت که مجبوریم علیرغم اعتقادمان ترویج اختیار کنیم و به شاگردانمان تلقین کنیم که شما مختارید و آزاد و فارغ از هر قهر و جبر. اگر شما در سالیان دور در درس جبر بالاخره ما را با قاطعیت به سکون و آرامش حل مساله می‌رساندید در عوض امروز ما در درس‌های اختیار و آزادی، بیش از آن که برای شاگردانمان آرامش بیاوریم سردرگمی می‌آفرینیم. تا جایی که گاه او را به جای خدا می‌نشانیم، به او اجازه می‌دهیم تا بسط تجربه نبوی کند و احکام آسمان را آنچنان زمینی سازد که به هر مزاج و هاضمه‌ای خوشایند افتد. آقا! این تازه کمتر برکت تحصیلات عالی ما در مغرب زمین است.

بیش اجازتم نداد که تفلسف کنم. به محتوای سخنم دل مشغول نمی‌داشت و تنها الفاظم را می‌شنید. گفت: حرف‌های گنده گنده می‌زنی! پسرک، چه خوانده‌ای و چه کاره‌ای؟

گفتم: چیز زیادی نخوانده‌ام و کاره‌ای هم نیستم. الان احساسم این است که همان شاگرد کلاس جبر شمایم و حسرت یک لحظه آرامش آن روزگار را دارم. نشست و عصا را بردوشش تکیه داد. گفتم: شما چه می‌کنید آقا؟

گفت: هیچ؛ در این سن و سال چه کاری دارم جز خانه‌نشینی؟ به ابهام و حیا پرسیدم: اوضاع و احوالتان چطور است؟ در این روزگار مشقت، معیشت در چه حال است؟ به ایهام و کنایه گفت: با پادشه بگوی که روزی مقدر است. مناعتش نگذاشت که آبروی قناعت ببرد. آمدم که ادامه دهم، با همان اقتدار و هیبت معلمی انگشت بربینی نهاد و فرمان سکوتم داد و رشته سخن بازستاند:

می‌دانی!، در این سال‌های خانه‌نشینی به امثال تو زیاد برخورده‌ام. اکثریتی همچو تو به فروتنی و افتادگی شرمنده‌ام کرده‌اند، اقلیتی نیز به فریب جاه و نام گذرای روزگار از کنارم بی‌اعتنا رد شده‌اند. تو گویی نه خانی آمده نه خانی رفته! سال پیش در روز معلم گروهی از شاگردان سالیان دور به خانه‌ام آمدند و شیرینی آوردند و گل پاشیدند و رفتند. اما رفتند! باز هم من ماندم و خانه و خانه‌نشینی. همسرم نیز دو سال است که رفته است. بچه‌ها هم که می‌دانی هر یک به دنبال گرفتاری‌های خویش‌اند. توقعی ندارم، اما گل پاشیدن و رفتن هم دردی از من دوا نمی‌کند؛ آن هم در روزگاری که گاه شمار عمرم آخرین برگ‌ها را ورق می‌زند. من معلم ریاضی بودم، هنوز هم فکرم ریاضی است. آیا گناهکارم اگر به شعر و رمانتیسم دل نمی‌دهم و رئالیسم روزگار را در همان قوانین واقعی جبر و ریاضی می‌بینم؟

شرم کردم که همچو او بگویم: آقا حرف‌های کنایه‌آمیزتان را نمی‌فهمم، واضح‌تر بگویید، که خود، ناگفته سئوالم را خواند و گفت: نام‌گذاری یک روز از سال به نام معلم هم شعار قشنگی است و هم رمانتیسم جذابی؛ اما به من بگو کدام روز، روز معلم نیست؟ نه، نه، نمی‌خواهم تو هم شعار بدهی که: بله، همه روز، روز معلم است. این کافی نیست. شب‌ها هم باید از آنِ معلم‌ها باشد. شبی که بی دغدغه فردا، تنها به شوق درس و کلاس بخوابد و نه به اضطراب هزار و یک چیز دیگر.

آیا امروز اینگونه است؟!

راضی ام که مرا دست بسته در میان کوه و دشت بر سنگ خارا بکشند، اما دلی را نیازارم.

●حضرت علی(ع)

از: کیانا نصرت‌زاده

بزرگترین راز زندگی

دنیا یکدفعه روی سرم خراب شد. انگار همه دنیا را روی قلبم گذاشته بودند. باور نمی‌کردم این پلاستیک کوچک با آن گرد سفید را در جیب پسرم امیرحسین پیدا کنم. نیمه‌های روز بود، هیچ کس خانه نبود. داشتم لباسهای چرک را می‌ریختم توی ماشین لباسشویی که یکدفعه متوجه آن پلاستیک شدم. کف آشپزخانه افتاده بود و نمی‌دانستم چه باید بکنم. قلبم داشت از جا کنده می‌شد. امیرحسین پسر چموشی بود، ولی هرگز فکر نمی‌کردم به چنین چیزهایی گرایش پیدا کرده باشد. شاید یک ساعتی گذشت تا هوش و حواسم را پیدا کردم. لباسش را دوباره بردم توی اتاق و به چوب رختی آویزان کردم. جرات روبرو شدن با این ماجرا را نداشتم، اما نمی‌توانستم خودم را هم گول بزنم.

باید فکر می‌کردم... اگر به پدرش می‌گفتم قشقرقی راه می‌انداخت و همه در و همسایه‌ها باخبر می‌شدند که چه اتفاقی در خانه ما افتاده. اگر هم دست روی دست می‌گذاشتم که باید شاهد نابودی‌اش می‌بودم. خجالت می‌کشیدم به خواهر یا برادرم تلفن کنم و از آنها راهنمایی بخواهم. نمی‌دانستم چکار کنم. فقط صلاح را در این دیدم که سکوت کنم و فعلاً به روی خود نیاورم.

خدا می‌داند آن روز بر من چه گذشت و چقدر عذاب کشیدم. باید ادای مادرهای مهربان را درمی‌آوردم ولی واقعیت این بود که دلم می‌خواست روی سرش داد می‌کشیدم. کتکش می‌زدم. جیغ می‌کشیدم و... اما دندان روی جگر گذاشتم و شب تا صبح را اشک ریختم و دم نزدم.

> **☑امیرحسین پسر چموشی بود، ولی هرگز فکر نمی‌کردم به چنین چیزهایی گرایش پیدا کرده باشد**

صبح زود که همه از خانه بیرون رفتند، تلفن را برداشتم و به ستاد مبارزه با مواد مخدر زنگ زدم. بغضم ترکیده بود و نمی‌توانستم حرف بزنم. مردی که پشت تلفن بود صبوری کرد و گذاشت من همه اشکهایم را بریزم. جزئیات را از من پرسید و به من پیشنهاد کرد قبل از انجام هر کاری با مشاورین آنها صحبت کنم. شماره تلفنی را داد و من هم با آنها تماس گرفتم.

آنقدر مستاصل بودم که نمی‌دانستم چکار باید بکنم، ولی آنها خیلی خونسرد و آرام برایم توضیح می‌دادند که چه راه‌حلی را باید پیش بگیرم.

از فردای آن روز طبق توصیه آنها عمل کردم. رفت و آمدهای امیرحسین را کنترل کردم. یک روز همراه او به یکی از مراکز ترک اعتیاد رفتم. تا دم در آنجا، امیرحسین هنوز خبر نداشت که ماجرا از چه قرار است. شوکه شده بود و من بدون مقدمه به او گفتم، از همه چیز باخبرم و اگر یک بار در حقت مادری کردم همین حالا است که تو را به این مرکز آوردم که نجات پیدا کنی...

امیرحسین شروع به انکار کرد. با خونسردی و مهربانی با او رفتار کردم و گفتم:

- انکار هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. مطمئنم که خود تو هم از این وضع راضی نیستی. اما امروز بهتر از فرداست و راحت‌تر می‌توانی از این بلا نجات پیدا کنی. همه کمکت می‌کنیم. بدون اینکه کسی متوجه شود...

امیرحسین زد زیر گریه. باورش نمی‌شد که من این مدت این بار سنگین را با خودم کشیده‌ام و دم نیاورده‌ام. گفتم:

- این روزها خیلی عذاب کشیده‌ام اما حتی نگذاشتم پدرت متوجه شود. پس بهتر است تو هم همین رفتار را از خودت نشان بدهی...

وارد مرکز شدیم. اقدامات اولیه انجام شد. داروها را دادند. دستورالعمل‌ها را دادند. هر روز امیرحسین باید مشاوره می‌شد. جنگی شروع شده بود. امیرحسین توی چشم‌های من که نگاه می‌کرد شرمنده می‌شد. اما هر طور بود دوره ترک پسرم ادامه پیدا کرد و من نگذاشتم حتی یک نفر از اعضاء خانواده باخبر شود. روزهایی که حالش خیلی بد می‌شد او را می‌بردم به خانه قدیمی مادرم که خالی بود. به او کمک کردیم تا روزهای سخت اولیه را بگذراند. من و امیرحسین آنقدر به هم نزدیک شده بودیم که رازهای نهفته‌ای را برای هم گفتیم... حالا دوره نقاهت طولانی شروع شده بود. امیرحسین مرتب در جلسات مشاوره شرکت می‌کرد. بعضی وقتها من هم همراهش می‌رفتم. ساعتها با هم حرف می‌زدیم. گاهی امیر بهم می‌گفت که چقدر بدنش خوب مقاومت می‌کند و گاهی کلافه می‌شد و بهم می‌گفت:

- مادر نمی‌دانی چقدر الان به مواد نیاز دارم...

هیچ کس نمی‌تواند باور کند که مادر و پسری اینقدر به هم نزدیک شده باشند که این مسائل را به‌راحتی برای هم بازگو کنند، اما من لحظه به لحظه شریک درد و عذاب پسرم بودم تا بالاخره از این منجلاب بیرون آمد.

حالا از این ماجرا چهار سال می‌گذرد. امیرحسین پسر مقاوم و محکمی شده. رابطه‌مان از قبل بسیار بهتر است و مثل دو دوست با هم رفتار می‌کنیم. رازی بین ما مانده که هیچ کس از اعضاء خانواده از آن خبر ندارد. باور نمی‌کنید که طی این سالها چقدر پیر شدم اما خوشحالم که توانستم بچه‌ام را یک بار دیگر به زندگی برگردانم. ■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش:

آشفته در ذهن

سرکار خانم «تنهای شل» از زاهدان که تمایل دارند پاسخ ایشان با نام فوق داده شود و نخواسته‌اند که مضمون نامه ایشان به صورت کامل درج شود، ۲۵ ساله هستند و یکسال است که با پسرعموی خود نامزد شده‌اند. این ازدواجی است که پیوندشان در آسمانها و از دوران نوجوانی بسته شده و در ابتدا تصور ایشان بر این بود که احساس عشق شدید نسبت به پسرعمویشان داشته و با جان و دل به این ازدواج تن می‌دهند. اما پس از نامزدی، بر اثر سخن‌های دیگران که او را لایق شوهر بهتری دانسته‌اند و همچنین به علت رفتار درون‌گرایانه پسرعمو، دچار تغییر احساس شده‌اند، به‌گونه‌ای که نسبت به او حتی اکراه هم پیدا کرده‌اند و بعد هم با جوانی دیگر آشنا شده‌اند و خود را بسیار هم به او علاقه‌مند یافته‌اند و این امر به انضمام شک و تردید نسبت به انتخاب اول، ایشان را بشدت مضطرب و نگران کرده و سخت دچار عذاب وجدان شده‌اند و خواسته‌اند تا به ایشان کمک شود که اولاً چگونه دوباره به نامزد خود علاقه‌مند شوند و بعد هم چگونه عشق جدید را از سر بیرون کنند.

پاسخ:

ازدواج باید باتفکر همراه باشد

سرکار خانم تنهای شل از زاهدان:

نداشتن تعارف با خود

در درجه اول من هنوز مطمئن نیستم که آیا شک شما در مورد ازدواج با نامزد خودتان قبل از آشنایی با شخص تازه بوجود آمده بود یا همین آشنایی باعث ایجاد شک شده است. در هرحال باید به این نکته توجه شود، همین که شما درحالی که تازه نامزد شده‌اید، در قلب و ذهن خود آنقدر خلاء احساس کرده‌اید که جای عشق به کس دیگری هم در وجود شما پیدا شده و همین امر بیانگر مسائل بسیاری است که شاید مهمترین آن، این مساله باشد که انتخاب درستی در ابتدای کار نداشته‌اید.

اصولاً ازدواج یکی از عظیم‌ترین و پرریسک‌ترین گامها در طول زندگی است بخصوص برای یک دختر آن هم در جامعه ما. هرگونه تعارف یا تردید در ازدواج به منزله بدبخت کردن دو فرد یعنی زن و شوهر به اتفاق خانواده‌های آنهاست که به همان میزان زجر می‌کشند. ازدواج نیاز به قاطعیت، تفکر، تامل و از همه مهمتر راستی و درستی نسبت به خود و طرف مقابل دارد. کافی است که به شما بگوییم، حتی ما در ازدواجهایی که با عشق بسیار شروع می‌شود و هیچ تردیدی هم در آغاز کار وجود ندارد، در هنگام وارد شدن به حیطه عملی در زندگی، با مشکل مواجه می‌شویم، حال چه برسد که ازدواجی با مقادیر زیادی شک و تردید همراه باشد.

◆اصولاً ازدواج یکی از عظیم ترین و پرریسک ترین گامها در طول زندگی است بخصوص برای یک دختر

من معتقدم که شما اگر به اندازه کافی به تصمیم خود اطمینان داشتید و از اعتماد به نفس کافی بهره می‌بردید، هرگز موقعیتی برای دیگران ایجاد نمی‌شد تا در شما شک بوجود آورند و به طریق اولی هرگز موقعیتی برای خود خلق نمی‌کردید تا به شخص دیگری هم علاقه‌مند شوید، چراکه قلب و ذهن انسان گنجایش محدودی دارد.

یک واکنش خودآگاهانه

اصولاً انسان از نظر روانشناختی دارای مکانیسم عجیبی در ذهن خود است. بدین ترتیب که زمانی که تصور می‌کند، اقدام مهم و سرنوشت‌سازی را به غلط انجام می‌دهد و تصمیم نادرستی را اتخاذ می‌کند، در ضمیر ناخودآگاه، برای خود موقعیت‌هایی ایجاد می‌کند تا بتواند از زیر آن تصمیم شانه خالی کند. امکان بسیار دارد که علاقه شما به شخص تازه، یک علاقه واقعی نباشد، بلکه مفری است که برای گریز از تصمیمی که چندان به آن اعتقاد ندارید به صورت واکنشی ناخودآگاهانه در شما ایجاد شده است. یعنی درواقع عشق جدید را به جای آنکه خودش اتفاق بیفتد، به خودتان دیکته کرده‌اید که این هم خود از نظر زیانبار بودن، کمتر از تصمیم نادرست اولی نیست.

چه باید کرد؟

بنابراین به جای آنکه پاسخ شما را همانگونه که خودتان خواسته‌اید برمبنای اینکه چگونه عشق گذشته را به خود بازگردانید و چگونه عشق جدید را از یاد ببرید، بدهم، به شما پیشنهاد کاری اساسی‌تر را می‌دهم، یعنی اینکه بیایید همه چیز را در ذهن خط بزنید، هیچ اجباری در خود احساس نکنید و به خانه اول بروید تا انتخاب درست و منطقی داشته باشید و در این میان همه جوانب کار را درنظر بگیرید. البته می‌دانم که انتظارات و توقعات دیگران ممکن است اتخاذ چنین روشی را برایتان مشکل جلوه دهد، اما این زندگی متعلق به شما است. اگر شما وارد یک ازدواج فکر نشده که حتی خودتان هم به آن اعتقاد ندارید، بشوید، آیا دیگرانی که روی تصمیم شما تاثیر می‌گذارند، برای نجات شما اقدام می‌کنند؟ بنابراین همان‌گونه که گفتم با مقوله مهمی چون ازدواج با تعارف برخورد نکنید. اینکه چه کسی ممکن است از تصمیم شما خوشش آید و چه کسی ممکن است آن را نپسندد، ملاک برای یک ازدواج معقولانه نیست، بلکه احساس واقعی شما و سپس، تناسب شما با طرف مقابل از نظرگاههای مختلف، و اینکه می‌توانید در ذهن خود تصور کنید که بیست یا سی سال آینده چگونه خانواده‌ای خواهید داشت، تصورهایی است که باید خود با آنها کلنجار بروید. شما زمانی می‌توانید تصمیم واقعی بگیرید که خود را از همه پیش شرطها عاری کنید و هیچ اجباری نداشته باشید و فقط منافع خود و طرف مقابل را درنظر بگیرید و فراموش نکنید که یک ازدواج خوب برای طرف مقابل هم خوب و مناسب است، همانگونه که یک ازدواج بد برای هر دو، فاجعه تلقی می‌شود. بنابراین و درواقع هر تصمیم شما بطور خودکار طرف مقابل را هم دربر می‌گیرد، حالا چه این تصمیم به ازدواج باشد، و چه این تصمیم به صرف نظر کردن از ازدواج منتهی شود. شما پرسیده‌اید که چگونه می‌توانید عشق قبلی خود را دوباره در خود احساس کنید. درحالی که باید مطمئن باشید که اگر عشقی به معنای واقعی کلمه بود، اصلاً نیازی به این نیست که من یا امثال من آن را دوباره به شما دیکته کنیم، بلکه خودتان به‌راحتی آن را در ذهن و قلب خود جای می‌دهید. ضمن آنکه عشق تازه هم اگر آنگونه که من تصور می‌کنم برمبنای واکنش های شما به خاطر خلاءهای احساسی و موجود در شما باشد، آنگاه مطمئن باشید که هیچ مشکلی در بیرون کردن آن از ذهن خود ندارید.

بنابراین از تعارف با خودتان حذر کنید. با خانواده بخصوص بزرگترها که تجربه‌ای دارند مشورت کنید. مطمئن باشید که هدف غایی شما و سایر اقوامتان، خوشبختی شما است. فقط باید روش و طریق درست را برای پیدا کردن همسر مناسب دنبال کنید و از آنجا که هدف شما خیر،مثبت و برای جلوگیری از بدبختی و فاجعه برای شما و طرف مقابل و خانواده‌های هر دو می‌باشد، بنابراین هیچکس نمی‌تواند و نباید این هدف را مورد انتقاد قرار دهد. به خودتان اعتماد داشته باشید و بدانید که انتخاب شما اصولی و به نفع خودتان خواهد بود. فقط عجله نکنید چراکه زمان تا آنجا که بخواهید دراختیار شما است و پس از نتیجه‌گیری معقول و منطقی آنگاه به خانه بختی بروید که شما به دلیل هوش و شرافتمندی خود، بهترین را استحقاق دارید.

موفق و پیروز باشید

رنج بردن بیشتر از مردن جرأت و جسارت می خواهد.
●ناپلئون

یک خواستگاری خنده‌دار

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

چند سالی بود که تصمیم داشتم ازدواج کنم. مادرم عکسهای دخترهای مختلفی را برایم می‌فرستاد و هرچه فکر می‌کردم چطور می‌توانم با دختری ازدواج کنم که فقط عکسش را دیده‌ام، کمی غیرممکن به نظر می‌رسید. اما مادرم دست‌بردار نبود. دیگر فکر می‌کنم عکس نصف دخترهای تهران را برایم فرستاده بود. هرچه برایش توضیح می‌دادم که آخه مادر من که عروسک نمی‌خواهم انتخاب کنم، گوشش به این حرفها بدهکار نبود. تا اینکه یک روز وقتی داشتیم تلفنی حرف می‌زدیم گفت:

- عکس یک دختر زیبا را برایت فرستاده‌ام. از خانواده خیلی خوبی است. اگر این یکی را هم نپسندی دیگه کاری به کارت ندارم...

مطمئن بودم که حتماً آن دختر زیباست و مادر در این مورد اشتباه نمی‌کند. با بی‌حوصلگی گفتم:

- هرچه شما بگویید. اصلاً قبل از اینکه عکسش به دستم برسد من جواب مثبتم را اعلام می‌کنم ولی تو را به خدا به من فرصت بدهید با او چند جلسه‌ای صحبت کنم...

مادر با کمال میل شماره تلفن آن دختر را به من داد و تماسهای تلفنی من و نیلوفر شروع شد. از صدا و لحن صحبت کردنش معلوم بود که دختر بسیار ساده و بی‌تجربه‌ای است. بعد از چند جلسه که صحبت کردیم نیلوفر گفت:

- خواهر من هم در همان شهری زندگی می‌کند که شما هستید. خانواده‌ام دوست دارند شما با او آشنا شوید و خواهرم می‌خواهد در مورد شما تحقیق کند.

من هم که از هیچ چیزی نمی‌ترسیدم و می‌دانستم چقدر پرونده سفیدی دارم، با کمال میل پذیرفتم.

روز بعد ندا بهم زنگ زد. زبان همدیگر را خیلی خوب می‌فهمیدیم. قبل از اینکه من حرفی بزنم خودش از سختی زندگی در خارج از کشور گفت و کمی نگران خواهرش بود. گفت او ساده‌تر از این حرفهاست که باور کند زندگی در اینجا چقدر سخت است و...

قرار گذاشتیم آخر هفته همدیگر را ببینیم. با زیرکی تمام می‌خواست وضع زندگی من و خود من را بررسی کند. اصرار کرد که خودش بیاید دنبال من و...

قرار شد ناهار را با هم بخوریم. ندا دختری زیبا، جدی و بسیار باتجربه بود. روی پای خودش بود و سرد و گرم زندگی را چشیده بود. البته او هم غیابی به عقد مردی درآمده و به خارج از کشور آمده بود اما همان ماههای اول فهمیده بود که آن مرد به درد زندگی نمی‌خورد. نمی‌خواست این اتفاق برای خواهرش بیفتد برای همین از هر دری با هم حرف زدیم و او همه جوانب را بررسی می‌کرد... و جالب اینکه من هم از هم‌صحبتی با او لذت می‌بردم.

... ارتباط من و ندا روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد و

بهترین انتخاب از بین دو راه

در پیچ و خم دادگاه

از : راشین مختاری

باید بین دو راه یکی را انتخاب می‌کردم. چاره‌ای نبود. هرچه فکر کردم دیدم نمی‌توانم حضور زن دیگری را در زندگی‌ام تحمل کنم برای همین تصمیم به طلاق گرفتم.

نادر که به خواستگاری‌ام آمد، آنقدر عاشق و دلباخته بود که فکر می‌کردم هیچ مردی پیدا نمی‌شود که به اندازه او مرا دوست داشته باشد. وضع مالی خوبی داشت و مرد خوش قیافه‌ای هم بود، شاید اختلاف سنش با من زیاد به نظر می‌رسید، ولی برایم خیلی اهمیت نداشت. من از یک خانواده نسبتاً فقیر بودم و این خواستگار یک شانس بزرگ تلقی می‌شد. به ما گفت بستگانش شهرستان هستند و نمی‌تواند آنها را برای مراسم عروسی دعوت کند چون آنها هیچ علاقه‌ای به داشتن یک عروس تهرانی ندارند و به محض اینکه سر و وضع زندگی ما را ببینند حتماً مخالفت شدید می‌کنند... ما هم پذیرفتیم. خودمان خوب می‌دانستیم که موقعیت نادر به‌مراتب بهتر از من است. پدرم کارگر ساده‌ای بود که باید خرج زن و چهار دخترش را بدهد و این کار آسانی نبود. همین شد که بدون تحقیق و یا شرط و شروط خاصی زنش شدم. برایم یک آپارتمان کوچک مرتب در مرکز شهر اجاره کرد.

توی خواب هم نمی‌دیدم در چنین خانه‌ای زندگی کنم. مدام برایم لباس می‌خرید و به میهمانی می‌رفتیم. روی ابرها زندگی می‌کردیم. تازه فهمیده بودم که من زن زیبایی هستم. در آن فلاکتی که قبلاً زندگی می‌کردم هیچ کس متوجه زیبایی من نبود و تحسینم نمی‌کرد، اما هر کجا با نادر می‌رفتیم همه به او تبریک می‌گفتند که چنین زن زیبایی دارد... زندگی‌مان مثل یک رویا بود. هرچه نادر می‌گفت قبول می‌کردم. هر چند وقت یکبار هم به شهرستان می‌رفت. من را پیش مادرم می‌گذاشت و خودش راهی سفر می‌شد. یک سال و نیم می‌گذشت. دلم می‌خواست بچه‌دار شوم، ولی نادر مخالفت می‌کرد مدام می‌گفت هنوز زود است و این موضوع کم‌کم داشت کلافه‌ام می‌کرد. می‌ترسیدم نادر از ازدواج با من پشیمان شود. می‌خواستم ثبات زندگی‌ام بیشتر شود ولی نادر زیربار نمی‌رفت. تا اینکه یک روز...

صبح خیلی زود صدای در آمد. یک نفر دستش را از روی زنگ برنمی‌داشت. بالاخره نادر بلند شد و در را باز کرد. صدای تیز چند زن می‌آمد. با لهجه حرف می‌زدند و فهمیدم بستگان نادر هستند.

نادر سراسیمه آمد توی اتاق و به من گفت از اتاق بیرون نیایم و در را پشت سر من قفل کرد. خیلی تعجب کردم. دیگر وقتش بود ازدواجمان را به همه اعلام کند. از این قایم موشک بازی‌ها خسته شده بودم. فکر می‌کردم هر طور شده باید وضع عادی

☑هرچه برایش توضیح می‌دادم که آخه مادر من که عروسک نمی‌خواهم انتخاب کنم، گوشش به این حرفها بدهکار نبود. تا اینکه...

تماسهایم با نیلوفر کمتر... حرف زیادی برای نیلوفر نداشتم اما برعکس ندا پر از انگیزه بود و انگار واقعی‌تر به نظر می‌رسید. به خودم که آمدم دیدم یک دل نه صد دل عاشق ندا شدم.

یک روز ندا به من گفت:

- امشب می‌خواهم صحبت نهایی را با پدرم بکنم و بگویم که از نظر من بسیار مرد مناسبی هستید و مطمئناً نیلوفر با شما خوشبخت می‌شود...

دلم هری ریخت. نمی‌خواستم کار به اینجا بکشد. هل کرده بودم. بی‌هیچ مقدمه‌ای گفتم:

- نه این کار را نکنید، چون من با نیلوفر خیلی وجه مشترک ندارم.

ندا براق نگاهم کرد. سرم را پایین انداختم و گفتم:

- من و شما به هم خیلی نزدیکتر هستیم. کاش می‌شد شما را از پدرتان خواستگاری می‌کردم.

ندا برافروخته شد. بدون خداحافظی من را ترک کرد و...

شب هم هیچ خبری از تلفن نیلوفر نبود. روز بعد هم خبری نشد. فهمیدم هر دو خواهر با من قهر کرده‌اند.

به مادرم زنگ زدم و واقعیت را برایش تعریف کردم. مادرم آنقدر عصبانی شد که می‌خواست کله من را بکند. فکر می‌کرد آبرویش را برده‌ام. آنقدر با من دعوا کرد که خودم هم از کرده خودم پشیمان شدم. از آن‌سو مادرم هم روز بعد برای عذرخواهی به خانه پدر ندا رفت. آنها از همه ماجرا باخبر بودند. نیلوفر گویا کلی غصه‌دار شده بود ولی مادرم می‌گفت پدر و مادرش خیلی منطقی رفتار کردند. پدرش گفته بود:

- خب چه عیبی دارد. هنوز که اتفاقی نیفتاده! ما خیلی خوشحال می‌شویم که ندا هرچه زودتر سر و سامان بگیرد.

مادر ندا با آه و ناله گفته بود:

- ندا بعد از آن تجربه اولش، دیگر به هیچ مردی اعتماد نمی‌کند. کاش پسر شما می‌توانست راضی‌اش کند و این وصلت انجام شود. نیلوفر هنوز خیلی بچه است و خواستگارهای زیادی دارد. با روحیه‌ای هم که دارد بهتر است زندگی راحت‌تری داشته باشد...

این خبر آنقدر خوشحالم کرد که از فردای آن روز پاشنه در خانه ندا را کندم. هرچه کم‌محلی‌ام کرد فایده‌ای نداشت. بهش گفتم من آنقدر منتظر می‌مانم تا جواب بله را بگیرم و بالاخره بعد از چهار ماه پافشاری جواب بله را گرفتم و...

حالا یازده سال از ازدواجمان می‌گذرد. سه تا بچه داریم و بسیار خوشبختیم. نیلوفر هم با مرد ثروتمندی در ایران ازدواج کرد. گهگداری برای تعطیلات به دیدن ما می‌آیند همیشه داستان خواستگاری من از این دو خواهر نقل مجلس است و اسباب خنده...

■

☑به ما گفت بستگانش شهرستان هستند و نمی‌تواند آنها را برای مراسم عروسی دعوت کند چون آنها هیچ علاقه‌ای به داشتن یک عروس تهرانی ندارند

شود و من را به عنوان عروسشان بپذیرند...

صدای نادر آرام بود و خیلی دقیق نمی‌شنیدم که چه می‌گوید. اما صدای زنها واضح می‌آمد. یکی می‌گفت:

- دیگه باید تکلیفمان را روشن کنیم. این که نشد زندگی... بچه‌ها پدر می‌خواهند...

قلبم داشت از جا کنده می‌شد. بعد به هر بهانه‌ای که بود نادر آنها را از خانه بیرون برد... توی اتاق حبس بودم و چشم‌هایم پر از اشک، نمی‌توانستم خودم را گول بزنم. گوشهایم درست شنیده بودند... آن زن همسر نادر بود...

چند ساعتی گذشت تا بالاخره سروکله نادر پیدا شد. در اتاق را باز کرد و از من عذرخواهی کرد... نمی‌توانستم باور کنم که چه بلایی سرم آمده. نادر کمی دست و پایش را گم کرده بود. مدام سوال‌پیچش می‌کردم. بالاخره گفت:

- آره... زنم بود... من زن دارم. ولی زنی که دوستش ندارم. در حد من نیست... چطور می‌توانستم به تو بگویم که من زن و بچه دارم... من یک زن شهری می‌خواستم. یک زن مثل تو که بتوانم توی جمع مردم معرفی‌اش کنم و با افتخار کنارش بایستم...

بغض گلویم را می‌سوزاند. این حرفها چقدر تحقیرآمیز بود. یادم می‌آمد که مجبورم می‌کرد حسابی بزک دوزک کنم و همراهش به میهمانی بروم. چقدر لذت می‌برد وقتی مردم از من تعریف می‌کردند. او یک عروسک رنگی می‌خواست و به همین خاطر تمام آن مدت به من دروغ گفته بود.

نادر از من خواست که موضوع را فراموش کنم و همانطور که طی این دو سال همسر و بچه‌هایش هیچ نقشی در زندگی ما نداشتند از حالا به بعد هم ندارند... اما من چطور می‌توانستم این وضع را بپذیرم؟ همان روز رفتم خانه پدرم. شنیدن این خبر برای خانواده‌ام شوک‌آور بود. اما آنها با وجودی که وضع مالی خیلی بدی داشتند از من خواستند هرچه زودتر از زندگی نادر بیرون بیایم. مادرم گفت:

- هنوز جایی در این خانه برای تو پیدا می‌شود.

پدرم گفت:

- تا زنده هستم نمی‌گذارم از گرسنگی بمیری...

نمی‌دانید این جملات چقدر قوت قلب بود و با آن همه رنگ و لعاب دروغین زندگی نادر قابل مقایسه نبود. به نادر خبر دادم که طلاق می‌خواهم. باورش نمی‌شد. فکر نمی‌کرد من به این آسانی دل از آن زندگی راحت بکشم... ولی واقعیت این بود که من دل از آن آسایش پوشالی که سهم زن دیگری بود کشیدم و حالا به دادگاه آمده‌ام که به تقاضای طلاقم رسیدگی کنند...

■

شکوفه‌های زندگی

علیرضا غلامی

آرمین امیرانی

پویا رحمانی‌پور

حجت نوروزی

پویان مسعودی‌فر

محمد مسعودی‌فر

شقایق غلامعلی

هانیه پورصدیق

آریا امیری

فاطمه انگوتی

سیده‌فاطمه میرسلیمانی

کوثر سادات‌حسینی

برای درست فکر کردن باید اول دل را از کینه و بدی پاک کرد.

●محمد حجازی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

جنایت و مکافات

اولین مصاحبه‌ام را تمام کرده و در انتظار نفر دوم چشم به در بودم. ساعت یازده و سی و پنج دقیقه را نشان می‌داد و من باید قبل از ساعت دو کارم را تمام می‌کردم. انتظارم چندان طولانی نشد چرا که چند لحظه بعد، پیرزنی فرتوت، با صورتی چین و چروک‌دار و پای لنگان وارد دفتر واحد فرهنگی شد. تعجب کردم، زنی با این سن چه جرمی ممکن است مرتکب شده باشد که مجبور شود در زندان تحمل کیفر کند؟!

وقتی نشست، خوب به چهره‌اش دقیق شدم. پوست صورتش آنقدر چین و چروک داشت که قطرات اشکی که آرام از چشمانش می‌چکید، در لابلای آن چین و چروکها گم می‌شد. روی صورتش آثار خالکوبی وجود داشت. این خالکوبی‌ها را معمولاً زنان لرستان و کرمانشاه برای زیبایی صورت انجام می‌دهند. وقتی شروع به صحبت کرد از لهجه بسیار زیبایش متوجه شدم از اهالی خوب کردستان است. گفت‌وگو را خیلی زود شروع کردیم. پیرزن خیلی خوش صحبت بود و وقتی شروع کرد، دیگر نیازی نبود از او چیزی بپرسم. خودش تمام آنچه طی ۶۱ سال عمرش بر سرش آمده بود را خیلی شیوا برایم گفت، اما اگر شما هم کنجکاو شده‌اید که یک پیرزن ۶۱ ساله چه جرمی مرتکب شده که باید ۱۸ سال تحمل کیفر کند؟! با ما همراه شوید:

- همانطور که گفتم سال ۱۳۲۳ در یکی از روستاهای اطراف سنندج به دنیا آمدم. پدرم کشاورز و مادرم در کنار او هم زن خانه بود و هم مرد زمین. از فامیل شنیده‌ام که آنها دوش به دوش هم کار می‌کردند تا یک لقمه نان حلال به دست بیاورند. من تنها بچه آنها بودم. چرا که زندگی آنقدر به آنها مهلت نداد تا طعم داشتن بچه‌های دیگر را هم بچشند. حتی خود من هم چهره آنها را به یاد ندارم، چون وقتی خیلی بچه بودم هر دو آنها از دنیا رفتند.

بعد از مرگ آنها، عمویم به ناچار مرا به خانه‌اش برد. اما چون وضع مالی خوبی نداشت نتوانست سنگینی بار یک بچه پنج - شش ساله را تحمل کند و در ازای سالی یک خروار گندم مرا به یکی از خوانین منطقه فروخت!

آن زمان بین رعیت و مالک از این رسمها رایج بود. خانهایی که اینطور دختر بچه‌ها را می‌خریدند، بلافاصله آنها را به عقد خود درمی‌آوردند تا بودن آنها مشکلی در زندگی‌شان ایجاد نکند. اما من فقط شش سال داشتم و طبعاً نمی‌شد مرا به عقد یک مرد شصت ساله درآورند!

هیچ وقت یادم نمی‌رود وقتی مرا به خانه ارباب در شهر بردند، تنها چیزی که ناراحتم کرد جمعیت خانواده ارباب بود. او شش دختر و پنج پسر داشت و من مانده بودم که چطوری شب باید جای خواب یازده نفر را پهن و صبح آن را جمع کنم؟ چطور برای یازده نفر غذا درست کنم و از پس کارهایشان بربیایم؟ اما به هرحال چاره‌ای نبود. باید یاد می‌گرفتم، چون در آن خانه در مقابل کاری که می‌کردم، غذا می‌خوردم و اگر کار نمی‌کردم باید روزها گرسنگی را تحمل می‌کردم. همان هفته‌های اول آنقدر گرسنگی و تشنگی کشیدم که گاهی از زور گرسنگی در انبارهای خالی می‌گشتم و دانه‌های گندمی که روی زمین ریخته بود را جمع می‌کردم و می‌خوردم.

○ دلم می‌خواست مثل بقیه آدمها حداقل با مردی ازدواج کنم که بتوانم به او دل ببندم. اما انگار این یک امر محال در زندگی من بود

حتی خوب به یاد دارم که چندین بار از زور گرسنگی نان و استخوان جلوی سگها را برداشتم و یواشکی در گوشه‌ای دور از چشم اهل خانه آن را به نیش کشیدم! اگر بخواهم از روزهای سختی که در خانه ارباب تحمل کردم برایتان بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. فقط این را بگویم که از همان بچگی غیر از بدبختی و بیچارگی هیچ چیز دیگری در زندگی ندیدم. پنج سال بعد، وقتی یازده سالم شد، عمویم آمد خانه ارباب و گفت که می‌خواهد مرا شوهر بدهد. ارباب هم موافقت کرد و من همراه عمویم به روستا برگشتم. عمویم از قبل شوهرم را انتخاب کرده بود. آنها همه کارهایشان را کرده بودند و فقط مرا بردند تا «بله» را بگویم! درحالی که من نه آن مرد را دیده بودم و نه حتی اسمش را می‌دانستم.

در روستای ما، دخترها اصلاً حق حرف زدن ندارند و این مردها هستند که در مورد همه چیز تصمیم می‌گیرند. من حتی از قیافه مردی که به عنوان شوهر برایم درنظر گرفته بودند، خوشم نیامد، اما مگر برای کسی مهم بود؟ آنها مرا به زور شوهر دادند. ولی من نتوانستم شوهر اجباری‌ام را تحمل کنم و آنقدر بداخلاقی کردم که مرا طلاق داد. عمویم هم وقتی دید من دوباره برگشتم آنجا، حتی اجازه نداد یک روز هم در خانه‌اش بمانم و مرا فرستاد خانه ارباب کلفتی!

یکی - دو سالی خانه ارباب ماندم اما عمویم دوباره به سراغم آمد و گفت که شوهر سابقم خیال دارد دوباره مرا عقد کند! بعد هم بدون اینکه نظر مرا بخواهد، دستم را گرفت و با خودش برد. اما من و آن مرد اصلاً نمی‌توانستیم زیر یک سقف زندگی کنیم و به سال نکشیده، از هم جدا شدیم و باز هم من رفتم خانه ارباب کلفتی! دیگر خسته شده بودم. دلم می‌خواست مثل بقیه آدمها حداقل با مردی ازدواج کنم که بتوانم به او دل ببندم. اما انگار این یک امر محال در زندگی من بود. تصورم این بود که شاید مجبور شوم تا آخر عمر در خانه ارباب بمانم و کلفتی کنم و این برایم درست مثل یک کابوس بود. اما بدتر از این کابوس هم وجود داشت و آن برگشت من به خانه عمویم بود! وقتی ارباب مرا از خانه‌اش جواب کرد، انگار دنیا را روی سرم خراب کردند. من هیچ جا را نداشتم که بروم مگر خانه عمو! که مطمئن بودم آنجا هم خیلی تحویلم نمی‌گیرند! و اتفاقاً اینطور هم شد! هنوز یک روز از برگشتن من نگذشته بود که زن عمویم پنج تومان کف دستم گذاشت و گفت که وسایلم را بردارم و از آنجا بروم! اشک در چشمانم حلقه زد. آمدم داخل حیاط. عمویم درحال رسیدگی به باغچه‌های حیاط بود. با بغض رفتم کنارش و مشتم را باز کردم و گفتم: «عمو! زن عمو این پول را به من داد و گفت از اینجا بروم! اما من که جایی را ندارم! منتظر جوابم عمویم» چشم به او دوختم. اما او حتی سرش را بلند نکرد. از رفتارش معلوم بود که او هم می‌خواهد من بروم! دیگر چه جای ماندن داشت، جایی که همه تو را بیرون می‌کنند! شاید آنها از نگهداری یک زن مطلقه می‌ترسیدند. شاید هم از اینکه سربارشان باشم واهمه داشتند! اما هرچه بود، من هم بدون هیچ حرفی، سرم را انداختم پایین و بقچه لباسم را زیربغلم گذاشتم و از آنجا به مقصد ناکجاآباد بیرون زدم. نمی‌دانستم به کجا باید پناه ببرم. یک دختر چهارده - پانزده ساله که جز کلفتی کاری نکرده، کجا را بلد است که برود! اما می‌دانستم باید از روستا بیرون بیایم و خودم را به شهر برسانم. وقتی به شهر رسیدم، نزدیک غروب بود و من جایی را بلد نبودم که بروم به فکرم رسید که سوار اتوبوس بشوم و به شهر دیگری بروم حداقل حُسن این کار در این بود که شب را در ماشین صبح می‌کردم. اما... اما امان از بازیهای روزگار و نادانی‌های آدمیزاد، چرا که در ترمینال با چند مرد که نه! بهتر است بگویم با چند نامرد روبرو شدم. آنها شاید از ظاهر پریشانم و یا از حالت درمانده‌ام، فهمیدند که می‌توانند مرا مثل یک شکار به دام بیندازند! و چه راحت به دام افتادم! آنها به من گفتند که می‌توانند برایم کار پیدا کنند. حتی گفتند که می‌توانم شبها هم آنجا بمانم و همانجا هم غذا بخورم! شنیدن حرفها و تعریف و تمجید آنها از آن کار من را چنان خام کرد که حتی سوال نکردم این چه کاری است که هم مزد می‌دهند هم جای خواب و خورد و خوراک آدم تامین می‌شود. راستش تصور من این بود که شاید آنجا هم مثل خانه ارباب است. کلفتی و ببخشید «خرکاری» که من به همان هم راضی بودم! آنها سر راه مرا به یک قهوه‌خانه بردند. آن زمان دیزی پانزده قران بود. وقتی دیزی مرا آوردند، من گفتم که برایم چهار عدد نان بیاورند.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

آنقدر گرسنه بودم که یک دیزی را با دو نان خوردم و دو نان دیگر را هم با خود آوردم تا بین راه خالی خالی بخورم! اینها را می‌گویم تا بدانید چقدر گرسنگی کشیدم و چه سختی‌هایی را تحمل کردم. اما حیف و صدحیف که هیچ کدام از این کارهایم صنار ارزش نداشت. بگذریم!

آنها مرا به همدان بردند و بعد از اینکه کمی در شهر گرداندند، گفتند که بهتر است خودم را آماده کنم تا به جایی که قرار است آنجا ساکن شوم، برویم. من هم قبول کردم که اگر می‌دانستم چه بلایی قرار است بر سرم بیاید، به خدا قسم اگر از گرسنگی می‌مردم، پایم را آنجا نمی‌گذاشتم. چون آن نامردها مرا به یک خانه بدنام فروختند! نمی‌خواهم از آنجا چیزی بگویم که خودتان بهتر می‌دانید کار در یک روسپی‌خانه یعنی غرق شدن در منجلاب. به هرحال مدتی آنجا بودم تا اینکه یک روز یکی از اقوام که شنیده بود من در آن کثافتخانه هستم، به آنجا آمد و مرا دید! من از ترس آبروریزی همان روز از آنجا فرار کردم و چون دیگر وقیح شده بودم رفتم در یک شهر دیگر اما اقوامم ردم را گرفتند و آنجا را هم پیدا کردند و به سراغم آمدند. ناچار بعد از یک سال که آنجا کار می‌کردم، دوباره فرار کردم و آمدم تهران اما اینجا هم دیده شدم و خلاصه کنم از تهران گرفته تا اهواز و آبادان و بندرعباس و اصفهان و... خلاصه در تمام شهرهای ایران گشتم و در هر کاری کردم. تا اینکه در آخرین شهر، توسط صاحب همان جا، به یکی از کاباره‌های دبی به قیمت پانصد تومان فروخته شدم، البته در آنجا یک درجه ترقی کردم و شدم رقاصه!

یک سال و نیم دبی بودم. دیگر به آن وضع عادت کرده بودم. یک‌جورایی اینطور توجیه می‌کردم که من دارم اینجا کار می‌کنم. اما یک روز آمدند و تمام رقاصه‌های غیرعرب از جمله مرا از کاباره بیرون کردند و گفتند همه ما باید برگردیم کشور خودمان! من هم جز آنها! ناچار برگشتم ایران. حالا دیگر ۱۹ سال داشتم اما یک زن وقیح و پررو شده بودم که از هیچ چیز و هیچ کاری باکی نداشتم. ولی خودم خسته شده بودم، حالا دیگر دوست داشتم خانه و زندگی از خودم داشته باشم. قدم اول این بود که شناسنامه بگیرم و برای گرفتن شناسنامه باید به سراغ عمو و زن عمویم می‌رفتم و این کار برایم خیلی سخت بود. من آنها را مسبب بدبختی خودم می‌دانستم. درواقع آنها بودند که مرا وادار به فساد کردند. اما چاره‌ای نبود و من جز آنها کسی را نداشتم که اینکار را برای من انجام دهد.

عمویم با دیدن من رویش را برگرداند. زن عمویم که درحال بریدن یونجه بود حتی سرش را بلند نکرد. وقتی از عمویم خواستم که شناسنامه‌ام را بدهد، به تندی گفت که من اصلاً شناسنامه ندارم. گفتم باید برایم بگیرد. گفت که اینکار را نمی‌کند. شنیدن این حرف کافی بود تا مرا به مرز جنون برساند. بدون معطلی رفتم دست زن عمویم را گرفتم و آمدم کنار عمویم. یک پیت نفت هم از گوشه حیاط برداشتم و گفتم ببین من دیگر از هیچ چیز عار و ننگ ندارم. اگر برایم شناسنامه نگیری، این نفت را خالی می‌کنم و هر سه نفرمان را به آتش می‌کشم. آن وقت دیگر برای همیشه، همه چیز تمام می‌شود. عمویم که دید در بد مخمصه‌ای گیر کرده قبول کرد و رفت برایم شناسنامه گرفت. بعد از گرفتن شناسنامه دیگر هیچ وقت به سراغ آنها نرفتم. در عوض توبه کردم و با خدای خودم عهد بستم که دیگر حتی اگر از گرسنگی درحال مرگ بودم دور فساد و فحشا نروم و از او خواستم تا کمکم کند بتوانم زندگی برای خودم درست کنم و مثل بقیه مردم با آبرو و حیثیت روزگارم را بگذرانم. اینکه می‌گویند گاهی مرغ آمین به راه است را من کاملاً باور دارم چرا که آن روز انگار مرغ آمین به راه بود چون من به تهران آمدم و اینجا با مردی آشنا شدم که اگرچه تمام آنچه بر سرم آمده بود را برایش گفتم، اما او پذیرفت که مرا عقد کند و به این ترتیب من هم به آرزوی دیرینه‌ام که داشتن یک زندگی پاک و سالم بود رسیدم.

شوهرم در یک ساندویچی کار می‌کرد، اما درآمدش خوب نبود، او هم آدم فعال و پرجنب و جوشی نبود. یک جورایی به این درآمد کم خودش را قانع کرده بود. ولی من توقع بیشتری داشتم. دلم می‌خواست بیشتر تلاش کند تا زندگی بهتری داشته باشیم. وقتی دیدم او اهلش نیست، خودم تصمیم گرفتم همت کنم و برای بهتر شدن زندگی‌ام دوندگی کنم. شوهرم هم مخالفتی نکرد. قبلاً شنیده بودم بعضی‌ها از بندرعباس سیگار می‌آورند تهران و می‌فروشند. من هم کمی پول جور کردم و رفتم بندرعباس و چند کارتون سیگار خریدم و آمدم تهران. بلافاصله هم آنها را فروختم. حدود سی تا سی و پنج هزار تومان گیرم آمد که به پول آن زمان عالی بود.

چندین مرتبه اینکار را کردم اما یک دفعه با ۱۵۰ کارتون سیگار وینستون آمریکایی، در بندرعباس گیر کردم - آن موقع اینکار قاچاق حساب می‌شد - و برای آن دو سال حبس گرفتم. عین دو سال را حبس کشیدم و وقتی آزاد شدم چند ماهی بندر نرفتم اما دیدم چرخ زندگی‌مان نمی‌چرخد، ناچار دوباره رفتم و این دفعه هم با هشتاد کارتن سیگار گیر کردم و برای بار دوم یک سال حبس گرفتم. بعد از یک سال وقتی آزاد شدم شوهرم دیگر اجازه نداد من دنبال اینکار بروم. می‌گفت بچه‌ها مادر می‌خواهند. من آن موقع چهارتا بچه قد و نیم‌قد از شوهرم داشتم که به قول شوهرم به مادر بیشتر از لباس و غذا احتیاج داشتند!

چند سالی گذشت تا اینکه یک روز وقتی با دخترم از بیرون برمی‌گشتیم، درست در کوچه خودمان، چند نفر ریختند سرم. من دخترم را داخل جوی آب هل دادم و به او گفتم از جوی بیرون نیاید. آن دو - سه نفر بعد از اینکه مرا کتک زدند گفتند که برادرزن اول همسرم هستند! و تازه آنجا من فهمیدم شوهرم قبلاً ازدواج کرده و بعد هم مرا گرفته. حالا خانواده همسرش به قصد انتقامگیری مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند! وقتی موضوع را به شوهرم گفتم او هیچ عکس العملی نشان نداد. حتی نگفت که آنها حق نداشتند اینکار را بکنند! و برای من، این مساله اصلاً قابل تحمل نبود. چون می‌ترسیدم خانواده همسر سابق او به بچه‌هایم آسیب بزنند. آنها را فرستادم شهرستان نزد یکی از اقوام شوهرم. خودم هم به شوهرم گفتم تا وقتی مشکلش را با خانواده همسرش حل نکند حق ندارد سراغ من بیاید. من با اندک پولی که داشتم در خانه پیرمردی که تنها زندگی می‌کرد اتاقی اجاره کردم و چون پیرمرد تنها بود به جای اجاره برایش کار می‌کردم. اما متاسفانه او آدم سالمی نبود. این اواخر پیشنهادهای غیراخلاقی به من می‌داد و من که با خدای خودم عهد کرده بودم هیچ وقت به خلاف فکر نکنم، زیربار نمی‌رفتم. تا اینکه در این بین او مریض شد. من سراغ بچه‌هایش رفتم و گفتم که پدرشان مریض است اما از پنج دختر و دو پسر او هیچ کدام حتی در را باز نکردند بیایند ببینند پدرشان مرده یا زنده است. ناچار خودم او را بردم بیمارستان. چند روزی بستری بود تا حالش بهتر شد به خانه برگشت. در آن روزها یکی از پسرهایش آمد آنجا و گفت که می‌خواهد مقداری از اسباب پدرش را ببرد. من اجازه ندادم و وقتی پیرمرد از بیمارستان مرخص شد ماجرا را برایش گفتم تا اگر یک روز از اسباب و اثاثیه‌اش کم شد مرا دزد نکند. از طرف دیگر شوهرم هم آمده بود دنبالم که برگردم سر خانه و زندگی‌ام. من به شوهرم گفتم حالا که ماجرای ما ختم به خیر شد، بیا یک ثوابی کنیم. این پدر و بچه‌هایش را آشتی دهیم. شوهرم قبول کرد. من خودم رفتم سراغ پسربزرگ پیرمرد و از او خواستم با پدرش آشتی کند اما او گفت که نه پدر دارد و نه مادر! من که تا سر حد مرگ از دست پسرک عصبانی شده بودم گفتم حالا که اینطور است من کاری می‌کنم که حسرت دیدن پدرش را به گور ببرد. پس

بقیه در صفحه ۵۵

به زنانت اجازه مده که قبل از اندیشه‌ات به راه افتد.
●شیلون

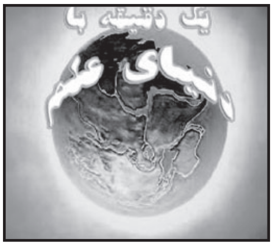

از: بهاره مهرنژاد

با لاپاروسکوپی لاغر شوید

نتایج یک بررسی جدید نشان می‌دهد، جراحی معده با استفاده از لاپاروسکوپی برای کاهش وزن تاثیر خوبی در اکثر افراد چاق دارد.

به نوشته تازه‌ترین شماره نشریه سالنامه پزشکی، روش‌های متعددی برای کاهش دادن وزن وجود دارد، با این حال اکثر روش‌ها با میزان مختلفی از موفقیت در درمان چاقی همراهند و به‌طور کلی نمی‌توان یک روش واحد را در همه افراد برای کنترل این عارضه معرفی کرد.

به گفته محققان، استفاده از رژیم‌های غذایی سالم و فعالیت بدنی بهترین راه برای کاهش وزن است، ولی در این روشها فرد باید از توانایی کافی برای استمرار این رفتارها برخوردار باشد.

اگر چاق هستید بخوانید

محققان می‌گویند؛ با استفاده از یک رویکرد جامع پیشگیرانه در افراد چاق می‌توان خطر بروز بیماری‌های عروق قلب را در آنان در حد قابل توجهی کاهش داد.

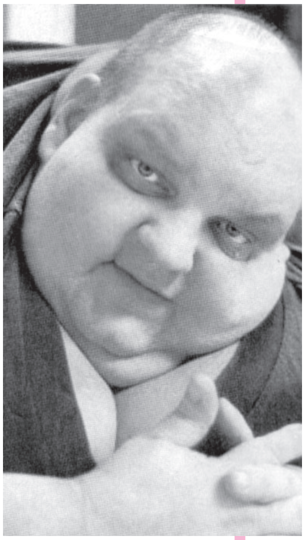

به گفته این محققان بیماری‌های عروق قلب درحال حاضر بزرگترین عامل مرگ و میر در بسیاری از جوامع محسوب می‌شوند و با توجه به اینکه اکثر این موارد در افراد چاق اتفاق می‌افتد، جلوگیری از چاقی یا تاثیرات آن بسیار مهم است.

آن دسته از افراد چاقی که به سندرم متابولیک دچار شده‌اند، بیش از پنجاه درصد دیگران درمعرض ابتلا به بیماری‌های عروق قلب قرار دارند.

کاهش کلسترول خون، پرفشاری خون، جلوگیری از تشکیل لخته خون، افزایش تحرک بدنی و رژیم غذایی مناسب بهترین راه برای جلوگیری از بروز بیماری‌های عروق قلب در افراد چاق است.

نقش مسکن‌ها در بروز بیماریهای قلبی

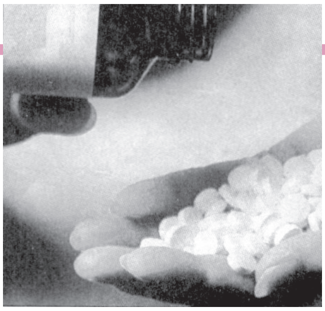

پژوهشگران اعلام کردند مصرف داروهای مسکن معمولی از قبیل ایبوپروفن، خطر بیماری‌های قلبی را افزایش می‌دهد.

پژوهشگران اسپانیایی با بررسی وضعیت بیمارانی که اولین بار به بخش قلب بیمارستان‌ها مراجعه می‌کنند، دریافتند که ۱۴ درصد از مراجعه‌کنندگان از داروهای مسکن استفاده کرده بودند، درحالی که این میزان درباره افراد سالم، ۱۰ درصد بوده است.

کارشناسان بهداشت معتقدند اگرچه این بررسی نیاز به زمان بیشتری دارد، اما باید دقت بیشتری در استفاده از داروهای مسکن صورت پذیرد، زیرا در اغلب نارسایی‌های قلبی و آرتروز، به بیماران مسکن داده می‌شود.

براساس گزارش پژوهشگران اسپانیایی، مصرف داروی مسکن ایندومتاسین، بیش از دیگر مسکن‌ها خطر نارسایی قلبی را افزایش می‌دهد.

پزشکان انگلیسی نیز پارسال اعلام کردند که مصرف مداوم ایبوپروفن موجب افزایش ۲۵ درصدی حملات قلبی می‌شود.

مژده به تازه متولدشده‌ها!

محققان می‌گویند با استفاده از مواد جدیدی که شناسایی کرده‌اند، می‌توانند قدرت دستگاه ایمنی و واکنش آنها به واکسن‌ها را افزایش دهند.

به نوشته تازه‌ترین شماره نشریه خون، نابالغ بودن دستگاه ایمنی نوزادان آنان را در برابر ابتلا به عفونت‌های دوران نوزادی آسیب‌پذیر می‌کند. به طوری که در این دوره از زندگی، احتمال مرگ و میر بر اثر بیماری‌های عفونی بالاست.

بررسی‌های جدید محققان نشان داد که گروهی ازگیرنده‌ها در دستگاه ایمنی، موسوم به «تی.ال.آر.۸» می‌توانند موجب تشدید واکنش دستگاه ایمنی بدن به مواد خارجی و تولید پادتن شوند، بنابراین با استفاده از موادی در واکسن‌ها که این گیرنده را تحریک می‌کند، می‌توان واکنش مناسب دستگاه ایمنی بدن را در برابر عفونت‌ها ایجاد کرد.

به گفته محققان با این روش می‌توان کودکان را در سنین کمتر از دو ماهگی واکسینه کرد و خطر مرگ و میر را در آنان کاهش داد.

مادران دیابتی بخوانند

بررسی‌های جدید نشان می‌دهد دادن شیر مادر مبتلا به دیابت به نوزادان به مدت بیش از سه ماه خطر بروز چاقی را به میزان چهل درصد در آنان کاهش می‌دهد.

براساس این تحقیقات هرچه مدت زمانی که مادر به فرزند خود شیر می‌دهد بیشتر باشد، احتمال کمتری دارد که فرزند تا قبل از سن هشت سالگی چاق شود. درواقع تعدادی اززنان در دوران بارداری دچار افزایش قند خون می‌شوند و با اینکه بسیاری از این زنان پس از زایمان وضعیت طبیعی خود را باز می‌یابند، گروهی در ادامه دچار دیابت می‌شوند و فرزندان این گروه از زنان نیز در مقایسه با دیگران بیشتر دچار چاقی می‌شوند.

به گفته محققان علاوه بر نقش شیر مادر به عنوان یک ماده مغذی، تاثیر این ماده در رشد کودک در مراحل مختلف زندگی ثابت شده است.

هشدار به افراد میانسال

بررسی‌های جدید محققان نشان می‌دهد که سندرم متابولیک خطر بروز نارسایی قلب را در میانسالان در حد قابل توجهی افزایش می‌دهد.

به نوشته جدیدترین شماره نشریه پزشکی بریتانیا، سندرم متابولیک درواقع مجموعه‌ای از اختلالات است که چاقی، بالا بودن فشار خون، بالا بودن مقادیر چربی خون و دیابت از آن جمله به شمار می‌رود.

براساس تحقیق جدید که بر روی دو هزار و سیصد مرد انجام شد، وجود سندرم متابولیک خطر بروز نارسایی قلب را به میزان تقریباً دو برابر افزایش می‌دهد.

در نارسایی قلب عمل پمپ کردن خون به خارج از قلب دچار اشکال می‌شود و در صورت استمرار، فرد بر اثر عوارض ناشی از آن جان خود را از دست می‌دهد. به گفته محققان، سندرم متابولیک علاوه بر تاثیر مستقیم بر بافت قلب، موجب تجمع چربی در جدار عروق نیز می‌شود.

همچنین با افزایش مقادیر انسولین در خون، ابعاد قلب در حد بیمارگونه‌ای افزایش پیدا می‌کند.

امیر پرندک

آثار باستانی چابهار توجه می‌خواهد

قلعه «تیس» معروف به قلعه «پرتغالی‌ها» بر فراز تپه‌ای معروف به جاده چابهار - تیس واقع شده است. این تپه در ۶ کیلومتری شهر چابهار قرار دارد و با شماره ۵۵۵ جزء آثار ملی کشور به ثبت رسیده است. ضمناً قدمت این قلعه به زمان شاه سلیمان صفوی می‌رسد اما به این اثر توجهی نمی‌شود.

گفتنی اینکه چابهار دارای آثار باستانی زیادی است که مورد بی‌توجهی مسوولان ذیربط قرار گرفته و بعضی از این آثار باستانی مورد تعرض و در معرض نابودی و تخریب قرار گرفته است.

سوالی بزرار - خبرنگار اطلاعات هفتگی

موتورسواران بی‌احتیاط

مدتی است که در شهرستان علی‌آباد کتول، میزان تصادف رانندگی افزایش یافته است. سوانح رانندگی در جاده کمربندی این شهرستان، گاه خسارات مالی و جانی سنگینی را به همراه دارد و بتازگی در جریان ۳ تصادف هشت نفر جان باختند.

از طرف دیگر لازم است به جوانان بخصوص موتورسیکلت‌سواران آموزش لازم داده شود، ضمناً موتورسیکلت‌سواران این شهرستان هیچکدام بیمه نیستند و پس از وقوع تصادف رانندگی، با مشکلات مالی و درمانی روبرو می‌شوند.

جا دارد مسوولان راهنمایی و رانندگی شهرستان علی‌آباد کتول برای اجرای قوانین با جدیت بیشتری اقدام کنند.

آتیه ابراهیمی کتولی

هتلداران ورشکسته

مرز خسروی یکی از دلگرمی‌های مردم استان کرمانشاه به ویژه اهالی شهرستانهای سرپل ذهاب و قصرشیرین است.

مردم این شهرستانها اقدام به ساخت و ساز هتل‌های چند صد میلیون تومانی کرده‌اند تا افتخار میزبانی از زائران عتبات عالیات را در نقطه صفر مرزی داشته باشند. این دلگرمی زمانی قوت گرفت که آقای هاشمی رفسنجانی در زمان ریاست جمهوری خود و هنگام سفر به کرمانشاه، ساخت بزرگراه کربلا (کرمانشاه - خسروی - بغداد) را در دستور کار پنجساله قرار داد.

متاسفانه پس از گذشت ۱۰ سال این جاده از اسلام‌آباد فراتر نرفت و در کمال ناباوری، مرز خسروی به روی زائران عتبات عالیات بسته شد و بخاطر رفت و آمد نکردن زائران، هتلداران منطقه رو به ورشکستگی اند.

سرپل ذهاب - مهرداد ناصری

مرمت آسیابهای آبی

کار مرمت آسیابهای گناباد با همکاری شهرداری این شهرستان بیش از ۷۰ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است و امسال نیز از محل اعتبارات عمرانی آسیاب‌های مذکور مرمت خواهد شد. شایان گفتن است که تعدادی از این آسیابها در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است.

مجید کاظمی نوقابی

فاضلاب در کوچه‌ها!

متاسفانه در شهرهای کوچک، محله‌ها از بهداشت محیط مناسب برخوردار نیستند.

از داخل خانه‌ها فاضلاب خانگی به داخل کوچه‌ها هدایت می‌شود و همین امر، سلامت شهروندان را تهدید می‌کند. از طرفی بیشتر کوچه‌ها نیز فاقد جوی آب است.

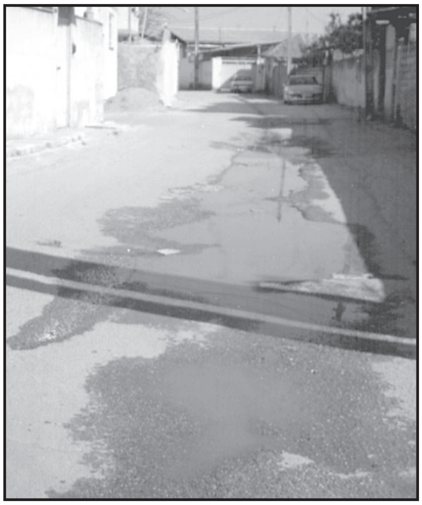

جا دارد که شهرداریها و ادارات بهداشت محیط شهرهای مختلف کشور به این وضعیت اسفبار توجه داشته باشند.

یک شهروند

احداث پل عابر پیاده

پس از سالها تحمل ضرر و زیان مادی و کشته و زخمی شدن بسیاری از شهروندان، سرانجام پی‌گیریهای فراوان به‌بار نشست و شهرداری سورک اقدام به احداث یک دهانه پل هوایی عابر پیاده کرد تا دو طرف این شهر به یکدیگر ارتباط یابد. این کار باید سالها پیش انجام می‌شد، هرچند هنوز مشکل رفت و آمد ماشین‌آلات کشاورزی از جمله تیلر و تراکتور که باعث بسیاری از این تصادفات می‌شود، کماکان به قوت خود باقی است.

با این وجود احداث پل عابر پیاده جای قدردانی از مسوولان ذیربط را دارد، بخصوص از اعضای شورای اسلامی شهر سورک که برای عملی شدن این طرح تلاش کردند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

در کوهبنان رصدخانه احداث کنید

کوهبنان به عنوان پرستاره‌ترین شهر استان کرمان و با دارا بودن آسمانی صاف در بیشتر شبهای سال، مکان مناسبی برای احداث رصدخانه است.

رصدخانه را می‌توان در ارتفاع کوه «داودان» و در تختگاه صاف آن و جایی که شیب لایه‌های «دولومیتی» به کمتر از ده درجه رسیده است، بنا کرد. به علاوه نزدیکی به مرکز استان و راه ارتباطی کم‌ترافیک آن و نیروی کار فراوان جهت اجرای پروژه احداث رصدخانه از دیگر مزیت‌های کوهبنان در این زمینه است.

به هرحال امید است مسوولان ذیربط هرچه زودتر نسبت به احداث رصدخانه در شهر پرستاره کوهبنان کرمان اقدام کنند.

کوهبنان - محمود جعفری
خبرنگار اطلاعات هفتگی

شرکت نفت به وعده وفا کند

در شهرستان رامهرمز روزانه بیش از نهصد هزار بشکه نفت تولید می‌شود، ولی این شهر همچنان به عنوان یک شهر محروم به حساب می‌آید و فاقد امکانات رفاهی برای شهروندان است.

به عنوان نمونه قرار بود برای ورزشکاران این شهرستان سالن ورزشی احداث کنند، اما همچنان از این کار طفره می‌روند.

امید است در این زمینه اقدامی اساسی صورت گیرد.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کنده‌کاری و ترمیم نابجا

کنده‌کاری و حفاری ناهماهنگ در خیابانها باعث می‌شود که آثار نامطلوبی در سطح خیابانها باقی بماند.

متاسفانه ادارات گوناگون پس از هر کنده‌کاری و حفاری، کار را به امان خدا رها می‌کنند و می‌روند و ارگان دیگری می‌آید که آن را ترمیم کند، آنهم به شکلی غیراستاندارد، در نتیجه خرابی ناشی از حفاریها در خیابانها همچنان باقی می‌ماند.

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

تغییر عجیب!

اخیراً برخی آرایشگاههای مردانه به آرایشگاه زنانه تبدیل شده است! حتماً می‌پرسید چرا؟ زیرا که بر روی شیشه برخی از آرایشگاههای مردانه نوشته شده: فر شش ماهه، گلت، رنگ، مش! و از اینها گذشته عده محدودی هم اقدام به گرفتن زیر ابروی آقایان می‌کنند که از ترسشان این یک قلم را جرأت نکرده‌اند که بر روی شیشه بنویسند. به هرحال چاره‌ای نیست باید خیلی از چیزها را تحمل کنیم. مثلاً اینکه اخیراً عده‌ای از پسرها خود را شبیه دختران و برخی از دختران هم خود را به شکل پسران درمی‌آورند. این هم نوعی ناهنجاری است!

علی‌اکبر - ف

کلاه ایمنی

چنانچه برای برخی رانندگان موتورسیکلت که مقررات را رعایت نمی‌کنند و کلاه ایمنی را فقط در مناطقی که ماموران راهنمایی و رانندگی بیشتر حضور دارند، بر سر خود می‌گذارند حادثه ناگواری اتفاق بیفتد، دود ندانم‌کاری توی چشم خودشان می‌رود، اما وای به حال راننده اتومبیل بخت برگشته‌ای که با این راکبین بی‌ملاحظه تصادف کنند، زیرا راننده خودرو از هستی ساقط می‌شود.

ای کاش قانون کلاه ایمنی برای راکبین موتورسیکلت وجاهت قانونی پیدا کند و در تمام زمینه‌ها سخت‌گیری شود.

هادی ابراهیم‌زاده

هوس مال پرستی، بزرگترین سرچشمه غم و رنج است.
● متزال کنگ

دستپخت عدسی

محمد طاهری

قابل توجه دوستداران عدسی(!)

تا قبل از این، همه دوستان و عزیزان، نامه پشت نامه به سردبیر محترم می‌نوشتند که آقا چرا صفحه دستپخت عدسی چاپ نمی‌شود؟ لطفاً صفحه مجدداً چاپ شود و...

حالا که مخلص پا پیش گذاشت و صفحه بازگشایی شد، بعد از دو بار آگهی فقط چند نامه آنهم از سه چهار نفر خاص مثل [آقای ذوالفقاری (هم ساوه‌ای هم قائم‌شهری!) آقای شاهد، آقای جعفری کوهبنانی، آقای سیدحسن پناهی] رسید که توانستیم چند صفحه دستپخت عدسی را چاپ کنیم، ولی بدون رودربایستی اگر دوستان عزیز همچنان به صفحه دستپخت عدسی کم‌لطف باشند با عرض معذرت مجبور می‌شویم که دوباره کرکره صفحه را پایین بکشیم‌ها! پس اگر به حیات این دستپخت علاقه‌مند هستید زودتر دست به‌کار شوید وگرنه مجبور به خداحافظی خواهیم شد. از ما گفتن بود.

چند نفر از دوستان عزیز نظیر آقای مجید کاظمی، عفت پورعلی و... ضمن ارسال یک نامه مشترک به بنده اظهارلطف نموده‌اند اما عکس بی‌عکس. پس از این به بعد سعی نمایند همراه نامه حتماً عکس ضمیمه فرمایند.

با تشکر - طاهری

رفیق ناباب!

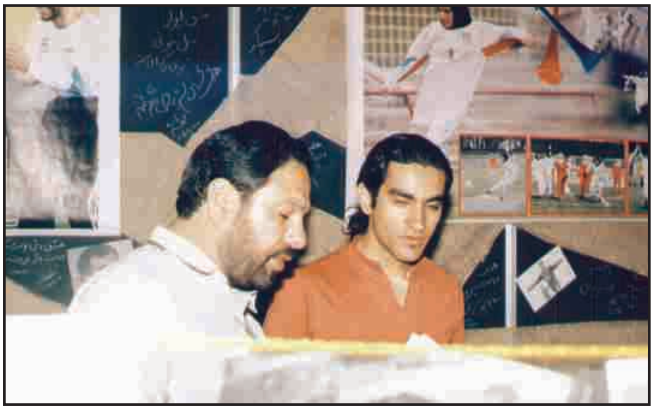

نمایشگاه مطبوعات البته جای بسیار خوبی است و این فایده مهم را دارد که آدم می‌تواند یواشکی از برخی رفقای قدیمی و فعلی عکس بگیرد.

البته جوانک موبلند قرمزپوش چشم خمار سمت راست تصویر که همانند بنده استقلالی است در راه اعتلای فوتبال بانوان پوستر بزرگی از خانم فوتبالیستی را به دیوار غرفه آویزان کرده کسی نیست جز **مهندس مهدی کشاورز** که البته درحال حاضر به جای مهندسی و شاید کشاورزی [زیر نظر سمت چپ تصویر که آنهم کسی نیست جز **حاج حسین ملاسعیدی**] در روزنامه هدف قلم می‌زند و برای یک لقمه نان آسمان و ریسمان به هم می‌بافد و در چرخیدن چرخ ورزش این مملکت عرق می‌ریزد و کارت اینترنت خرج می‌کند و پول قبض موبایل می‌دهد و کلی مکافات دیگر.

اصولاً دود همه تفرقه‌افکنی‌ها و فرافکنی‌ها از دودکش همین امثال آقای کشاورز بیرون می‌آید و تا اینها هستند فوتبالیست‌ها در حاشیه غرق خواهند بود!

اصولاً تقصیر نگارنده است که تصویر این نویسنده را در اطلاعات هفتگی چاپ می‌کند و باعث می‌شود که در سطح جامعه مطرح بشود. پدر رفاقت بسوزد!

خُرزوخان در مازندران!

اصولاً آمدن خوانندگان مجله به دفتر و دیدار حضوری با آنان بسیار مفید و دلنشین است. مثل دوست عزیز **آقای عباس توکلی** شهمیرزادی که ضمن حضور در مجله و دیدار و گفتگو با سردبیر محترم تصویر زیر را به نگارنده تحویل داد و شفاهاً توضیح داد که «عکاس صفحه مزبور زودتر از آتش‌نشانی به صحنه حادثه رسیده و تصویر کامیون ولوو سوزان را شکار نموده است.»

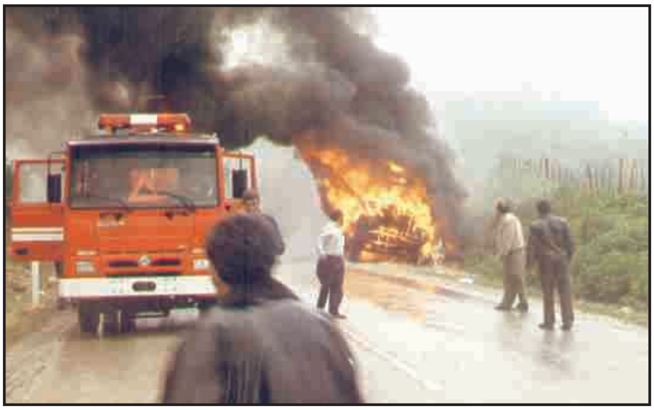

بنده هرچه به ذهنم فشار آوردم نتوانستم علت آتش‌سوزی را به خاطر بیاورم اما می‌توان طبق معمول همه حوادث غیرطبیعی پیش آمده در ایران تقصیر را گردن عوامل موهومی یا غیرقابل دسترس انداخت. مثل هواپیمایی که سقوط می‌کند و تقصیر را گردن خلبان مرحوم انداخته بدون آنکه حداقل علت را از خلبان بپرسند (البته مسلماً امکان ندارد چون دیگر خلبانی وجود ندارد!) او را مقصر جلوه می‌دهند. حالا هم حکایت همین کامیون آتش گرفته است. با فرض اینکه راننده کامیون جزغاله شده باشد (که امیدواریم سرحال، به این نوشته بخندد) می‌توان تقصیر را گردن **خزروخان** یاغی موهومی سریال شب‌های برره انداخت. و پیکان انتقادات را متوجه او کرد. بالاخره یک نفر باید به عنوان مقصر اصلی معرفی شود. کار نشد ندارد!

می‌خواهم زنده بمانم!

EMS
اورژانس تهران ۱۱۵

البته واضح و مبرهن است از هنگامی که نگارنده در مقطع دبیرستان تحصیل می‌کرد تا امروز که در دانشگاه آزاد برای اخذ مدرک (ببخشید علم و دانش و فن‌آوری) اسکناس‌های ابوی را فنا می‌کند! بحث انتقال نمایشگاه بین‌المللی به خارج از تهران مطرح بوده و احتمالاً این پرونده تا زمان ممات نگارنده همین‌جور گشوده باقی خواهد ماند.

بدبختی اینجاست که مکان فعلی کم از تپه‌های داودیه ندارد و مراجعان بخت برگشته مجبورند که بالا رفتن از سربالایی و سرازیری مکان نمایشگاه را به امید بالا رفتن از سربالایی موفقیت تحمل کنند و گرچه حرارت دمای اردیبهشت ماه نفسی برای مردم باقی نمی‌گذارد، اما واقعاً حضور چنین آمبولانس‌های تروتمیزی که هنوز کیلومترش به صد نرسیده برای سوار کردن مصدومین محترم لازم است. البته این آمبولانس‌ها که زیاد خطر ندارد امیدوارم که هیچ وقت شما را سوار آمبولانس بنز الگانس نقره‌ای رنگ نکنند!

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: شهر هرت

راجع به این مثل در داستانها و امثال مطالب فراوانی آمده. می‌گویند منظور از شهر هرت، همان شهر هرات است. طبق آنچه در کتاب «تاریخ‌نامه هرات» آمده، بعد از صدمات و لطماتی که به این شهر رسید، عاقبت شهر به دست چهل نفر از عیاران افتاد که به قولی ۱۵ یا ۱۸ سال در هرات سکونت داشتند و در تاریخ به «عیاران هرات» معروف هستند. آنها سلطنت کوچکی تشکیل دادند و برای خود قوانین مضحکی وضع کردند که از خرابی روزگار و هرج و مرج آن دیار حکایت می‌کند. از جمله:

۱ـ می‌گویند یک نفر برای دادن شهادت نزد قاضی هرات رفت. وقتی قاضی اسم او را پرسید، جواب داد: «حاجی فلان»! مدعی او گفت: «این شخص دروغ می‌گوید، حاجی نیست. اگر می‌گوید به مکه رفته است، از او بپرسید چاه زمزم در کدام طرف مکه واقع است؟» وقتی از او پرسیدند، در جواب گفت: «آن سالی که من به مکه مشرف شدم، هنوز چاه زمزم را نکنده بودند.» تا مدعی آمد حرف بزند، قاضی گفت: «حاجی راست می‌گوید. شاید چاه زمزم بعد از تشرف جناب حاجی به مکه کنده شده.» و قول حاجی را صحیح شمرد!

۲ـ نعلبند شهر هرات شخصی را کشته و لذا حکم قتل او صادر شد. اهالی جمع شدند و نزد قاضی رفتند و گفتند: «اگر این نعلبند کشته شود، آن وقت کارهای ما لنگ می‌شود و برای نعل کردن قاطر و الاغ معطل می‌مانیم، خوب است به جای او حکم قتل بقال را که چندان احتیاجی به او نداریم، بدهید.» قاضی کمی فکر کرد و گفت: «در این صورت چرا بقال را بکشیم، او هم تنها بقال است. از دو نفر «تون‌تاب حمام» (مسوول گرم کردن حمام) یکی را که زیادی است، می‌گوییم در عوض نعلبند بکشند!»

و در آخر که:

مردی که گوشش مجروح شده بود، نزد قاضی آمد و گفت: «همسایه من امروز مرا به این روز انداخته، تقاضای مجازاتش را دارم.» قاضی همسایه او را حاضر کرد و به او گفت: «چرا گوش این بیچاره را مجروح کردی؟» گفت: «این شخص به من تهمت زده و دروغ می‌گوید و محض اینکه مرا مقصر کند، خودش، گوش خودش را گاز گرفته و خون انداخته و می‌خواهد مرا محکوم کند.»

قاضی نگاهی به گوش مجروح آن مرد کرد و گفت: «ای دروغگو! خودت گوش خودت را گاز گرفته‌ای که بیگناهی را گناهکار جلوه دهی؟!»

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

◆ ای کلاه بری سر ما گشاده.
برگردان: این کلاه برای سر ما گشاد است.
[کنایه از اینکه انجام کاری از توان فرد خارج باشد.]

◆ خدا مدونست که ور کمر مروچه بنده زه.
برگردان: خدا می‌دانست که به کمر مورچه بند زد.
[مترادف: خدا می‌دانست که به خر شاخ نداد.]

◆ سگ لغنه، گرگ به گله می‌یره.
برگردان: سگ بددهان، گرگ به گله می‌آورد.
[کنایه به کسانی که براثر بدزبانی باعث می‌شوند فرد یا افرادی علیه آنها کار کنند.]

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی
از: گناباد (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه اریسمانی

مردم روستای اریسمان معتقدند:

◆ شب نباید ناخن گرفت، چون ممکن است اتفاق بدی برای فرد پیش بیاید.

◆ هنگام پختن آش هلیم، اگر کسی بتواند لبه دیگ آش را ببوسد، هر حاجتی داشته باشد، برآورده می‌شود.

◆ روز چهارشنبه نحس است.

◆ هنگام خاموش کردن آتش با آب، باید کلمه «پریس» را به زبان آورد، وگرنه شب جن به سراغ آن فرد می‌آید.

فرستنده: محمدکاظم جعفری
از: روستای اریسمان نطنز (اصفهان)

عکس از: علیرضا شیوری

از مویه‌های گچسارانی

چی ودسم نیاوریسم ویسال خراب پیت بکنم
فراموشم نبی شو و روز در نظرم
ای دلبرم کردی خرابم، امسال و هر سال کلوترم
امروز و هر روز خراب‌ترم، امشو ز هر شو بترترم
بیا درخت نوبرم، مهرت ایکنه جوش که مهرت اینکه جوش
قوم و خویش روز روز ویه بیشتر سرزنشم مکنید
ای دل خورنداره که ای دل خورنداره.

برگردان:

از دست من کاری ساخته نیست، بلند شوم در این سال خراب بگردم
فراموشم نشده‌ای و شب و روز در نظرم هستی
دلبرم، امسال مرا از هر سال دیوانه‌تر کرده‌ای.
امروز از هر روز خراب‌ترم، امشب از هر شب بدترم.
بیا درخت نوبرم، مهرت در دل من جوش می‌زند.
قوم و خویشان، هر روز از این بیشتر مرا سرزنش نکنید.
که این دل خبر ندارد، که این دل خبر ندارد.

فرستنده: معصومعلی گرجی‌نژاد
از: روستای مارین گچساران (خوزستان)

رشته‌بری در روستای زیزگان

روز رشته‌بری معمولاً یکی از روزهای پرکار و سخت برای زنهای خانه‌دار است. آنها صبح خیلی زود از خواب برخاسته و خمیر رشته که شامل آب و نمک و آرد می‌باشد را آماده می‌کنند. سپس سرتاسر حیاط را با یک رشته طولانی نخ محکم طناب‌کشی می‌کنند. بعد با کمک اقوام و همسایه‌ها، خمیر را گرد می‌کنند. عده‌ای هم آن را با وردنه پهن کرده و به فردی که رشته می‌برد، می‌دهند، یک نفر هم مسوول گرفتن رشته از ماشین رشته‌بری می‌شود. سپس رشته‌های بریده شده را با آرد مخلوط و بعد روی الک می‌چینند. دست آخر چند نفر رشته‌ها را روی بند پهن می‌کنند تا خشک شود.

بعد از خشک شدن رشته‌ها مقداری از آن را در کارتون چیده و مقداری دیگر را بو می‌دهند.

از رشته بوداده در یک غذای محلی به نام شیررشته استفاده می‌کنند به این شکل که بعد از جوشاندن شیر، رشته بوداده را درون شیر ریخته و بعد از جوشیدن، آن را میل می‌کنند.

فرستنده: سکینه بابایی
از: روستای زیزگان خجلستان (قم)

ضرب‌المثل مازنی

◆ در ره زنی، دیوار گوش هکنه.
برگردان: در را می‌زند که دیوار بشنود.
[کنایه از طعنه زدن]

◆ سره که طلا دنیه، ماره کرگ سالاره.
برگردان: در خانه‌ای که خروس نباشد، مرغ سالار است.
[کنایه از زمانی که کوچکترها، شروع به امر و نهی کنند.]

◆ خالی اشکم ره خرشت نونه.
برگردان: شکم خالی با خورشت سیر نمی‌شود.

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: سرخرود محمودآباد (مازندران)

از باورهای عامیانه مردم سیس آباد

اهالی روستای سیس‌آباد مشهد مقدس معتقدند:

◆ شستن گربه باعث درآمدن زگیل روی دست می‌شود.

◆ تکان دادن گهواره خالی باعث بیماری نوزاد می‌شود.

◆ خوردن ته دیگ خبر از آمدن باران در شب عروسی خورنده آن می‌دهد.

◆ خوابیدن فرد زیر درخت، باعث دیدن خوابهای پریشان می‌شود.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای سیس‌آباد مشهد مقدس

آزادی تنها ارزش جاودانه تاریخ است.
● آلبرکامو

از گوشه و کنار جهان

عروسک جام جهانی و سکه‌ها

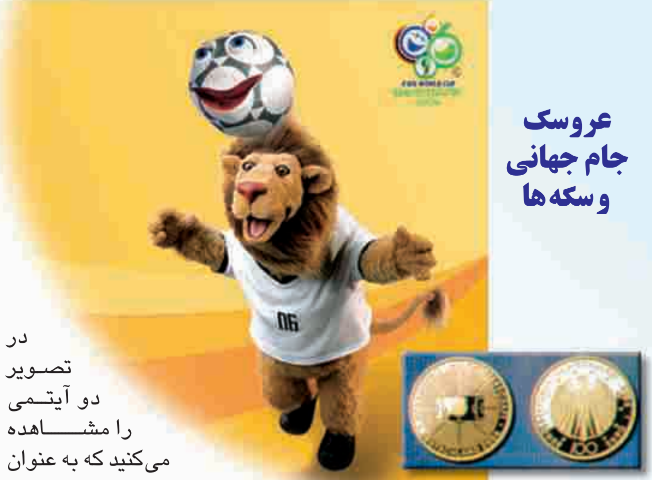

در تصویر دو آیتمی را مشاهده می‌کنید که به عنوان نمادی از جام جهانی فروش سرسام‌آوری را نشان داده‌اند. اولی سمبل جام جهانی یا همان مسکات جام جهانی است که گولیو نام دارد و در سه اندازه مختلف این شیر عروسکی بسیار مورد توجه کودکان قرار گرفته است. اما بزرگسالان به سکه‌های یادبود جام جهانی که در تصویر مشاهده می‌کنید علاقه بیشتری نشان داده‌اند که از طلا بوده و هرکدام یکصد یورو قیمت دارند.

نمادی از تکنولوژی و هنر

در این تصویر یکی از دوازده استادیوم برگزارکننده جام جهانی را انتخاب کردیم تا گوشه‌هایی از هنر، جذابیت و زیبایی را که به کمک تکنولوژی فوق‌مدرن در خدمت ایجاد فضایی آرام، فرح‌انگیز و دلپذیر برای تماشاگر قرار گرفته است، به نمایش بگذاریم. این مکان استادیوم المپیک در برلین است که با سقف متحرک ساخته شده و با گنجایش هفتاد و پنج هزار تماشاگر که در صورت لزوم قابلیت افزایش تا صد هزار نفر را نیز دارا می‌باشد، کلیه صندلی‌های بزرگ و مرفه در این استادیوم به‌گونه‌ای طراحی شده که تماشاگر در دورافتاده‌ترین صندلی هم، احاطه کامل بر آنچه که در زمین مسابقه می‌گذرد را دارا می‌باشد.

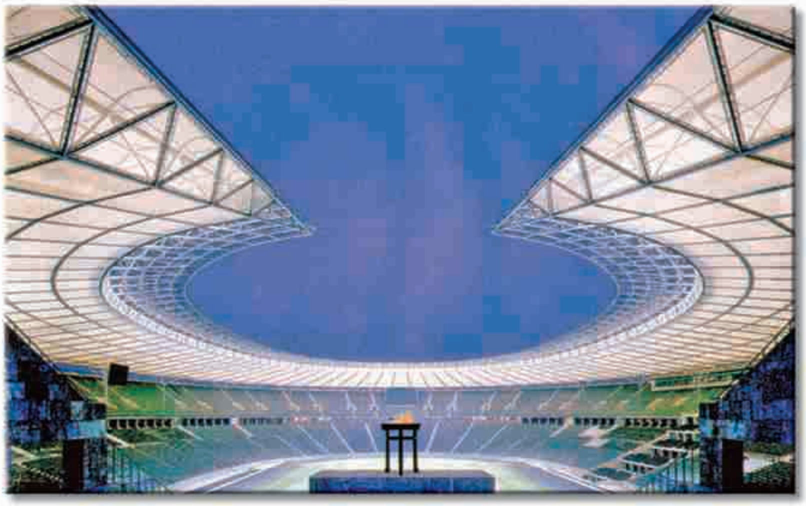

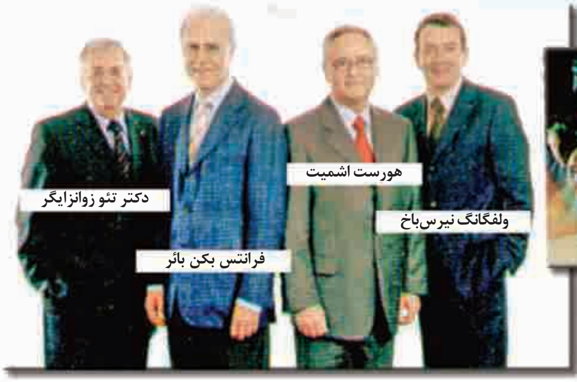

مردان جام

این درست که جام جهانی را ۷۳۶ فوتبالیست نخبه جهان شکل می‌دهند. (۳۲ تیم، هرکدام متشکل از ۲۳ بازیکن) اما واقعیت این است که همه تصمیمات مربوط به برگزاری جام جهانی توسط چهار مردی که در تصویر مشاهده می‌کنید، اتخاذ می‌گردد. این مردان که مجموعاً کمیته برگزارکننده جام جهانی را تشکیل می‌دهند، به ترتیب و از چپ به راست عبارتند از: **دکتر تئو زوانزایگر - فرانتس بکن‌بائر - هورست اشمیت و ولفگانگ نیرس‌باخ**. و البته درمیان آنها بکن‌بائر به عنوان رئیس کمیته برگزارکننده حرف آخر را می‌زند. در کنار این چهار مرد هم جام جهانی را مشاهده می‌کنید که لقب مهمترین جایزه در پهنه ورزش جهان زمینه این جام ۴۹۷۰ گرمی است که به تمامی از طلای ۱۸ عیار ساخته شده است. این جام توسط مجسمه‌ساز شهیر ایتالیایی، سیلویو گاتزانیگا در حدود ۳۵ سال پیش طراحی و ساخته شده است و سرانجام در کنار جام جهانی هم نگاهی به داغ‌ترین آیتم در طول برگزاری جام جهانی بیاندازیم که همانا بلیت‌های جام جهانی است که دو برگ آن را در دست دو دوستدار فوتبال مشاهده می‌کنید.

در برابر ساختمان پارلمان

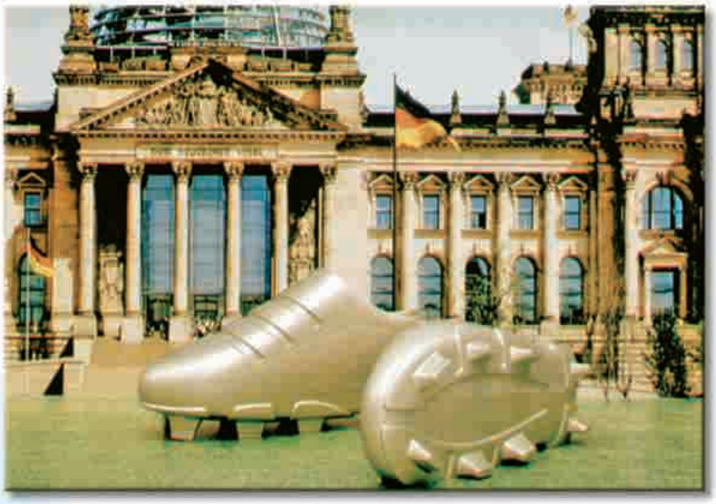

یکی از قدیمی‌ترین و درعین حال زیباترین ساختمانهای آلمان، همانا ساختمان رایشتاگ یا پارلمان آلمان است که قدمتی دویست ساله دارد. اهمیت جام جهانی و برگزاری هرچه باشکوهتر آن برای آلمانها بقدری است که یک جفت کفش غول‌آسای فوتبال را یک طراح و مجسمه‌ساز مشهور آلمانی در برابر ساختمان پارلمان، برپا کرده است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این دو لنگه کفش تماماً از گچ ساخته شده که روی آن را پوسته‌ای از رنگ متالیک خاکستری پوشانده است. ساختمان رایشتاگ در طول تاریخ خود دچار حوادث و سوانحی هم شده که مشهورترین آن آتش‌سوزی است که آن را به هیتلر نسبت داده‌اند و گفته شده که در اوایل به قدرت رسیدنش، هیتلر برای تثبیت موفقیت خود ساختمان پارلمان را به آتش کشید. البته پس از هر سانحه، ساختمان رایشتاگ را با تعمیراتی دقیق و موشکافانه، به حالت اولیه خود بازگردانیده‌اند.

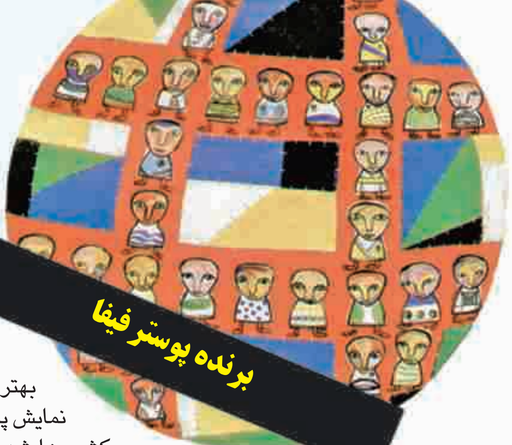

برنده پوستر فیفا

باور کنید یا نه، پوستری را که در تصویر مشاهده می‌کنید برنده جایزه فیفا به عنوان بهترین پوستر برای نمایش پیوستگی و همبستگی کشورها شده که توسط یک کودک شش ساله به نام رودی طراحی شده است. کارشناسان فیفا از درک این پسرک در برابر صلح و همبستگی جهانی و مرتبط کردن آن به ورزش فوتبال و جام جهانی، به اعجاب آمده‌اند و درمیان شانزده هزار پوستر ارسالی آن را به عنوان برنده جایزه یکصد هزار یورویی، اعلام کرده‌اند. البته رودی خود به علت صغیر بودن نمی‌تواند جایزه نقدی را دریافت کند، اما پدرش به نمایندگی از او گفته است که جایزه نقدی را در بانک برای رودی پس‌انداز خواهد کرد تا کمکی برای مخارج تحصیلات عالیه او در دانشگاه طراحی و نقاشی در میلان واقع در ایتالیا باشد.

آثار هنری برجسته

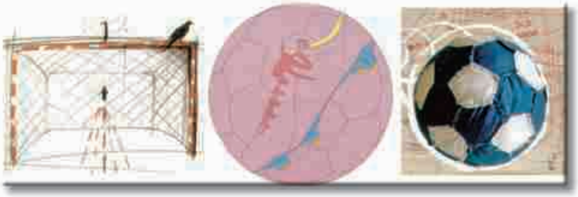

در کنار جام جهانی فوتبال، کمیته برگزارکننده جام جهانی آثار هنری در رابطه با فوتبال را نیز برای عموم مردم جهان برگزار کرد و سه اثری را که در تصویر مشاهده می‌کنید، به عنوان برنده شناخته شده‌اند. در سمت راست تصویر، کاردستی که با پارچه انجام شده و یک توپ فوتبال را به زیبایی طراحی کرده، نشان داده شده است. این کار هنری از کشور زامبیا ارسال شده و برنده جایزه بهترین کاردستی در جام جهانی شناخته شده است. در تصویر وسط پوستر کاریکاتورگونه از یک توپ فوتبال را مشاهده می‌کنید که بهترین کاریکاتور در کارهای هنری و جنبی جام جهانی شناخته شده است. در این کاریکاتور یک هنرمند انگلیسی، توپ فوتبال را با کفش فوتبال درهم آمیخته و درعین بیان طنزآمیز، اثری کاملاً باورپذیر را ارائه داده است. و سرانجام در سمت چپ، تصویری را که برنده جایزه بهترین تصویر با بیانی هنرمندانه و درعین حال ساده شده است. این تصویر به نحو بسیار موثری عمق و پرسپکتیو را در مقابل دروازه فوتبال نمایش داده است. طراح این تصویر یک جوان ایرانی به نام روزبه است که مقیم آلمان بوده و علاقه فراوانی به تصاویر سه‌بعدی دارد.

خانم صاحب خانه

در تصویر خانم ماریا استور را که توپ ویژه مسابقات جام جهانی را در کنار خود به نمایش گذاشته، مشاهده می‌کنید، اما خانم ماریا استور خود یک ویژگی دیگر هم دارد چرا که این بانوی ۵۲ ساله یکی از هزاران صاحب‌خانه آلمانی است که در طول برگزاری مسابقات، اتاقهای اضافی در خانه یا آپارتمان خود را به تماشاگرانی که از کشورها و یا شهرهای دیگر به فرانکفورت سفر می‌کنند، اجاره می‌دهد. ماریا سه اتاق در خانه خود را برای این کار درنظر گرفته و جالب اینکه، چهار ماه قبل از آغاز مسابقات جام جهانی، هر سه اتاق را از پیش اجاره داده است. ماریا که امیدوار است تا از درآمد حاصله، تغییراتی در دکوراسیون منزل خود پس از پایان جام جهانی ایجاد کند، درباره اجاره‌کنندگان اتاقهای خود چنین گفت: «تنها کسانی که من از اجاره دادن اتاقهای خود به آنها امتناع کردم، تماشاگران انگلیسی بودند، چرا که درباره حرکات و اخلاق و رفتار آنها بسیار شنیده بودم.»

پرده عظیم در برلین

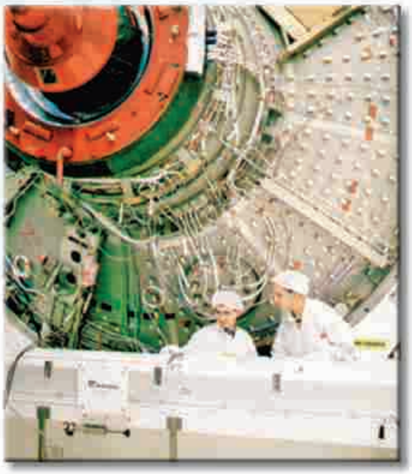

آلمان همواره کشوری پیشتاز در صنعت جهان بوده و می‌باشد و نمایانگر این مدعا هم ۶۵ دانشمند آلمانی است که در طی یکصد سال گذشته به دریافت جایزه نوبل در بخش‌های علمی، نائل آمده‌اند. برگزارکنندگان جام جهانی در آلمان هم برآن شدند تا با حمایت و همکاری انستیتو ماکس‌پلانک که نام یکی از برندگان جایزه نوبل در فیزیک و نجوم را یدک می‌کشد، عظیم‌ترین پرده تلویزیونی در تاریخ این صنعت را در شهر برلین، پایتخت تاریخی کشور آلمان به عنوان نمادی از همبستگی میان علم و صنعت و ورزش، در میدان مرکزی برلین و نقطه‌ای که روزگاری دیوار برلین شرق و غرب را از یکدیگر جدا کرده بود، نصب کنند. در تصویر لامپ تصویر غول‌آسا آنرا مشاهده می‌کنید که متخصصان به‌شکل تمام دیجیتال مشغول انجام آزمایشهای مختلف روی آن می‌باشند. قطر صفحه این تلویزیون پنجاه متر است و علی‌رغم چنین اندازه غول‌آسایی، از نظر تصویر و رنگ دارای شفافیت خارق‌العاده‌ای می‌باشد.

نگهدارنده چمن سرسبز

کسی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و با چنین تعصب و دقتی، سانتی‌مترهای زمین چمن در استادیوم فرانکفورت را بررسی می‌کند، **آندریاس بانیدروم** نام دارد و شغل او نگهداری از زمین چمن در استادیوم فرانکفورت است. او با کوچکترین علف هرزی که در چمن بروید، شوخی ندارد و آن را از زندگی ساقط می‌کند. او خود درباره شغلش می‌گوید: «این چمن برای من همه چیز در زندگی است، چرا که ۲۶ سال است که به این کار اشتغال دارم و اکنون در ۴۸ سالگی تک تک چمن‌های زمین مانند بچه‌های من هستند.» او با ابزار ویژه خود در طی روز دو بار چمن استادیوم را در گوشه‌های مختلف اندازه‌گیری می‌کند تا ارتفاع چمن از ۲۸ میلی‌متری که فیفا دستور داده تجاوز نکند. آندریاس در طی روز دو بار زمین را آب می‌دهد و در طی هفته هم چهار بار آن را کوتاه می‌کند. به نظر می‌رسد که ما هم در زمین‌های چمن خود در استادیومهای کشورمان به چنین عاشقانی نیاز داریم. ناگفته نماند که یکی از مسابقات تیم ملی کشورمان (در برابر پرتغال) در همین زمین چمنی که در تصویر مشاهده می‌کنید، برگزار می‌شود.

مدل موی جدید درخلال جام جهانی

فردی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از علاقه‌مندان پروپا قرص تیم ملی آلمان می‌باشد که تب جام جهانی چنان در او اثر گذاشته که موی خود را بشکلی که مشاهده می‌کنید، طراحی کرده است. او فقط از یک حادثه واهمه دارد و آن زمانی است که در استادیوم در جای خود نشسته و مشغول تماشای مسابقه است و تماشاگری که در صندلی در پشت سر او نشسته، ممکن است در اوج هیجان، سر او را با توپ فوتبال اشتباه گرفته، و لگدی نثار سر او کند که آنگاه عواقب کار مشخص نیست.

مغز تنبل کارگاه شیطان است. ●فرانکلین

خواندنی‌های تاریخی

«طیب» قداره بندی که متحول شد

طیب حاج رضایی فرزند حسین علی سال ۱۲۸۰ شمسی در محله قدیمی [صابون‌پزخانه] تهران دیده به جهان گشود. پدرش از اهالی قزوین بود که به تهران مهاجرت کرده و ریاست بوته‌فروشی‌ها را برعهده داشت. کار او تقسیم‌بندی بوته‌ها برای سوخت نانوایی‌ها بود. حسین‌علی چهار پسر به نامهای مسیح،طاهر، طیب و اکبر داشت. طیب از همان جوانی به جرگه باستانی‌کاران و لوطیان پیوست و بعد از بازگشت از خدمت سربازی، نامش بر سر زبانها افتاد.

او چندین بار به خاطر رفتارهای نامناسب و درگیری‌های مرسوم میان جاهلان به زندان افتاد و به همین دلیل در وقایع سیاسی روز همچون کودتای ۲۸ مرداد هم از آنها به عنوان ابزار استفاده می‌شد. ولی درعین حال او اعتقاد و علاقه بسیاری به حضرت اباعبدالله(ع) داشت و آنچه بیش از همه طیب را مشهور کرده بود، دسته‌های عزاداری وی در ماه محرم بود. طیب پس از تشرف به زیارت مرقد امام حسین(ع) در سال ۱۳۲۶ به جرگه مریدان سالار شهیدان پیوست و با «اربابش آقا امام حسین(ع)» دوستی کرد.

او حسینیه‌ای تشکیل داد و دسته‌ای راه انداخت. در دسته او صد دسته سینه‌زن حضور داشتند و جماعتی هم حجله بر سر می‌گذاشتند و راه می‌افتادند. طوق دسته‌اش را از اصفهان خرید. این طوق ۴۸ گیره داشت که به گردن آن چلوار می‌بستند. علم دسته‌های طیب ۱۲ تیغه داشت و حمل آن کار هر مردی نبود.

در دهه محرم هر شب در تکیه‌اش مراسم روضه‌خوانی برپا بود. او یک دیگ پانزده من می‌برد برای سالمندان کهریزک، یک دیگ بزرگ هم برای زندانیان زندان قصر. مردم برای حضور در مراسم عزاداری امام حسین(ع) که توسط طیب برگزار می‌شد، سر و دست می‌شکستند و درعین حال بسیاری از دولتمردان پهلوی هم برای آن که چهره دینی و مردمی از خود نشان دهند، در این مراسم شرکت می‌کردند. کسانی مثل: اسدالله علم، حسین علا و دکتر علی امینی از جمله این دولتمردان بودند.

در سالهایی که دسته راه انداختن ممنوع و این کار فقط در تاسوعا و عاشورا میسر بود، باز هم طیب دسته خود را به راه می‌انداخت. برای این کار طیب عده‌ای را دعوت می‌کرد و شب تاسوعا همانها می‌آمدند و مراسم طیب سلام را اجرا می‌کردند.

دسته طیب از میدان بارفروشها به راه می‌افتاد و مسیر آن چهارراه مولوی، خیابان سیروس، مسجد شاه، گلوبندک، خیابان سیدنصرالدین، میدان اعدام و بازگشت به تکیه بود. هیچ دسته‌ای توان مقابله با دسته طیب را نداشت و زمان حرکت دسته او، دسته‌های دیگر در مسیر از حرکت بازمی‌ایستادند.

در زمان نخست وزیری دکتر امینی، اختلاف میان طیب و دولت بر سر نرخ‌گذاری بر میوه روی داد و نخست وزیر برای تلافی و سنگ‌اندازی بر سر راه طیب مقرر کرد که فقط تا ۹ شب دسته‌ها می‌توانند بیرون باشند و به منظور جلوگیری از حرکت دسته طیب ماموران انتظامی در تکیه حاضر شدند. یاران طیب از او اجازه خواستند تا با ضرب و شتم ماموران، دسته را راه بیندازند، ولی طیب از این کار سر باز زد و حرکت دسته خود را به شب بعد موکول کرد و در جواب اصرار یارانش گفت: «فردا اگر سنگ از آسمون بباره باید دسته‌مون را راه بیندازیم. من عاشق حسینم و باید در راه حسین کشته شوم.»

روایت است که در یکی از مراسم عزاداری ماه محرم از او خواستند تا شعاری بدهد تا دسته آن را تکرار کند. او مکثی کرد و گفت:

«محرم آمد و عیدم عزا شد
حسینم وارد کرب و بلا شد»

شور حسینی سرانجام طیب را به معرکه ستیز با یزید زمان کشاند. در جریان مخالفت امام خمینی با رژیم پهلوی در خرداد ۱۳۴۲ که مصادف با آغاز محرم بود، طیب به سیدحسینی پیوست و دستور داد تا در روز ۱۲ خرداد که مصادف با عاشورا بود، بر علم و پرچم‌های دسته‌اش عکس‌های امام را نصب کنند. با وجود تلاش مذبوحانه رژیم پهلوی برای ممانعت از حرکت دسته‌ها، دسته طیب در شب ۱۲ خرداد به راه افتاد. در روز ۱۵ خرداد خبر دستگیری حضرت امام به تهران رسید. طیب همراه با یاران امام میدان بارفروشان را تعطیل کرد و به همین علت دستگیر شد.

او را شکنجه بسیار کردند و خواستند اعتراف کند که در مقابل دریافت پول از بیگانگان این تظاهرات را به راه انداخته است، اما طیب مقاومت کرد و نپذیرفت. سرانجام با وجود تلاش یارانش، بیدادگاه شاه او را محکوم به اعدام کرد. طیب در آن محکمه به دفاع از خود گفت: «من در عمرم خیلی گناه کرده‌ام و از خیلی چیزها گذشته‌ام، اما قیام آیت‌الله خمینی یک قیام دینی است. اینجا دیگر نمی‌توانم بگذرم.»

حکم اعدام طیب در سحرگاه ۱۲ آبان ۱۳۴۲ اجرا شد و مراسم ختم متعددی برای وی در بازار و حوزه‌های علمیه برگزار شد و حضرت آیت‌الله العظمی حکیم، طیب را «حربن یزید ریاحی در زمان ما» خواندند.

از پالانی تا پهلوی

رضا فرزند عباسعلی خان داداش‌بیک، افسر فوج قزاق سال ۱۲۵۶ در روستای آلاشت از توابع سوادکوه مازندران به دنیا آمد. چند روز بعد از تولد، پدرش درگذشت و مادرش او را به تهران برد. رضا در کودکی آموزشی ندید و ۱۵ سال بیشتر نداشت که به بریگارد قزاق پیوست و پس از دو سال به استخدام فوج سوادکوه درآمد.

بعد از انتقال به تهران هم مدتی در سفارت هلند و بلژیک مامور نگهبانی بود. سال ۱۲۹۴ به همراه چند نفر دیگر از افسران قوای قزاق، فرمانده روسی این قوا (سرهنگ کلرژه) را مجبور به استعفا کردند و سرهنگ استاروسلسکی به جای او فرماندهی قوای قزاق را به عهده گرفت.

رضاخان در عملیات قزاقان علیه نیروهای بلشویک در شمال ایران شرکت داشت و زمانی که این قوا شکست خورد و به قزوین آمد، او دارای درجه میرپنجی بود.

بعد از آنکه انگلیسی‌ها، قوای قزاق را دراختیار گرفتند و استاروسلسکی از فرماندهی برکنار شد، میرپنج مورد توجه آنها قرار گرفت و ژنرال آیرونساید که وصف او را از اردشیرجی، عامل بریتانیا (انگلستان) در ایران بیش از این شنیده بود، با میرپنج از نزدیک آشنا شد.

اردشیرجی در مورد اولین ملاقاتش با رضاخان می‌نویسد، «رضاخان فرمانده آتریاد تبریز، بی‌تردید یکی از بهترین‌هاست. اسمایس رضاخان را فرمانده واقعی صحنه قلمداد می‌کند. او زیردست یک مافوق سیاسی که از تهران نصب شده است، کار می‌کند.» او از دیدگاه عوامل انگلیسی بهترین مهره برای اجرای کودتا بود و به همین منظور مورد استفاده قرار می‌گرفت.

پس از آنکه با عوامل کودتا در تهران ارتباط برقرار شد، فرمانده ایرانی قوای قزاق، سردار همایون از قزوین رفت. رضاخان میرپنج فرماندهی قوای قزاق را در دست گرفت و با هماهنگی به سوی تهران راه افتاد.

پیش از آن جلسه‌ای با ژنرال آیرونساید داشت. آیرونساید درصدد خروج از ایران بود و پس از توصیه‌های فراوان به وی از او خواست تا از پشت سر به قوای وی حمله نکند و شاه را هم سرنگون نسازد. رضا صراحتاً قول داد و بعد به او دست داد.

رضاخان در دوم اسفند ۱۲۹۹ با سیدضیاءالدین و دیگر عوامل کودتا در شاه‌آباد ملاقات و با یکدیگر سوگند وفاداری یاد کردند و در نیمه شب، تهران را به تسخیر خود درآوردند. او در چهار اسفند از سوی شاه به سردارسپهی ملقب و به فرماندهی کل قوای قزاق منصوب شد. رضاخان که درپی کسب قدرت بود در فروردین ۱۳۰۰ به وزارت جنگ منصوب شد و درحالی که بعد از سقوط دولت سیدضیا بسیاری از عوامل کودتا از کار برکنار شدند، برای او تازه ابتدای راه بود. قدرت‌طلبی و حمایت مستمر انگلستان از این قزاق، او را به نخست‌وزیری و سپس در سال ۱۳۰۴ به سلطنت رساند.

رضاخان در دوره شانزده ساله سلطنت خود بسیاری از مخالفان و حتی یاران هم‌پیمان خود را سرکوب کرد، اما او به خوبی نیازهای استعمار را برآورده می‌ساخت. تا اینکه در شهریور ۱۳۲۰ آنان که او را بر تخت سلطنت نشانده بودند، به تبعید در جزیره موریس و بعد ژوهانسبورگ فرستادند. رضاخان در تبعید چندان دوام نیاورد و در ۴ مرداد ۱۳۲۳ درگذشت.

منبع: یاد ایام ویژه تاریخ معاصر

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

عروسی مادر شوهرش را کشت!

نبش قبر یک زن ۶۷ ساله راز جنایت زنی که مادر شوهرش را به قتل رسانده بود فاش کرد.

ماجرا از این قرار است که زن ۶۷ ساله‌ای به نام کبری که تصور می‌شد به علت سکته فوت کرده است در قبرستان شهرستان بیرجند دفن شد و بعد از گذشت مراسم ترحیم زن غسال به پسر کبری گفت: شما اشتباه می‌کنید مادر شما را خفه کرده‌اند، چرا که آثار کبودی روی گردنش کاملاً مشخص بود. پس از شنیدن این سخنان پسر کبری با طرح شکایتی ماجرا را به داسرای شعبه اول این شهرستان اطلاع داد و آنها پس از بررسی و تحقیقات متوجه می‌شوند که کبری از مدت‌ها قبل با عروس ۳۷ ساله‌اش به نام «لیلا» بشدت اختلاف داشته است.

پس از پیدا شدن این سرنخ ماموران موضوع را به بازپرس پرونده اطلاع می‌دهند و آنها دستور نبش قبر کبرا را صادر می‌کنند به این ترتیب جسد زن ۶۷ ساله به پزشکی قانونی منتقل می‌شود و آنها هم پس از آزمایش‌های ویژه حرف زن غسال را تایید می‌کنند. کارآگاهان بلافاصله عروس ۳۷ ساله را دستگیر و بازداشت می‌کنند و او در بازجویی می‌گوید: مادر و خواهر شوهرم همیشه در زندگی ما دخالت می‌کردند و همین مساله باعث شده بود تا من چند بار با آنها درگیر شوم، تا اینکه روز حادثه با کبرا به مشاجره پرداختم و در حالی که بشدت عصبانی بودم دستانم را دور گردن وی حلقه کردم و آنقدر فشار دادم تا او خفه شد.

چوپان‌های خلافکار!

دو چوپان که دختر ۱۶ ساله‌ای را ربوده و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند، در شعبه ۷۷ دادگاه کیفری استان تهران محاکمه می‌شوند.

بنابه این گزارش دختر جوانی به نام «نفیسه» به ماموران نیروی انتظامی اطراف شهر تهران مراجعه کرد و گفت: مدتی پیش با پسر جوانی به نام «عباس» آشنا شدم، من و عباس علاقه زیادی به هم داشتیم، اما از آنجایی که هر دوی ما بسیار سن‌مان کم بود می‌دانستیم پدر و مادرمان با ازدواجمان مخالفت می‌کنند و حتی اگر از رابطه ما با خبر می‌شدند شرایط بدی را برایمان به وجود می‌آوردند و به همین دلیل همیشه به روستایی که در نزدیکی خانه ما بود می‌رفتیم و در آنجا که مکان ساکت و خلوت و راحتی بود پس از یک ساعت صحبت کردن از هم جدا می‌شدیم و بر می‌گشتیم، روز حادثه دو چوپان ما را دیدند و مزاحم ما شدند «عباس» با آنها درگیر شد، ولی او را به شدت کتک زدند و عباس بیهوش شد و دو مرد چوپان مرا کشان کشان با خود بردند و هرچه جیغ زدم، فایده‌ای نداشت و آنها مرا کتک زدند و بی‌هوش شدم وقتی به هوش آمدم متوجه شدم که گرگ صفتان مرا بی‌عصمت کردند و در آن حال به سراغ عباس رفتم که او هم به هوش آمده بود و دنبال من می‌گشت و بدین‌ترتیب ما به خانه برگشتیم و به پدر و مادرم ماجرا را توضیح دادم و...

پس از شکایت خانواده، ماموران با تحقیقات و شناسایی موفق شدند دو چوپان را دستگیر کنند و آنها هم پس از دستگیری به جرم خود اعتراف کردند و دادگاه با توجه به مدارک موجود در پرونده کیفر خواست تجاوز به عنف برای دو چوپان صادر کردند و پرونده با درخواست مجازات اعدام به شعبه ۷۷ فرستاده شد. البته این دو چوپان مجدداً محاکمه خواهند شد.

مستی و دیوانگی

یک دوچرخه‌سوار مست انگلیسی، پس از قورت دادن دندان‌های مصنوعی‌اش جان باخت.

«چارلزلیمر» مرد ۵۶ ساله انگلیسی پس از نوشیدن مشروبات الکلی در حالی که به شدت مست شده بود، هوس دوچرخه‌سواری کرد و در حالی که تعادل روحی نداشت سعی کرد خود را کنترل کند و به دوچرخه‌سواری ادامه دهد، اما براثر برخورد با درختی دندان‌های مصنوعی‌اش شکست و در گلویش ریخت و باعث بستن راه تنفس وی شد و در دم جان سپرد.

دو دوست عاشقی را ثابت کردند

زوج جوانی که در بچگی همواره آرزو داشتند با یکدیگر ازدواج کنند پس از ۲۰ سال به یکدیگر رسیدند.

اما ماجرای این ازدواج چگونه اتفاق افتاد.

«لی» و «تام» از بچگی همسایه دیوار به دیوار و همیشه در بازی‌ها و شادی‌هایشان با هم شریک بودند و بعضی از شبها با اجازه پدر و مادر به خانه هم می‌رفتند. از همان روزها در حالی که آنها تنها ۱۰ سال داشتند «تام» دوست داشت با «لی» ازدواج کند، اما یک اتفاق باعث گردید که خانواده «لی» از آن شهر نقل مکان کنند و امید و آرزوی «تام» به یاس مبدل شود، تا اینکه چندی پیش «تام» در فرودگاه هنگام تحویل چمدانش «لی» را ملاقات کرد و چند دقیقه‌ای نگذشت که آن دو فوراً در همان مکان با هم ازدواج کردند، چرا که دیگر نتوانستند دوری هم را تحمل کنند، البته این زوج جوان در یک مراسم ساده و مختصر با سخنان کوتاهشان گفتند ما دیگر جایز ندانستیم حتی یک ساعت از هم دور باشیم، زیرا که همیشه به یاد هم بودیم.

قابل توجه رانندگان بیکار

چندی پیش مرد جوانی با مراجعه به اداره آگاهی از سرقت خودرواش خبر داد و طی شکایتی به ماموران گفت: من مسافرکش هستم و روز حادثه مرد میانسالی را به صورت دربستی سوار خودروام کردم پس از طی مسافتی او با موبایلش تلفن فردی را گرفت و با داد و فریاد او را بخاطر اینکه آژانس برایش نفرستاده بود توبیخ کرد. وقتی حرف‌های این مرد تمام شد سرصحبت را با من باز کرد و خود را از کارمندان عالیرتبه سازمان حج و زیارت معرفی کرد و گفت: در آن قسمتی که وی کار می‌کند نظم و انضباط حرف اول را می‌زند و اگر کوچکترین بی‌نظمی مشاهده شود فرد خاطی جریمه می‌شود و به ازای آن نیروهایم پول خوبی هم می‌گیرند.

مرد مسافر در ادامه صحبت‌هایش به من پیشنهاد داد که اگر تمایل دارید می‌توانید به استخدام شرکت ما درآیید. من هم پس از چند دقیقه فکر کردن قبول کردم و به درخواست وی به خانه‌ام رفتم و مدارک شناسایی خودم و خودروام را برداشتم تا کارهای اولیه را انجام دهم. اما در بین راه به بهانه‌ای مرا از خودرو پیاده کرد تا اولین ماموریت کاری‌ام را انجام دهم و وقتی برگشتم متوجه شدم این مرد مدارک و ماشینم را به سرقت برده است. پس از طرح این شکایت تحقیقات ماموران برای دستگیری مرد سارق آغاز شد و در مدت کوتاهی ماموران موفق شدند وی را دستگیر کنند. این مرد سارق که ۵۶ سال دارد به سرقت خودروها به این شیوه اعتراف کرد و گفت: من تاکنون ۶ خودرو سرقت کرده‌ام و شیوه کارم به این شکل بود که خودروهای مسافرکش را به صورت دربستی کرایه می‌کردم و با باز کردن سرصحبت با راننده خودم را کارمند عالی‌رتبه سازمان‌های حج و زیارت، شرکت نفت و دادگستری معرفی می‌کردم و سپس به بهانه اینکه می‌خواهم آنها را استخدام کنم مدارک شخصی و اسناد خودروهایشان را به دست می‌آوردم و در فرصتی مناسب خودروی آنها را سرقت می‌کردم و سپس با چسباندن عکس خودم روی شناسنامه صاحبان، اتومبیل آنها را می‌فروختم.

من علاوه بر این یک دفتر وکالت قلابی راه انداخته و منشی‌های زیادی داشتم و حتی یکی دو بار به بهانه انجام کاری شناسنامه و مدارک منشی‌ام را گرفتم و او را مخفیانه و بدون اطلاع خودش به عقد موقت خودم درآوردم وی ادامه داد: حتی در یک مورد به بهانه انتقال یک زندانی از زندان اوین به رجایی شهر از خانواده او یک میلیون تومان کلاهبرداری کردم.

پس از اعترافات این مرد، بررسی‌ها درباره جرایم وی ادامه یافت و ۱۲ نفر با مراجعه به داسرای جنایی علیه او شکایت کردند بنابه این گزارش تحقیقات از این مرد هزار چهره همچنان ادامه دارد.

آزادی چیزی است شبیه سلامتی. این هر دو را تا از دست نداده‌ایم قدرشان را نمی‌شناسیم.

● والتور

پاورقی خارجی

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت هشتم

O نوشته: **Patrick Quentin**

O ترجمه: **سیروس گنجوی**

خلاصه قسمت‌های قبل:

جنایتکار مرموزی برای تصاحب ثروت پیرمردی به نام «لاریبی» به داخل یک آسایشگاه روانی مدرن و گران نفوذ کرده و با جا زدن خود در میان بیماران و کارکنان این آسایشگاه، حوادثی به وجود می‌آورد. دکتر «لنز» رئیس آسایشگاه که ضمناً همراه دختر «لاریبی» معتمد دارایی این پیرمرد است، از «پیتر دولوت » (راوی داستان) که تقریباً بهبود یافته و از لحاظ عقلانی مشکل جدی ندارد، می‌خواهد تا در یافتن قاتل یا به قول او «عامل مخرب» به او کمک کند. «دولوت» یک تهیه‌کننده تئاتر است که پس از مرگ نابهنگام همسرش به الکل پناه برده و برای بازیافتن سلامت خود در همین آسایشگاه بستری است. بیشتر بیماران از آن جمله خود «دولوت» مدعی هستند که صدایی عیناً شبیه صدای خودشان می‌شنوند. این صدا به آنها هشدار می‌دهد که «جنایتی اتفاق خواهد افتاد»!

«لاریبی» پیر، عاشق دوشیزه «براش» پرستار جوان آسایشگاه می‌شود. پسر جوانی هم به نام «بیلی ترنت» دل به عشق این پرستار خوش‌سیما می‌بازد. «دولوت» در میان بیماران، بیش از همه با یک مرد انگلیسی‌تبار به نام «مارتین گیدیز» که به مرض خواب مبتلا می‌باشد، دوست است. شنبه شب‌ها با صلاحدید مدیریت مؤسسه، مردان و زنان آسایشگاه در سالن اجتماعات با یکدیگر ملاقات می‌کنند و در آن شب، به جشن و سرور و سرگرمی‌های گوناگون می‌پردازند. «دولوت» با دختری به نام «آیریس پتیسون» آشنا می‌شود که این آشنایی به عشق می‌انجامد. این دختر جوان که پس از خودکشی پدرش. براثر ورشکستگی مالی، تعادل روانی خود را از دست داده است، «لاریبی» پیر را عامل مرگ پدرش می‌داند و آن صداهای مرموز، او را تشویق به گرفتن انتقام و کشتن «لاریبی» می‌کنند! درمیان زنها، زنی به نام خانم «پاول» مبتلا به جنون سرقت است که با دزدیدن وسایل درمانگاه، از آن جمله چاقوهای جراحی، ماجراساز می‌شود.

در همین گیرودار، «جو فوگارتی» مسوول «فیزیوتراپی» که از قهرمانان سابق کشتی است، به طرز اسرارآمیزی به قتل می‌رسد که کارآگاه «گرین» برای تحقیق و بازجویی به آنجا می‌رود. «دولوت» که به همه اطرافیانش ظنین شد برای به دام انداختن قاتل، عبارتی در رابطه با این جنایت، ابداع کرده که ناغافل به هرکدام از آنها می‌گوید تا شاید از واکنش آنها بتواند به وجود قاتل پی ببرد. و اینکه دنباله ماجرا...

«لاریبی» پیر، گیج و منگ با انگشتان لرزان، دست در جیب کرد و لحظه‌ای بعد، شئی فلزی مدوری را از جیبش بیرون کشید. فوراً آن را شناختم. یکی از آن دستگاههایی بود که دکتر «استیونز» در مطبش برای گرفتن نبض بیماران یا درجه فشارخون آنها به کار می‌برد. بی‌تردید این همان زمان‌سنجی بود که خانم «فوگارتی» در گفتگو با دکتر «استیونز» به گم شدن آن اشاره کرده بود.

تیک تاک آن خیلی تند بود و صدای آن حتی مرا به روزهای پراضطراب ۱۹۲۹ برد. «لاریبی» زیر لب زمزمه کرد:

- یک ساعت زمان‌سنج است.

سپس به طرف من برگشت و به تندی افزود:

- اما این لعنتی توی جیب من چه کار می‌کند؟

دست در جیب خود کردم و ساعتش را بیرون کشیدم. درحالی که آن را به او می‌دادم گفتم:

- شاید کسی خواسته است آن را با این معامله کند!

«لاریبی» از دیدن ساعت طلایش سخت یکه خورد. سپس با لبخندی تاسف‌بار آن را از من گرفت. آشکارا احساس می‌کرد که من دیوانه‌تر از او هستم!

هنگامی که فلز سرد طلا را در دست لمس می‌کرد، متوجه شدم که چشمانش برق زد و حالت مسرت بخش در پهنه صورتش پدیدار گشت. با خودش شروع به حرف زدن کرد و گفت:

- می‌بینی، آنها سعی می‌کنند مرا بترسانند. همه موضوع همین است. من دیوانه نیستم. البته که دیوانه نیستم.

پس عاقلانه سری تکان داد و افزود:

- من باید همه این چیزها را به دوشیزه «براش» بگویم.

از جا برخاست و به طرف وسط سالن به راه افتاد.

پس از آنکه «لاریبی» مرا ترک گفت، ناگهان احساس ترس عجیبی سراسر وجودم را فرا گرفت. خطر بزرگی درپیش بود. ابتدا اعمال خانم «پاول» را یک شوخی می‌پنداشتم، اما حالا، او هم در این نمایش عجیب که در آسایشگاه دکتر «لنز» می‌گذشت، نقش منحرف کننده‌ای برعهده داشت! آیا او به راستی دیوانه بود یا خود را به دیوانگی زده بود؟

این زن جاافتاده بوستونی، ساعت زمان‌سنج را دزدیده بود. تردیدی در این باره وجود نداشت. اما آیا هنگام رقص، آن را به داخل جیب «لاریبی» انداخته بود؟ یا آنکه این وسیله از قبل در جیب او وجود داشت و صدای تیک تاک مرموزی که من شب گذشته از اتاق این سرمایه‌دار پیر شنیده بودم، مربوط به همین ساعت زمان‌سنج بود؟ اگر چنین بود، این زن چگونه توانسته بود به بخش مردان که از بخش بیماران زن جدا بود نفوذ کند؟ اطلاعات من درباره ساعتهای زمان‌سنج به آن اندازه بود که می‌دانستم این ساعتها قادر نبودند مدت چند ساعت متوالی یکریز کار کنند. مگر آنکه کسی دوباره آن را کوک کند. اما این شخص چه کسی بود؟ آیا خانم «پاول» بود یا شخص دیگری که بنا به دلایلی می‌خواست «لاریبی» پیر را بترساند؟ یا آنکه کار، کار همین میلیونر بدذات بود که چنین نقشه پیچیده و احمقانه‌ای را به معرض نمایش گذاشته بود تا همه را گیج و سردرگم کند؟

سپس فکر دیگری به مغزم خطور کرد. فکری که از لحاظ معانی، اهریمنی‌تر به نظر می‌رسید. در مساله سلامت یا عدم سلامت عقلانی «لاریبی» پای مقدار زیادی پول درمیان بود که برای آن موسسه از اهمیت خاصی برخوردار بود. آیا امکان داشت که او...؟

اصلاً کشف این موضوع، نفعی برای من نداشت که مغز خود را به خاطرش خسته کنم. چون چیزی به عقلم نمی‌رسید، به هوای آزاد پناه بردم. آن مکان باشکوه با لباسهای گرانبها و روانپزشکان گران‌قیمت و عروسکهای رقصنده‌اش، کم‌کم مرا عصبی و کلافه کرد!

امیدوار بودم دوستم «فوگارتی» را در سرسرای آنجا ببینم، اما فقط «وارن» در آنجا بود. از او یک سیگار خواستم و با هم شروع به گپ زدن کردیم. این نگهبان شب، با وجود آنکه دستان نیرومندی داشت و می‌توانست آن را محکم دور سر آدم قفل کند، اما درحقیقت آدمی غمگین و درعین حال دست و پاچلفتی بود. او همیشه از زندگی می‌نالید و این بار، طبق معمول از دست شوهر خواهرش یعنی «فوگارتی» گله و شکایت داشت. سر درددلش باز شد و شروع به غیبت کرد! به بدگویی از زندگی خانوادگی او پرداخت و گفت که خواهرش با ازدواج با این دروغگوی لاف‌زن، حیف شد. در همان فاصله زمانی کوتاه، او همه چیز را تعریف کرد. می‌گفت که چگونه بچه‌ای مثل «بیلی‌ترنت» او را جلوی چشم همه حاضران به زمین زد و به همگان نشان داد که این «فوگارتی» که خود را یک قهرمان کشتی می‌داند، پهلوان پنبه‌ای بیش نیست! او گفت که اصلاً شوهر خواهرش، قهرمان کشتی آمریکا نبوده و فقط در انگلستان یک پیروزی به دست آورده! و همه می‌دانند که هر کسی می‌تواند پشت یک انگلیسی را در کشتی به خاک برساند. «وارن» مغرضانه گفت:

- او می‌ترسد با من سرشاخ شود. می‌داند که درسته قورتش می‌دهم! یک روز بالاخره حسابش را خواهم رسید. خواهی دید!

این حرفها که واقعیت را زیرسوال می‌برد، یک رشته افکار ناراحت‌کننده دیگری را روانه مغزم کرد. معلوم شد که در گذشته «وارن» خودش امیدوار بود که یک کشتی‌گیر حرفه‌ای شود. او و خواهرش مقداری پول و پله داشتند که هر دو به دام اوراق بهادار افتادند و تمام دار و ندار خود را از دست دادند. او با بی‌رحمی خاصی گفت:

- آره، اگر من آن پول نقد را داشتم تا حالا یک قهرمان بودم. اما حالا مجبورم اینجا بمانم و از آدمی مثل «لاریبی» که دار و ندارم را از من ربود مراقبت کنم!

من غالباً در هاله‌ای از ابهام به سر می‌بردم و نمی‌دانستم بر سر این قهرمان ناکام و بازنشسته مثل «وارن» و «فوگارتی» که تاریخ مصرفشان تمام شده بود، و سفته‌باز پیری مثل «لاریبی» چه آمده بود؟ هنگامی که نگهبان شب را ترک گفتم و دوباره به داخل سالن رفتم، احساس کردم که پاسخ را می‌دانم. همگی آنها ناگزیر، راهشان به مکانی مانند آسایشگاه دکتر «لنز» ختم شده بود!

همین که وارد سالن شدم، دیدم که همه شرکت‌کنندگان در انتهای سالن جمع شده‌اند. جلوتر رفتم تا به علت این تجمع پی ببرم. ابتدا چیزی دستگیرم نشد. اما به زودی چشمم به دکتر «لنز» افتاد و متوجه شدم که مردم به خاطر حضور او، در آن گوشه از سالن جمع شده‌اند.

دکتر «لنز» با ریش مشخص و پیراهن سفیدش در میان جمعیت می‌درخشید. درست به بتی می‌مانست که روزهای جوانی خود را سپری می‌ساخت. هنگامی که به حاضران در سالن پیوستم،

احساس کردم که وارد یک میدان مغناطیسی نیرومند شده‌ام و شخصیت افسانه‌ای این مرد، مانند آهن‌ربایی مرا به سوی خود می‌کشاند. او دور چرخید و با هر کسی چند کلمه صحبت کرد. او مرد خارق‌العاده‌ای بود و طوری سخن می‌گفت که انگار از همه چیز آگاه است. نمی‌دانستم آیا این مرد، از نیروی خدادادی که از وجودش ساطع می‌شد آگاهی داشت یا نه؟ به هرحال حضور او در آن مجلس سبب شده بود که توازن سالن به هم بخورد و همگی به سوی او گرایش یابند و این خود بهترین گواه بر این ادعا بود!

خیال داشتم ماجرای ساعت زمان‌سنج را که در جیب آقای «لاریبی» پیدا شده بود، به او گزارش کنم، اما فراموش کردم. زیرا در همان موقع چشمم به «آیریس» زیبا افتاد. او باز هم یکه و تنها در گوشه‌ای نشسته بود. با اشتیاق به سویش رفتم و ابلهانه پرسیدم:

- امشب به شما خوش گذشت؟

او هم مثل اینکه من میزبان کندذهنی بودم که از او انتظار تشکر داشتم، در مقابل طوطی‌وار پاسخ داد:

- بله، من شخصاً خیلی لذت بردم!

به نظر نمی‌رسید که به جز این بخواهد سخنی بگوید. بنابراین، ادامه مکالمه بی‌حاصل بود. کنارش نشستم و فقط به صورت جذابش که بی‌شباهت به گلی تازه شکفته نبود، چشم دوختم.

ناگهان احساس کردم که دوست دارم او را درحال راه رفتن بر روی صحنه ببینم. در این دختر، چیزی وجود داشت که انسان فقط یک بار در تمام عمرش می‌بیند. گردنش انحنای ظریفی داشت و زیبایی حرکات سر و دستش به هنگام سخن گفتن، همان چیزی بود که هر کارگردانی از «برودوی» گرفته تا «بغداد» دنبال آن می‌گردد. او می‌توانست بهترین بازیگر تئاتر شود. دوباره آن شور و حرارت قدیمی به کار نمایش، در رگهای من شروع به جوشیدن کرد. می‌بایستی از آن مکان خارج می‌شدم و این دختر را نیز همراه خود می‌بردم و به او آموزش بازیگری می‌دادم. او با اندام متناسبی که داشت، همه جا می‌توانست چون ستاره‌ای بدرخشد. ذهن من، پنج سال جلوتر از زمان حرکت می‌کرد. این سالم‌ترین احساسی بود که در آن سالها داشتم.

درحالی که این افکار در مغزم جست و خیز می‌کرد، نگاهی به دیگران انداختم. بیماران و کارکنان آسایشگاه، همگی در آنجا جمع شده بودند و دور دکتر «لنز» و میزهای «بریج» حلقه زده بودند.

همان‌طور که جمعیت را زیرنظر داشتم، ناگهان دیدم مردی خودش را از جمع کنار کشید. ابتدا زیاد توجه نکردم، اما بعد متوجه شدم که «دیوید فن‌ویک» روح‌شناس ما بود، یعنی همان مردی که اعتقاد به عالم ارواح داشت! و در لباس شب سیاه و سفیدش، بیش از همیشه به موجودی اثیری شبیه بود. او به سوی پیست خالی رقص رفت و من دانستم که از این کار، منظور خاصی دارد!

هیچ کس دیگر متوجه این موضوع نشده بود. اما من همچنان به او چشم دوخته بودم و مایل بودم ببینم چه کار می‌خواهد بکند! همین که به وسط پیست رسید، ناگهان برگشت و روبروی دیگران قرار گرفت. انگار که می‌خواست همه را وادار به سکوت کند، یک دست خود را بالا برد. حتی از آن فاصله دور توانستم برق چشمانش را ببینم. پس شروع به صحبت کرد. صدایی کاملاً رسا و نافذ داشت. با لحنی شعارگونه گفت:

- سرانجام لحظه‌ای که در انتظارش بودیم فرارسید. آنها موفق شدند... سرانجام، من توانستم پیام آنها را دریافت کنم. برای همگی ما یک هشدار است، اما این هشدار بیش از همه متوجه «دانیل لاریبی» است!

از شنیدن این سخنان عجیب و غریب، همگی گیج و مبهوت شدند. انگار که جادو شده باشند، سکوت کردند. سر جایشان میخکوب شدند و با دهانهای باز به گوینده خیره شدند. من هم به او زل زدم، اما زیرچشمی نگاهی به دوشیزه «براش» انداختم که شتابان جلو می‌آمد.

همین که به چند قدمی «دیوید فن‌ویک» رسید، این مرد دوباره شروع به صحبت کرد. دوشیزه «براش» با همان سرعتی که پیش می‌رفت ناگهان ترمز کرد! نمی‌دانم چه نیرویی در وجود آن مرد نهفته بود که او را از حرکت بازداشت! او گفت:

- این هشداری است که ارواح برای من فرستاده‌اند. مراقب «ایزابل براش» باشید. از «ایزابل براش» حذر کنید. این دختر، برای همگی ما بخصوص برای «دانیل لاریبی» خطر بزرگی به‌شمار می‌رود. خطری بزرگ! جنایتی اتفاق خواهد افتاد...

سکوت سنگینی فضای سالن را فراگرفته و همگی نفس‌های خود را در سینه حبس کرده بودند. هر دو نفر آنها لحظه‌ای مانند بازیگران صحنه تئاتر، همانجا سر جایشان ایستادند. «فن‌ویک» به حالت خلسه فرو رفته بود و دوشیزه «براش» درحالی که رنگ به صورت نداشت، مثل قطعه سنگی سر جایش خشک شده بود!

سپس ناگهان صدایی به گوش رسید که فریاد زد:

- دیوید... دیوید!

به طرف این صدا که سکوت سنگین سالن را شکسته بود، برگشتم و در کمال تعجب دیدم که این کلمات از دهان دکتر «استیونز» خارج می‌شد. او با یک جهش، خود را به «دیوید فن‌ویک» رساند. صورت گردش، کشیده شده و به شکل یک بیضی درآمده بود. آثار نگرانی در چهره‌اش مشهود بود. دستش را به دور شانه «فن‌ویک» انداخت و چیزی در گوشش زمزمه کرد.

هنگامی که او را از مرکز توجه کنار کشید، طلسم سکوت شکسته شد و همهمه‌ای سالن را فرا گرفت. دوشیزه «براش» غیبش زده بود. جمعیت همچنان می‌خروشید. «مورنو»، دکتر «لنز»، خانم «فورگاتی» و «وارن» سخت به تکاپو افتاده بودند تا مودبانه روی قضایا سرپوش بگذارند و بیانات تکان‌دهنده «فن‌ویک» را که امکان داشت بر حاضران اثر نامطلوب بگذارد، به کلی بی‌اثر کنند!

برای اولین بار دریافتم که رفتار جمعی این مردان و زنان ظاهراً سالم و طبیعی که برای برگزاری یک برنامه تفریحی برای ما عقل‌باختگان دور هم جمع شده بودند تا چه اندازه سطحی و تصنعی بود!

صحنه وحشتناک و درعین حال غم‌انگیزی بود. یادم می‌آید در آن هنگام، «فرانتس استروبل» آن موسیقیدان ریزنقش که دستان زیبا و ظریفی داشت، گوشه‌ای ایستاده بود و به جمعیت پرتلاطم که درهم می‌لولیدند و به یکدیگر تنه می‌زدند می‌نگریست و در همان حال، مانند رهبر یک ارکستر بزرگ، با ریتمی موزون دستانش را در هوا به حرکت درآورده بود و با چوب نامرئی خود به رهبری جمعیت آشوب‌زده مشغول بود!

مردم مثل رودخانه‌ای خروشان از کنار من می‌گذشتند، اما من آنها را نمی‌دیدم. به طرف «آیریس» برگشتم. او همچنان در کنار من مانده بود. اما با دستانش، صورت زیبای خود را پوشانده بود. شنیدم زمزمه‌کنان می‌گفت:

- جنایت... جنایت... خیلی وحشتناک است!

هنگامی که دیدم گریه می‌کند، ابتدا احساس بدبختی و درماندگی کردم. اما ناگهان شاد شدم. زیرا هر چند که ترسیده و ناراحت شده بود، اما دست‌کم، احساساتی از خود بروز می‌داد و این موضوع امیدوارکننده بود!

فکر می‌کنم اعصاب من هم به هم ریخته بود. پیش از آنکه بدانم چه کار می‌کنم دست او را گرفتم و به آرامی گفتم:

- «آیریس» چیزی نیست. گریه نکن. همه چیز درست خواهد شد.

فصل هشتم

اما تا زمانی که مسوولان ما آنطور خود را باخته و دچار نگرانی شده بودند هیچ چیز درست نمی‌شد. تمام بیماران مرد را به بخش دو بازگرداندند. برخی از ما هنوز سخت عصبی بودیم. اثری از «فن‌ویک» دیده نمی‌شد. دوشیزه «براش» هم پیدایش نبود. خانم «فوگارتی» با اعتماد به نفس تمام، «لاریبی» را که آشفته و پریشان به نظر می‌رسید و رنگ به صورت نداشت، سر جایش خواباند.

بقیه ما توی اتاق مخصوص سیگاری‌ها چپیدیم. من قبل از رفتن به بستر، چند دقیقه‌ای را با «بیلی‌ترنت» گذراندم. او نگران حال دوشیزه «براش» بود. دیگر فراموش کرده بود مثل همیشه نقش یک گارسون مؤدب را ایفا کند و با دیدن آدم، با خوشرویی جلو بیاید و بگوید: «قربان خوش آمدید. چی میل دارید؟» در عوض اندوهگین گفت:

- «پیت» این حرفها مهم نیست. مگر نه؟

پرسیدم:

- کدام حرفها؟

- همین حرفهایی که امشب درباره دوشیزه «براش» زده شد! واقعاً نباید از او حذر کنیم. این‌طور نیست؟

گفتم:

- نه، «بیلی». این حرفها همه‌اش چرند است.

- حتی حرفهایی که درباره جنایت زده شد؟

- بله، شر و ور است!

سخنان من، حال این بچه را جا آورد و به او قوت قلب تازه‌ای بخشید. اما خودم چندان اطمینانی به این گفته نداشتم. هشدار ارواح، چندان برایم قابل پذیرش نبود، اما شگفت آنکه ظرف بیست و چهار ساعت، سه نفر مختلف، این پیشگویی را شنیده بودند که «جنایتی اتفاق خواهد افتاد» و این موضوع نمی‌توانست تصادفی باشد!

پس از آنکه به بستر رفتم، این چهار کلمه مرتب در مغزم تکرار می‌شد: ابتدا در صدای خودم منعکس شده بود. شب گذشته آن را شنیده بودم. سپس از زبان «گیدین» - درست قبل از آنکه آن روز صبح دچار حمله خواب شود - شنیدم. و بالاخره آن شب، برای بار سوم این جمله چهار کلمه‌ای را که هشدار می‌داد «جنایتی رخ خواهد داد» را در سالن شلوغ، و از زبان «فن‌ویک» عقل باخته شنیدم!

از خود پرسیدم اگر قرار است جنایتی رخ دهد، قربانی این جنایت کیست؟

ادامه دارد

هیچ پناهگاهی برای آدمی آرامتر و امن‌تر از آنچه در قلبش می‌توان یافت، نیست. ● مارک اورل

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

اعتراف آخرین مسافر لیست ۲۳ نفره ایران در جام جهانی

جواد کاظمیان: برای خط خوردن آماده بودم

جواد کاظمیان، کلاً بازیکن خوبی است، حتی اگر هفته ها ناآماده و کم‌فروغ باشد. بازیهای نه‌چندان خوب او در نیم فصل دوم لیگ برتر و رقابت‌های جام حذفی، سبب شده بود تا استرس نزد این بازیکن برای خط خوردن از لیست نهایی تیم ملی بالا بگیرد. استرسها هم کاملاً به جا بود، چون جواد در این چهار سال شایسته حضور در جام جهانی بود ولی در این چهار ماه آخر نه!

خودش می‌گوید: روز پرالتهابی بود. برانکو می‌خواست در سوئیس لیست نهایی را اعلام کند. آقای فرکی وارد اتاق شد و یکی یکی اسم‌ها را خواند. ابراهیم میرزاپور، حسن رودباریان،... رسول خطیبی و... فقط یک اسم مانده بود و من در جمع ۲۲ نفر قبلی نبودم. آقای فرکی به من نگاه کرد و گفت: جواد، تو هم نفر آخر این لیست هستی. نمی‌توانستم خوشحالی‌ام را بروز دهم چون چهار نفر خط خورده بودند و این برنامه هم ناراحت‌کننده بود.

این مصاحبه خواندنی قبل از سفر تیم ملی به کرواسی تنظیم شد، اما به دلیل وقفه یک هفته‌ای در چاپ مجله اطلاعات هفتگی، در این شماره تقدیم حضورتان می‌شود:

> ■ خودم را تا حدودی آماده کنار رفتن از لیست نهایی کرده بودم. فقط امیدوار بودم این اتفاق نیفتد. به خـودم می‌گفتم به مبعلی و بـاقری نگاه کن. آنها هم بازیکنان شایسته‌ای هستند که کنار ماندند

◆از لیست تیم ملی شروع کنیم. آخرین اسم لیست ایران برای جام جهانی جواد کاظمیان بود... احساس خودت در این مورد شنیدنی است...

◆◆خیلی خوشحال شدم. من هم مثل بقیه دوست داشتم در این لیست ۲۳ نفره باشم، چون چهار سال منتظرش بودم و در این مدت قید خیلی چیزها را زده بودم.

◆مثلاً چی؟!

◆◆خب، همین لژیونر نشدنم، یکی از آن موارد است. من فصل گذشته پیشنهادات خوبی از آلمان و امارات داشتم. اما می‌دانستم در آستانه جام جهانی لژیونر شدنم می‌تواند شانس حضور در تیم ملی را از من بگیرد.

◆اما اسکلت همین تیم ملی را لژیونرها تشکیل می‌دهند. به این اسامی توجه کن، کریمی، هاشمیان، مهدوی‌کیا، زندی، رضایی، نکونام و...

◆◆درسته، اما من هم چندین لژیونر مطرح را سراغ دارم که از چشم برانکو دور ماندند. علی سامره، ایمان مبعلی، مهرداد اولادی و فرهاد مجیدی در بهترین روزهای فوتبالشان هیچ جایی در لیست تیم ملی نداشتند و شاید من هم با لژیونر شدنم به سرنوشت آنها دچار می‌شدم.

◆پس حالا که به جام جهانی رسیدی، باید منتظر لژیونر شدنت هم بود. درسته؟

◆◆دوست ندارم آینده را پیش‌بینی کنم ولی رفتن به اروپا یکی از برنامه‌های اصلی من است. فکر می‌کنم قابلیت بازی در اروپا را داشته باشم.

◆حالا اگر مسافر جام جهانی نمی‌شدی، چه؟ حال و هوایت در لحظاتی که قرار بود لیست نهایی تیم ملی اعلام شود، چه بود؟!

◆◆استرس زیادی داشتم و خودم را تا حدودی آماده این اتفاق کرده بودم که از لیست نهایی کنار بروم. من برای جام جهانی برنامه‌ریزی کرده بودم و امکان داشت با کنار رفتن از لیست نهایی شوکه می‌شدم. با این حال فقط امیدوار بودم که این اتفاق نیفتد. بعضی وقتها به خودم می‌گفتم، به ایمان و کریم نگاه کن. آنها هم بازیکنان شایسته‌ای هستند که کنار ماندند. اینجوری می‌خواستم هضم اتفاق برایم آسان‌تر شود، اما خدا را شکر هیچ اتفاق بدی نیفتاد، تا من هم یکی از مسافران جام جهانی باشم.

◆همین برایت کافی است؟

◆◆نه، حالا باید خودم را به ترکیب اصلی برسانم، یا حداقل بازیکن تعویضی موثری برای تیم باشم. در جام جهانی سرنوشت خیلی چیزها عوض می‌شود. نمونه روشن‌اش همین پیشنهادهایی است که از باشگاه‌های خارجی می‌رسد. خودتان حسابش را بکنید بازیکنی که می‌رود جام جهانی چقدر نرخش با بقیه فرق می‌کند. پس فعلاً به نیمی از خواسته‌هایم رسیده‌ام.

◆از فضای جام جهانی بیرون بیاییم. فصل پرنوسانی را با پرسپولیس داشتی. فکر می‌کنی علت این همه فراز و نشیب چه بود؟

◆◆شرایط ما قبل از شروع فصل با بقیه تیم‌ها فرق داشت. خیلی از چهره‌های اصلی چند روز مانده به شروع لیگ قرارداد بستند. ما حتی یک اردوی درست و حسابی برای آماده‌سازی نداشتیم. بعد هم تا آمدیم

■ سه سال در پرسپولیس حضور داشتم و به اندازه تمام عمرم تجربه کسب کردم، اما دیگر وقت رفتن است. فقط دوست دارم این اتفاق با یک خاطره شیرین همراه باشد، قهرمانی در جام حذفی

به خودمان بیاییم، بازی‌ها شروع شد. خب، کاری نمی‌توانستیم بکنیم. خودتان دیدید که وضعیت تیم چطور بود. ده هفته از لیگ گذشته بود ما تازه داشتیم همدیگر را در زمین پیدا می‌کردیم. من به این مساله خیلی اعتقاد دارم که تیم قبل از شروع لیگ باید یک برنامه‌ریزی منظم داشته باشد. به هرحال نتیجه‌اش شد همان وضعیتی که یک فصل ول‌کن ما نبود.

◆اما فصل پیش در چنین شرایط مشابهی تیم بهتر نتیجه گرفت...

◆◆من از فصل پیش هم راضی نبودم. برای پرسپولیس پنجمی رتبه بدی است و دهمی هم از آن بدتر. جای پرسپولیس اینجاها نیست و این از همه مهمتر است. پرسپولیس در این دو فصل یک‌جورهایی طلسم شده بود و ما هرچه می‌زدیم به در بسته می‌خورد.

◆و آمدن هان یک‌جورهایی این طلسم را شکست؟

◆◆وقتی یک مجموعه بیفتد روی غلطک بدشانسی، دیگر نمی‌شود کاری کرد. آن وقت فقط یک اتفاق بزرگ می‌تواند شرایط را بهتر کند. آمدن هان می‌توانست همان اتفاقی باشد که پرسپولیس منتظرش بود. به هرحال او مربی بزرگی است. امیدوارم او بتواند تیم را به جایگاه واقعی‌اش برساند.

◆هان را چطور دیدی؟

◆◆یک مربی کاملاً حرفه‌ای. به نظم و دیسیپلین اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهد. تمام شرایط را هم زیرنظر دارد. به چیزهایی دقت می‌کند که خود ما هم تصورش را نمی‌کنیم. البته او هم مثل هر سرمربی دیگری فرصت می‌خواهد تا کارش را بکند. مطمئن باشید شرایط در فصل آینده بهتر از این هم خواهد شد.

◆تا قهرمانی جام حذفی یک پله بیشتر نمانده. خودت فکر می‌کردی پرسپولیس بحران‌زده تا اینجا برسد؟

◆◆شاید باور نکنید ولی از همان اول بازی‌ها یک‌جورهایی فکر می‌کردم در بازی‌های حذفی نتیجه می‌گیریم. چون موضوع این بازی‌ها فرق داشت. قبلاً هم گفتم اینجا فقط صحبت انگیزه بود. یعنی بعد از اتفاق‌هایی که سر بازی‌های لیگ برایمان افتاد، این تنها روزنه باقی مانده بود. بعد از بازی‌های لیگ بچه‌ها دور هم جمع شدند و به هم قول دادند که این فرصت را از دست ندهیم. تا اینجا هم سر قولمان مانده‌ایم.

◆حالا که فینال به بعد از جام جهانی موکول شده و تو و مهرزاد معدنچی هم در آن حضور خواهید داشت، این بازی را چطور پیش‌بینی می‌کنی؟

◆◆همه چیز را بگذارید یک طرف انگیزه پرسپولیس هم یک طرف. الان هیچ چیز نمی‌تواند جلوی انگیزه بالای بچه‌ها را بگیرد. ما تا اینجا خوب جلو آمدیم و حالا رسیدیم به پله آخر. فقط یک ۹۰ دقیقه مانده. می‌دانم که در فوتبال باید منتظر هر اتفاقی بود، ولی ما برای قهرمان شدن چیزی کمتر از سپاهان نداریم.

◆قهرمانی در جام حذفی شرایط را تا حدود زیادی تغییر می‌دهد. حداقل این در مورد خودت و تمدید قراردادت خیلی صادق است...

◆◆قطعاً همین‌طور است. مسوولان باشگاه چند هفته پیش بحث تمدید قراردادم را مطرح کردند که من همه چیز را به بعد از جام حذفی و جام جهانی موکول کردم. البته باز هم تاکید می‌کنم که در ایران تنها انتخاب من پرسپولیس است.

◆آینده پرسپولیس را چطور می‌بینی؟

◆◆خیلی روشن. در این سه سالی که در پرسپولیس بودم هر بار یک‌جوری ناکام ماندیم. وضعیت ناامیدکننده‌ای بود، ولی من با وجود همان شرایط باز هم امیدوار بودم. مطمئن بودم بالاخره یک اتفاقی می‌افتد. به فصل بعد هم خیلی خوشبین هستم. پرسپولیس فصل بعد مدعی اصلی قهرمانی است. شک نکنید.

◆فکر می‌کنی شرایطش را داشته باشید؟

◆◆چرا که نه؟ باشگاه برای فصل بعد برنامه‌ریزی مفصلی کرده. تا حدودی از لیست خرید باخبرم. اگر آنهایی که اسمشان در لیست آمده کارشان قطعی شود مشکل چندانی پیش نمی‌آید. بخصوص وضعیت ایمان مبعلی که یکی از بهترین دوست‌های فوتبالی‌ام است.

◆اما خودت معلوم نیست در این تیم باشی یا نه... قراردادت پس از فینال جام حذفی با پرسپولیس تمام می‌شود. پیشنهادات داخلی هم از همین حالا شروع شده، تصمیم خاصی گرفته‌ای؟

◆◆همه چیز را گذاشته‌ام برای بعد از جام جهانی، چرا که امکان دارد پس از این بازی‌ها شرایط به کلی عوض شود، اما درباره پرسپولیس باید بگویم من سه سال در این تیم حضور داشتم و در این مدت به اندازه تمام عمرم تجربه کسب کردم. هر شرایطی که فکرش را بکنید داشتم، اما دیگر وقت رفتن است. البته دوست دارم این اتفاق با یک خاطره شیرین همراه باشد. همین قهرمانی در جام حذفی می‌تواند آن خاطره خوش باشد. مطمئن باشید برای گرفتنش تمام تلاشم را می‌کنم.

◆پس با این وجود فصل بعد قطعاً در پرسپولیس نیستی؟

◆◆همه چیز به جام جهانی و اتفاقاتش بستگی دارد. اما اگر رفتم دوست دارم همه پرسپولیسی‌ها بدانند تمام توانم را گذاشتم روی تیم. درست است نتوانستیم نتایج دلخواهی را کسب کنیم، اما این چیزی از علاقه من به تیم و هواداران کم نمی‌کند.

◆و اگر در جام جهانی اتفاق خاصی نیفتاد؟!

◆◆نمی‌دانم! دوست ندارم به این چیزها فکر کنم ولی به هر صورت این هم یک بخش کار است. اگر هم اینطور شد می‌مانم و همان زندگی قبلی را دنبال می‌کنم. من تازه ۲۵ سال دارم.

◆آنچه که خواست قلبی خودت هست را بگو...

◆◆خیلی چیزها. درخشش در جام جهانی. گلزنی برای تیم ملی، قهرمانی با پرسپولیس، قرارداد با یک تیم اروپایی و یک زندگی آرام در کنار خانواده. از بچگی همیشه از آینده می‌ترسیدم، اما حالا یک حسی مدام به من می‌گوید روزهای خوبی در انتظارم هست.

از کیسه کدام خلیفه؟!

این روزها با وجود اینکه تب جام جهانی داغ است و از بازیهای لیگ و همین‌طور بازیکنان لیگ خبر چندانی به گوش نمی‌رسد و فصل نقل و انتقالات نیز آغاز نشده است، خبرهای نگران‌کننده‌ای درباره افزایش چشمگیر قراردادها به گوش می‌رسد.

در فوتبال کاملاً دولتی ایران پرداخت هزینه‌های گزاف برای خرید بازیکنان از کیسه بیت‌المال آنهم در دولتی که بشدت ادعای جلوگیری از ریخت و پاش دارد، با هیچ منطقی جور درنمی‌آید. از جمله نخستین خبرها در این باره تصویب یک بودجه پنج میلیارد تومانی برای باشگاه استقلال است که زیرنظر وزارت رفاه اداره می‌شود که به‌خودی خود گویای همه چیز است. وزارتخانه‌ای که اعلام کرده حتی قادر به پرداخت حقوق دویست هزار تومانی به همه بازنشستگانش نیست، از کیسه کدام خلیفه پنج میلیارد تومان برای باشگاه فوتبال هزینه می‌کند؟ آنهم بودجه‌ای که تقریباً تمامی آن صرف حقوق و انعقاد قرارداد با مربیان و بازیکنان می‌شود و نقشی در گسترش ورزش و یا امکانات باشگاهی و یا کارهای پایه‌ای نخواهد داشت. قاعدتاً وقتی چنین بودجه‌ای برای استقلال درنظر گرفته شود، پرسپولیسی‌ها هم حداقل معادل همین رقم را خواهند خواست و با این حساب بقیه باشگاه‌ها که بودجه خود را از بیت‌المال تامین می‌کنند بر همین اساس درخواست بودجه خواهند کرد. با یک حساب سرانگشتی برای اینکه فوتبالی داشته باشیم، بدون هیچ توجیه منطقی حدود هفتاد میلیارد تومان باید فقط به باشگاه‌های لیگ برتر اختصاص بدهیم که همه این پول باید از بیت‌المال پرداخت شود و بازیکنان غوره نشده، مویز شده، دیگر به صد میلیون در سال هم قانع نخواهند بود.

نمی‌دانم آیا معنای عدالت‌محوری در ورزش کشور در دولت عدالت‌محور همین است؟ گرچه شاید بسیاری بگویند در آستانه جام جهانی فوتبال طرح این مباحث چندان صحیح نیست، اما اتفاقاً همین الان وقت گفتن این حرفهاست تا در هیاهوی و تب و تاب جام جهانی عده‌ای مدیر و مسوول برای آنکه هر روز نامشان در جراید مختلف ورزشی به همراه عکس رنگی‌شان چاپ شود، چوب حراج به بیت‌المال نزنند و رئیس جمهور، دولت محترم و سازمان تربیت بدنی حواسشان باشد که در ورزش هم نیازمند عدالت هستیم. عدالتی که به هیچ عنوان در ورزش کشور دیده نمی‌شود و شاهد مدعای آن هم تفاوت درآمد و دستمزد یک بازیکن درجه سه فوتبال با یک قهرمان صاحب مدال و برجسته در بسیاری از رشته‌های ورزشی است. اگر قرار است از بیت‌المال برای ورزش هزینه کنیم، چرا فقط فوتبال و چرا فقط در کیسه بازیکنان فوتبال؟

البته در این باره مفصل‌تر صحبت خواهیم کرد.

برای تلفظ کوتاهترین کلمه «بله» یا «نه» خیلی بیشتر از یک نطق باید فکر کرد ●پیتاگور

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چند رباعی از مجموعه شعر جدیدالانتشار «پرنده باش»، سروده قاسم پهلوان - صومعه‌سرا

سرنوشت

حالا که نمانده حال، بالی بزنیم
امروز بیا به بی‌خیالی بزنیم
هرچند که سرنوشتمان معلوم است
خوب است که تا دوباره فالی بزنیم

اشاره

گفتی که به یک اشاره حرفی بزنم
یعنی که به استعاره حرفی بزنم
وقتی که پر از شبم چگونه امروز
«از روشنی ستاره حرفی بزنم»

تفاهم

وقتی که به نقطه تفاهم نرسیم
هرگز من و تو به راز گندم نرسیم
ما پیش خدا و انبیا مسوولیم
ظلم است اگر به داد مردم نرسیم

برخیز

منظومه ماه و مهر و مریم برخیز
ای پاکتر از نسیم و شبنم برخیز
حیف است که در بند شب و غم باشی
با شعر قشنگ صبح نم‌نم برخیز

لبخند

حالا که شکسته‌ام مرا بند بزن
با عشق مرا دوباره پیوند بزن
دیریست اسیر کوچه اندوهم
یک لحظه بیا، بیا و لبخند بزن

نمونه شعر کلاسیک

سخن دل

عاشق دوست ز رنگش پیداست
بی‌دلی از دل تنگش پیداست
نتوان نرم نمودش به سخن
این سخن از دل سنگش پیداست
از در صلح برون ناید دوست
دیگر امروز ز جنگش پیداست
می زده‌ست از رخ سرخش پرسید
مستی از چشم قشنگش پیداست
یارب، امشب پی عاشق‌کشی است
من نگویم، ز خدنگش پیداست

امام خمینی(ره)

نمونه شعر نو

قیمت

قریب به اتفاق
من از به یاد آوردن
بعضی واژگان معمولی می‌ترسم
باران، همیشه علامت رویا نیست
سایه، همیشه علامت صنوبر نیست
و شب حتی ربطی به
رازداری ستاره ندارد
حالا تو بگو بینا، واژه درست
خواهر تهمت شنیده من، ای آزادی!
تو هم همیشه
علامت عریانی آسمان نبوده‌ای

سیدعلی صالحی

بوسه موج

گاه شبها که دو چشمم به در است
گفتگوی من و دل بی‌ثمر است
خلوتی دارم و دریای دلم طوفانی ست
مرغ اندیشه من خسته به راه سفر است
بر تن صخره شبی می‌شکند طاقت موج
شب یلدایی من با تو شب بی‌سحر است
بوسه موج که بر گونه ساحل پیداست
با دوصد خاطره خوش که کنون پشت سر است
عاشق خسته منم در سفر رویایی
سوی تو خنده‌کنان باز دویدن هنر است

زهرا بوالحسنی (زهره)

سرود زندگی

سرود زندگی در پرده سازم نمی‌گنجد
زمین و آسمان در بال پروازم نمی‌گنجد
خرابم آنچنان در پرده وهم و خیالاتم
شکوه شعر حافظ هم در آوازم نمی‌گنجد
قناری در چمن آواز جانسوزی نمی‌خواند
که راز عشق چشمان تو در سازم نمی‌گنجد
پرنده در کنار لاله عاشق نمی‌ماند
اشارتهای گل در خانه رازم نمی‌گنجد
بیا در جنگل اندیشه‌ام بنشین تماشا کن
که قمری غزل در پنجه بازم نمی‌گنجد
چنین فهمیده‌ام از گردش نه گنبد گردون
پگاه زندگی در بخت ناسازم نمی‌گنجد

محمد مجد - تهران

خسته

خسته از راه می‌رسم با عشق
ریشه دارد هنوز در ما عشق
زندگی را چه خوب می‌فهمم
با حضور تو، با غزل، با عشق
دل به دریا بزن بیا یک روز
با من از کوچه باغها تا عشق
خسته‌ای از همیشه، از تکرار
خسته از شعرهای من یا عشق
هر کجا پرسه می‌زدم، دیدم
سرپناهی نمانده الا عشق

محسن چالاک

دو غزل از رضا حدادیان

بازیچه

بازیچه شدم عمری، در شهر عروسکها
بی‌آنکه خودم باشم، من ماندم و شکلک ها
پاییز رسید از راه، گلها همه پژمردند
از یاد چکاوک رفت، بوی خوش میخکها
در چرخ و فلک بودم، چرخیدم و دنیا نیز
دور سر من چرخید، در بازی کودکها
تا صبح دعا کردم، تعبیر شد خوابم
همواره تنم لرزید، از وحشت بختکها
با هیبت پوشالی، انبوه کلاغان را
از مزرعه‌ها راندم، مانند مترسکها
همسایه غم بودم، همخانه دلتنگی
پوسید دلم عمری، در کنج اتاقکها

فروردین ۸۵

چرا؟

از من هزاران سال نوری دور هستی
دلبستهٔ شبهای سوت و کور هستی
شیرین! چرا فرهاد را باور نداری؟!
مانند کوه بیستون مغرور هستی
تا کی شبیه عکسهای روی دیوار
در چارچوب قابها محصور هستی؟
هابیل و اشک چشمهایش را ندیدی
انگار با قابیل جفت و جور هستی
با روشناییها سر سازش نداری
از دیدن آیینه‌ها معذور هستی
عمداً دلم را زیر پایت می‌گذاری
آنگاه می‌گویی که بی‌منظور هستی

اسفند ۸۴

جوانه‌های ادبی

توحید مدنی - شیراز

کتابهای فراوانی در زمینه شعر نو یا نیمایی و چگونگی شکل گرفتن آن به نگارش درآمده است. کافی است به یک کتابفروشی معتبر مراجعه کنید.

مریم‌السادات حقیقی - تهران

اکثر فرهنگسراها جلسات آموزش و نقد شعر دارند. می‌توانید به نزدیک‌ترین فرهنگسرا مراجعه کرده و اشعار خود را در بوته نقد بگذارید. با این حال خوب است بدانید که فعلاً سروده‌های شما جرقه‌های خردی است که درصورت تمرین و تلاش پی‌گیر می‌تواند به شعله‌هایی سرکش تبدیل شود.

فرزان ساحلی - تهران

نامه شما را دیر باز کردم، بنابراین نتوانستم از شعری که به مناسبت عاشورا سروده بودید استفاده کنم. اشعار تازه شما را چشم در راهم.

مسعود کوچک‌پور - اصفهان

حسن بزرگ شما این است که خوش خط می‌نویسید. سروده‌های شما با کمی دستکاری قابل چاپ است. از جمله این سروده کوتاه:

آسمان
آینه چشمهای توست
پلکهایت را باز کن
تا آسمان را ببینم

تو

سرشار از توام
از عشق و اندوه و مهربانی
از آفتاب و دریا
تو
طعم روشن فردایی
وقتی که پرنده‌ای بر شاخسار
آواز می‌خواند

سمانه حبیبی - یزد

مرثیه‌ای برای امام خمینی(ره)

بی تو

بی تو زندگی
پرواز با بال شکسته است
بی تو زندگی
بغضی است در گلو
دردی‌ست در سینه
اشکی‌ست بر گونه
باری‌ست بر گرده ما
بی تو زندگی
عبور نسیم است
از پیکر مرده ما

سیداحمد مرتضوی - تهران

سایه

سالهاست که مادر رفته است
اما سایه‌اش همچنان
در کوچه‌های خلوت
راه می‌رود
هر روز در سکوتی سنگین
قاصدکی او را با خود می‌برد
و باز نگاهش
بر دیوار خانه باقی‌ست
سکوت غروب
مرا کنار درخت انجیر کشید
سایه مادر آنجا بود
و دیگر پرنده‌ای آواز نمی‌خواند

مریم طهماسبی نادری - تهران ۱۰ ساله

حرف زدن بدون فکر مانند تیراندازی بدون هدف است.
• فیلسوف یونانی

در قلمرو داستان

نوشته: رضا جعفرپیشه - اصفهان

نصیحت

- چند بار بهت گفتم پشت فرمان که می‌شینی با موبایل حرف نزن! بیا! حالا خوب شد؟! با یه تصادف افتادی گوشه بیمارستان...

مرد درحالی که این حرفها را با موبایل خود به پسرش می‌گفت به رانندگی‌اش نیز ادامه می‌داد...

■

نوشته: زهرا نظریان - ۲۰ ساله تهران

آخرین کلمه

صبح وقتی از خواب بیدار شد، حس غریبی داشت. داشت فکر می‌کرد که چند وقت است همسرش را یک دل سیر ندیده و چند وقت است که به او لبخند نزده. چند وقت است که سقف زندگیشان ترک خورده. اما از دیشب به فکر آن روز بود. روز بزرگی بود. ششمین سالگرد ازدواجشان. فکر کرد شاید بتواند کاری کند که سقفشان دوباره ترمیم شود آن روز روز مناسبی بود. دست به کار شد. خانه را تمیز کرد. تا عصر کلی کار انجام داد. شام خوبی تدارک دید. میز را تزیین کرد، چند شاخه گل رز زرد که می‌دانست او دوست دارد داخل گلدان روی میز گذاشت. فکر کرد او هم یادش هست و بعد از مدتها آن روز را حداقل زود خواهد آمد. می‌خواست سنگ تمام بگذارد، پس کاغذی برداشت و با خط خوش نوشت «ای تبلور باور کردن در لحظات سخت و غیرقابل باور، ای تنها کلمه باب میل در لغت‌نامه زندگی، ای بهترین بهانه برای خندیدن و...» چه کلمات قشنگی به ذهنش می‌رسید. لحظه‌ای قلم را روی کاغذ نگه داشت. داشت فکر می‌کرد یادداشتش را با چه عنوان قشنگی تمام کند؟ که تلفن زنگ زد. حوصله نداشت جواب بدهد، روی پیام‌گیر بود. چند بوق ممتد و بعد صدایی آشنا: عزیزم زنگ زدم بگم امشب اصلاً نمی‌تونم بیام خونه تا دیروقت باید روی نقشه‌ها کار کنم و صبح از همین جا میرم سر ساختمون مهندس زاهدی گفته تا آخر این هفته باید کارهارو تحویل بدیم تنها نمون برو خونه مادرت فردا خودم میام دنبالت. خداحافظ.

دست از نوشتن کشید خنده تلخی روی لبش نشست آرام میز را جمع کرد، همه چیز را سر جای خودش گذاشت و... همه جا سکوت بود و سکوت. اما یکباره هق هق بلندش سکوت را شکست میان گریه‌هایش بود که داشت پیش خودش فکر می‌کرد این سقف دیگر درست نمی‌شود و... بعد یادش آمد که باید یادداشتش را با یک کلمه دیگر تمام کند. قلم را روی کاغذ چرخاند و نوشت: بی‌معرفت...!

■

نوشته: همتعلی نعمتی - کرج

غریبه

ساعت ۸ صبح است پدر را با گرمکن ورزشی و دو عدد نان بربری در صفحه آیفون می‌بینم دکمه را می‌زنم بعد از چند لحظه پدر وارد خانه می‌شود نانهای ناخنک خورده را روی اپن آشپزخانه می‌گذارد و بطرف خواهرم شیما می‌رود.

- دخترم اون پسره که درست روبروی ساختمان ما ایستاده کیه؟

- چطور بابا؟

- هیچی، هم رفتنی و هم برگشتنی دیدمش موقع برگشتن منو صدا زد گفت «آقای نصرتی! میشه یک لحظه تشریف بیارید؟» من هم رفتم نزدیکش گفت: «آقا من دختر شما شیمارو خیلی دوست دارم» من اصلاً جوابش‌رو ندادم اونو می‌شناسی دخترم؟

- آره بابا اون توی دانشگاه ماست، فقط همین‌رو ازش می‌دونم پدر!

پدر پرسید: راست بگو شیما، تا حالا باهاش حرف زدی؟

شیما: دو سه بار اون خواسته باهام حرف بزنه ولی من محل نگذاشتم!

پدر سری تکان داد و با عصبانیت وارد کوچه شد و شروع به زدن جوان کرد. الان نزن کی بزن مثل قالی تکوندن به جون جوان افتاده بود. شیما هم از همان پنجره صحنه‌رو تماشا می‌کرد تا اینکه با شتاب پرده را کنار زد، پنجره‌رو باز کرد و با تمام قدرت ششهایش فریاد زد:

- بابا... بابا... منم دوستش دارم... دوستش دارم... دوستش دارم نزن.

■

نوشته: اصغر کلانی

مرد تنها

این داستان واقعی است و برای نگارنده اتفاق افتاده است

حس ماجراجویی و لذت تماشای طبیعت بی‌نظیر کوهستان، همواره او را وسوسه می‌کرد. بمحض اینکه فرصتی دست می‌داد کوله بر پشت به تنهایی سر به کوهستان می‌نهاد. از محدود مناطقی که بسیار علاقه داشت خود را در آنجا رها کند، منطقه لار بود این کوهستان زیبا، با دره‌های سرسبز و دشت وسیع در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی تهران قرار دارد که بسیار مورد احترام طرفداران طبیعت می‌باشد. در یکی از روزهای فصل بهار سال ۱۳۸۳ قهرمان داستان ما تصمیم می‌گیرد بنا به عادت همه ساله سری به منطقه مذکور بزند، درحالی که هنوز چادر سیاه شب روی منطقه گسترده بود، «مرد تنها» به عنوان اولین مسافر بعد از فصل زمستان وارد دشت شد. سکوت مرموزی سراسر کوهستان را فراگرفته بود هیچ اثری از وجود موجودات زنده به چشم نمی‌خورد فقط در بعضی نقاط، رد پای حیوانات وحشی دیده می‌شد ظواهر امر اینطور نشان می‌داد منطقه هنوز کاملاً از خواب زمستانی بیدار نشده است، حضور تنهایی در آن کوهستان دورافتاده و خوف‌انگیز گاهی مرد را کمی نگران می‌کرد اما ذوق تماشا باعث می‌شد خیلی به‌تنهایی فکر نکند، چنان محصور زیباییهای کوهستان شد که گذشت زمان از یادش رفته بود وقتی به خود آمد متوجه شد یک‌سوم روز را از دست داده است از همه بدتر در اثر راه رفتن زیاد، تخت هر دو جفت کفشش غلفتی کنده شد! بدون معطلی گالشهایی را که معمولاً جهت عبور از رودخانه در کوله داشت با کفشهای پاره عوض کرد و با پوشیدن گالشها، احساس سبکی خوبی داشت. براحتی از سنگی به روی سنگ دیگر پا می‌گذاشت، هنگام عبور از یک فاصله یک متری که مجبور شد بصورت پرش پایش را روی سنگ مقابل قرار دهد لبه سنگ دو نیم شد مرد تنهای کوهستان ناگهان بین زمین و هوا رها گردید بعد از چند بار چرخش با شدت تمام با قلوه سنگهای سخت برخورد کرد و کاملاً از هوش رفت زمانی که معلوم نبود چقدر گذشت چشم باز کرد تمام کوهستان دور سرش می‌چرخید ابتدا نتوانست موقعیت خود را تشخیص دهد اما کم‌کم متوجه شد در کوهستان بیکران تنها و بی‌پناه و مجروح مانده است، عنقریب مرگ را در چند قدمی خود احساس کرد ترس سراسر وجودش را فراگرفته بود، همه چیز علیه او بود، در همان حال دید نوک انگشتان دست و فرق سرش خونریزی دارد. بیاد آموخته‌هایش افتاد می‌دانست هر طوری شده باید بر ناامیدی غلبه کند نخست با تمام امکاناتی که در دسترس داشت، تلاش کرد خونریزی‌ها را بند آورد، بیاد روشهایی افتاد که اخیراً آنها را تحت عنوان هنر زنده ماندن در کتاب در دست چاپ خود توصیه کرده بود، از این‌رو سعی کرد با مرور خاطرات خوش، ترس و ناامیدی را از خود دور کند، اقدام بعدی بلند شدن از روی زمین بود که با وجود درد شدید اطراف ستون فقرات غیرممکن بنظر می‌رسید با این حال چاره‌ای نبود با کمک چوب دستی و با تحمل درد طاقت‌فرسا هر طوری بود سرپا شد، برای کاهش درد، دو عدد قرص مسکن را یکباره فرو داد چند دقیقه در همان وضعیت باقی ماند تا مسکن اثر کند سپس با حمایت چوب دستی مسیر بازگشت را بطرف محل توقف ماشین که بطور طبیعی هشت ساعت با آن فاصله داشت درپیش گرفت، غروب غم‌انگیزی همه جا را فراگرفته بود با فرا رسیدن شب چهره کوهستان خشن‌تر شده بود سکوت سنگین و وهم‌آوری بر منطقه حاکم شد، تن مجروح «مرد تنها» کمترین مقاومتی در برابر عوامل خارجی نداشت کافی بود با کوچکترین لغزش ناگهانی تعادلش از دست برود، اما او تصمیم گرفت مقاومت کند بنابراین با یادآوری خاطرات خوش گذشته اجازه نمی‌داد روحیه‌اش ضعیف شود سرانجام بعد از ۱۱ ساعت مبارزه با ناامیدی و مرگ و پشت سر گذاشتن دهها عامل خطرات احتمالی و کنار آمدن با تاریکی وحشتناک کوهستان سرد، تن مجروحش را به ماشین رساند. وقتی داخل ماشین قرار گرفت باور کرد امید به زنده ماندن و توکل به خدا معجزه‌ای است که می‌تواند بر وحشت مرگ پیروز گردد.

■

نوشته: علی حسن‌زاده - کرج - شهرقدس

دور گردون

پیرمرد به زحمت از ماشین پیاده شد ولی هنوز مثل قدیم چهارشونه بود و با یک غرور خاصی اطرافش‌رو می‌پایید. عینک ذره‌بینی‌اش را از توی جیب پالتو درآورد و به چشم زد. حالا می‌توانست تابلوی سردر ورودی را بخواند: «خانه سالمندان».

یهو قوز کرد، توی دلش انگار خالی شده بود! اگر بچه‌هاش اونجا نبودند می‌زد زیر گریه و بعد زیر لب آهسته با خود گفت: «منو ببخش پدرجان، اگر می‌دانستم چقدر سخته هیچوقت این کاررو نمی‌کردم، امان از چرخ گردون!»

پسرش درحالی که به راننده‌اش اشاره کرد تا ماشین را روشن کند، آمد جلو روی پدر را بوسید و رفت. به صورت پسرش که نگاه می‌کرد، خنده تلخی روی لباش نشست...

داخل خانه سالمندان اما؛ پیرمردی ۸۴ ساله، چشم انتظار پسر ۶۵ ساله‌اش بود. پیرمرد ۸۴ ساله تا پسرش را دید خندید. پیرمرد ۶۵ ساله وقتی خنده پدرش را دید اشک ریخت. پدر وقتی اشکهای پسر را دید گریست. پدر و پسر که به هم رسیدند، هر دو هق هق می‌کردند!

■

نوشته: مراد باسره - دهلران

موش کور

مردمک چشمم گشادتر می‌شود تا همه تاریکی را ببیند. تاریکی زیر پتو را آرام آرام می‌بینم چقدر لذت می‌برم وقتی گرمای آنجا روی تنم می‌نشیند بدنم را می‌کشم تا پتو دورم پیچیده شود. تمام درزهایی را که ممکن است نور از آن وارد حجم زیر پتو شود را می‌بندم. این وقت صبح زیر پتو آن هم توی حیاط آدم حال می‌آید. خروسها تازه خفه شده‌اند، یعنی آفتاب بی‌محل دارد بالا می‌آید. بدنم به خواب گره خورده است نمی‌خواهم از خواب جدا شوم، دارم با آن حال می‌کنم. چشمانم نمی‌دانم بسته‌اند یا باز.

صدای مادر که بیدار باش می‌دهد مجابم می‌کند پتو را از روی سرم بکشم آفتاب درست آن روبرو برایم دست تکان می‌دهد، چشمم گر می‌گیرد خورشید پریده است وسط چشمم تمام تلاشم را می‌کنم تا خورشید را از چشمم بیرون کنم. خورشید را بیرون می‌آورم و مردمک چشمم را هم همراهش. همه سیاهی‌های دور وبرم وارد چشمم می‌شود. حالا هم هیچ چیز نمی‌بینم جز...

می‌خواهم پتو را روی صورتم بکشم ولی دیگر فرقی نمی‌کند اول چشمم بعد خودم کور می‌شوم.

■

نوشته: بهروز مباشر بهرور - تبریز

سنگ صبور

یه روز که از همه کس و همه چیز سیر شده بودم یا بهتر بگم بریده بودم رفتم و نشستم پیشش، کاملاً اتفاقی و حرفهای دلم رو بهش گفتم و چه خوب به حرفهام گوش کرد. قیافه‌اش نشان از این بود که حرفامو - می‌فهمه - و تو دلم گفتم «حتماً اونم مثل من تنهاست» - معمولاً قرارمون روزهای جمعه است ولی وسط هفته هم امکانش هست، همیشه خندان و صبوره از همه مهمتر رازدار بودنشه...

از گریه کردن فقط پیش اون خجالت نمی‌کشم اسمش رو گذاشته‌ام «سنگ صبور» اما اسم واقعیتش شهید سرهنگ دوم محسن کبیری است.

■

عکس تزئینی است

◀ حمیدرضا سهرابی - مسجدسلیمان

فکر می‌کنم یکمرتبه دیگر هم عین این پاسخ را برایت نوشتم؛ که خیلی وقت است داری درجا می‌زنی! حیف است، تو استعداد خوبی داری، نثرت نیز شسته و رفته است، اما افسوس که مانند خیلی از مشتریان این صفحه، برای پروراندن سوژه‌های داستانهایت اصلاً از ذهن و قدرت تخیل‌ات بهره نمی‌بری! ختم کلام را عرض کنم حمیدرضا خان؛ داستانهای بعدی‌ات اگر رشد و نمودی داشت که چاپشان می‌کنم، در غیر آن صورت منتظر پاسخ هم نباش.

◀ فرشته عموزاده - تهران

داستانت را - که مربوط به ازدواج اجباری بود - خواندم. قصه را خوب شروع کرده بودی، تکنیکی هم که برای «لحظه لحظه علاقه‌مند شدن عروس به داماد» انتخاب کرده بودی خیلی جالب بود، و همه اینها نیز به خوبی در خدمت سوژه داستانت بود، اما از آنجایی که پای «شهربانو» را به قصه باز کردی، یکمرتبه خواننده دچار شوک نابجایی می‌شود! اگر منظورت توضیح دادن در مورد آن شیرینی بود! که این همه توضیح ضرورت نداشت!

◀ محمد آزادی - تهران

حقیقتش را بخواهی، نامه‌ات را از تاریخ ۲۱ اردیبهشت - یعنی حدود یکماه قبل - جلویم گذاشتم و چند بار فرستادمش برای چاپ، اما هربار دچار این نگرانی شدم که مبادا در نظر «بعضی‌ها»، بحث «نان قرض دادن و...» اینطور چیزها پیش بیاید! اما درنهایت و به دو علت آن را آماده چاپ کردم؛ اول آنکه همه خوانندگان این صفحه با شخصیت محمد آزادی و برحسب قصه‌هایی که از تو می‌خوانند، می‌دانند اهل نوشابه بازکردن برای کسی نیستی! و دلیل دوم نیز برمی‌گردد به خودم، دلم خیلی گرفته بود، نامه‌ات شادم کرد و کافی است خدا بداند که پشت سر این نامه جز صداقت چیزی نیست! پس آن را یا در همین شماره و یا شماره بعدی چاپ می‌کنم و... و اما ا◀ ز هرچه بگذریم سخن دوست خوشتر است؛ رفیق چرا قصه برایمان نمی‌فرستی؟!

◀ خاطره محمدی - سنندج

قصه را خوب می‌شناسی، اما داستانهای «مینی‌مالیستی» را نه! اگر بخواهم خیلی کوتاه قصه‌هایت را نقد کنم، باید بگویم که نوشته‌هایت بیشتر «همنام» اسم خودت می‌باشد تا قصه؛ یعنی خاطره!

◀ مریم مومنی - تهران

بدخط نیستی، ولی از آنجا که خیلی به «خودنویس» علاقه داری و «تند تند» هم می‌نویسی، مخصوصاً که جوهر خودنویس‌ات روی کاغذ «پشت هم زده» و... و خلاصه که من یکی قادر به کشف رموز خط شما نشدم، دختر خوب با خودنویس که قصه نمی‌نویسند!

سکوت، حاضرجوابی غیرقابل تحمل است. • کی جسترتن

گوناگون از اینترنت

سمیه داودبیگی

دوستی به روش گیاهان

نعناع دارای هورمون مخصوصی می‌باشد که محرک دستگاه و غدد گوارشی است.

به گزارش سرویس «بهداشت و درمان» خبرگزاری دانشجویان ایران، یک فنجان دم کرده نعناع بعد از غذا هضم را آسان کرده و اختلالات معده را برطرف می‌کند.

در ضمن نعناع دوست کبد است و ترشی صفرا را رقیق می‌کند و کلسترول خون را پایین می‌آورد و به همین جهت پیری را به تاخیر می‌اندازد. بدین منظور بهتر است که قبل از غذا صرف گردد.

علاوه بر این نعناع به علت داشتن اسانس و عطر مخصوص میکروب‌کش است و مخصوصاً سرماخوردگی را درمان کرده و در بیماری‌های حصبه و کولی باسیلوز که یک نوع بیماری روده است بسیار نافع بوده و به‌طور قطع از مرض جلوگیری می‌کند.

گذشته از همه موارد فوق، نعناع معالج امراض پوستی، مخصوصاً اگزما و خارش‌های جلدی است و پماد آن برای سوختگی و برطرف کردن سرخی و خارش پوست مفید است.

راز جوانی پوست

اگر سن شما درحال بالا رفتن است و صورتتان روزبه‌روز درحال چروک و فرسایش، به خودتان بد و بیراه نگویید. از اینکه دارید زشت می‌شوید خود را سرزنش و ملامت نکنید. چرا که شما هم می‌توانید چهره‌ای شاداب و سرزنده داشته باشید، چنانکه هر کس شما را ببیند، متوجه نشود که از مرز ۳۵ گذشته‌اید. فقط کافی است که از اقدامات خودسرانه و پیشنهادی از سوی دیگران دست بردارید و به گفته‌های متخصصان اعتماد کنید.

کریستین چامس یکی از متخصصان پوست آمریکا که درحال حاضر راهنمای زیبایی سه تن از ستارگان هالیوود، نیکول کیدمن، شارون استون و دمی مور است، در رابطه با داشتن پوست صاف و شفاف و همیشه جوان می‌گوید: دشمنان پوست را بشناسید و از آنها فاصله بگیرید. آفتاب، سیگار، الکل و رژیم غذایی فاقد آنتی‌اکسیدان، ویتامین و مواد معدنی چهار دشمن اصلی پوست است که اولین قدم در برداشتن چین و چروک پوست دوری از آنها است.

نوشیدن دو تا سه لیوان آب مرکبات در صبحانه، خوردن ۵ تا ۹ عدد میوه به عنوان میان وعده، سبزیجات پخته درحین ناهار و غذاهای آب‌پز در وعده شام کمک بزرگی می‌کند تا پوستی شاداب داشته باشید. چامس که پوست سالم را حاصل زندگی سالم می‌داند، عادتهای خوب را چنین برمی‌شمارد:

- روزانه بین ۸ تا ۱۴ لیوان آب بنوشید.
- هیچگاه از میزان خوابتان نکاهید، چرا که مقدار مناسب خواب برای قیافه شما مهم است.
- استرس و نگرانی را تا می‌توانید از خود دور کنید.
- نرمش های عضلانی صورت را فراموش نکنید.
- از ماندن آرایش برای مدت طولانی بر روی پوستتان خودداری کنید.
- به فکر برطرف کردن عیوب صورتتان باشید، نه پوشاندن آنها با کرم‌ها و لوازم آرایشی.
- یخ درمانی را فراموش نکنید. برای اینکه صورتی شاداب و جوان داشته باشید در ظرفی آب سرد ریخته و کیسه‌ای پر از یخ را درون آن بریزید. صورت خود را در آب یخ فرو کنید و پس از ۳۰ ثانیه بیرون آورید. کیسه آب یخ گردش خون در پوست را تحریک می کند، منفذها را می‌بندد و پوست را کشیده و همیشه جوان نگه می دارد.

لطف او

حکایتی از زبان حضرت مسیح(ع) نقل می‌کنند که بسیار شنیدنی است.

می‌گویند او این حکایت را بسیار دوست داشت و در موقعیت‌های مختلف آن را بیان می‌کرد. حکایت این است. مردی بود بسیار متمکن و پولدار، روزی به کارگرانی برای کار در باغش نیاز داشت. بنابراین، پیشکارش را به میدان شهر فرستاد تا کارگرانی را برای کار اجیر کند.

پیشکار رفت و همه کارگران موجود در میدان شهر را اجیر کرد و آورد و آنها در باغ به کار مشغول شدند.

کارگرانی که آن روز در میدان نبودند، این موضوع را شنیدند و آنها نیز آمدند. روز بعد و روزهای بعد نیز تعدادی دیگر به جمع کارگران اضافه شدند. گرچه این کارگران تازه، غروب بود که رسیدند، اما مرد ثروتمند آنها را نیز استخدام کرد.

شبانگاه، هنگامی که خورشید فرو نشسته بود، او همه کارگران را گرد آورد و به همه آنها دستمزد یکسان داد. بدیهی است آنانی که از صبح به کار مشغول بودند، آزرده شدند و گفتند: «این بی انصافی است. چه می‌کنید، آقا؟ ما از صبح کار کرده‌ایم و اینان غروب رسیدند و بیش از دو ساعت نیست که کار کرده‌اند. بعضی‌ها هم که چند دقیقه پیش به ما ملحق شدند. آنها اصلاً کاری نکرده‌اند.»

مرد ثروتمند خندید و گفت: «به دیگران کاری نداشته باشید. آیا آنچه به خود شما داده‌ام کم بوده است؟»

کارگران یکصدا گفتند: «نه، آنچه که شما به ما پرداخته‌اید، بیشتر از دستمزد معمولی ما نیز بوده است، با وجود این، انصاف نیست که اینانی که دیر رسیدند و کاری نکردند، همان دستمزدی را بگیرند که ما گرفته‌ایم.»

مرد دارا گفت: «من به آنها داده‌ام زیرا بسیار دارم و اگر چند برابر این نیز بپردازم، چیزی از دارایی من کم نمی‌شود. من از استغنای خویش می‌بخشم. شما نگران این موضوع نباشید. شما بیش از توقع‌تان مزد گرفته‌اید، پس مقایسه نکنید. من در ازای کارشان نیست که به آنها دستمزد می‌دهم، بلکه می‌دهم چون برای دادن و بخشیدن بسیار دارم. من از سر بی‌نیازی است که می‌بخشم.»

مسیح گفت: «بعضی‌ها برای رسیدن به خدا سخت می‌کوشند، بعضی‌ها درست دم غروب از راه می‌رسند، بعضی‌ها هم وقتی کار تمام شده است، پیدایشان می‌شود. اما همه به یکسان زیر چتر لطف و مرحمت الهی قرار می‌گیرند.» شما نمی‌دانید که خدا استحقاق بنده را نمی‌نگرد، بلکه دارایی خویش را می‌نگرد. او به غنای خود نگاه می‌کند، نه به کار ما. از غنای ذات الهی، جز بهشت نمی‌شکفد، باید هم اینگونه باشد. بهشت، ظهور بی‌نیازی و غنای خداوند است. دوزخ را همین تنگ‌نظرها برپا داشته‌اند، زیرا اینان آنقدر بخیل و حسودند که نمی‌توانند جز خود را مشمول لطف الهی ببینند.

گنبد سلطانیه زنجان

گنبد سلطانیه یکی از بزرگترین و مهمترین بنای دوره اسلامی ایلخانی در ایران است که در ۳۰ کیلومتری زنجان، در میان بافت قدیم شهر سلطانیه واقع شده است.

سرتاسر داخل این گنبد پوشیده از کتیبه‌های مختلفی است که با رنگ روی گچ ترسیم شده است. در سالهای مختلف بعد از سال ۱۳۵۰ قسمت‌هایی از گچ روی دیوار توسط کارشناسان ایتالیایی از جای خود برداشته شد و پس از برداشتن گچ، متوجه شدند که زیر گچ تزئینات آجری زیبایی وجود دارد.

در معرفی این بنای تاریخی می‌خوانید: در سراسر گنبد، آیات قرآن و احادیث پیامبر(ص) و جملات قصار حضرت علی(ع) دیده می‌شود. اما در طبقه دوم ایوان جنوب غربی، با یک دایره برخورد می‌کنیم که داخل آن با خط کوفی نوشته شده «**اللهم اشفنا بشفائک و داونا بداوئک**» که معنی آن می‌شود: «خداوندا، ما را به شفای خود شفا ده و به دوای خود ما را دوا فرما.» که بدون شک در ارتباط با مریض بودن اولجایتو است و در همان ایوان برای اولین بار با آیه‌ای در ارتباط با مرگ روبرو می‌شویم که با رنگ قرمز آیه «**کل من علیها فان**» چندین بار تکرار شده است. وجود این آیه بدون شک نشانه درگذشت سلطان اولجایتو بوده است و می‌توان گفت که تا این قسمت ایجاد تزئینات روی گچ در زمان اولجایتو بوده و ادامه کار مربوط به زمان **ابوسعید بهادرخان** است.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

اما من که احساس می‌کردم دلم دارد می‌پوسد، همه چیز را از ابتدا تا آن روز از زندگیم برایش گفتم و گفتم و اشک ریختم. حرفهایم که تمام شد پارمیس با لحنی شبیه به مردان خلافکار، گفت: «نمی‌دونم بگم که تو از من بدبخت‌تری یا من از تو؟ فقط همین‌رو بدون که من هم یکسال قبل با مادر و ناپدری‌ام زندگی می‌کردم - پدرم سه سال قبل فوت کرد - اما چون حس کردم ناپدری از خدا بی‌خبرم، به من نظر بد داره و دیدم مادرم هم از روی بدبختی داره چشمهاش‌رو می‌بنده، یکشب بی‌خبر از خونه فرار کردم و تا امروز هم به خانه برنگشتم، از خودم برات بگم که برای سیر شدن شکم و تهیه لباس و اینکه پول اجاره دوتا اتاقی‌رو که اجاره کردم، پرداخت کنم، هر خلافی می‌کنم جز بی‌عفتی! یعنی خدا می‌دونه که تا امروز دست هیچ نامحرمی به بدنم نخورده... تو هم اگر حاضری قرآن‌رو قسم بخوری که به من مثل یک خواهر نگاه کنی، می‌تونی بیای پیش من، فقط همانطور که به اسی هم گفتم - او هم از من و تو بدبخت‌تر هست که خوشبخت‌تر نیست - اگر خدای نکرده یکروز قسم خودت‌رو بشکنی و بخوای با شیطون رفیق بشی، در عرض سه سوت سرت‌رو می‌گذارم روی سینه‌ات تا بچه‌های پارک باهاش فوتبال بازی کنند! حالا تا موقعی که ناهاررو بخوری خوب فکر کن و تصمیمت‌رو بگیر!»

حرفهای پارمیس که تمام شد، احساس کردم که در یک سیاره دیگر زندگی می‌کنم! چیزهایی را از یک دختر نوجوان شانزده ساله می‌شنیدم که تا آن روز حتی از مردها نیز نشنیده بودم و چنین رفتاری را ندیده بودم و... اما با همه اینها، بدون لحظه‌ای تردید به او گفتم: «من نماز می‌خوانم و روزه هم می‌گیرم... پس به خداوندی خدا قسم می‌خورم که از امروز تا وقتی زنده هستم، تو خواهر منی!»

پارمیس از ته دل زد زیرخنده و بعد از لای درختهای کاج داخل پارک، اسماعیل را به من نشان داد که داشت به ساندویچها ناخنک می‌زد! پارمیس خندید و گفت: «دستش کمی کج هست... اما تا دلت بخواد چشمش پاکه... پس از امروز سه‌تایی خواهر و برادریم... بسم‌الله...»

○

امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، دقیقاً هشت ماه از روزی که با پارمیس و اسی آشنا شدم، می‌گذرد. سه نفری مثل خواهر و برادر با هم زندگی می‌کنیم و شکممان را نیز با کارهای خلاف سیر می‌کنیم، رادیوپخش ماشین می‌دزدیم، جیب‌بری می‌کنیم - پارمیس استاد جیب‌بری است و اسی در عرض ۲ دقیقه رادیوپخش یک ماشین را باز می‌کند - و البته که سعی می‌کنیم از کسانی که مثل خودمان بدبخت‌تر هستند، دزدی نکنیم!

نمی‌دانم سرنوشت فردایم چیست؟ شاید یکی، دو روز یا حتی تا چند دقیقه دیگر و هنگام یکی از خلاف‌هایمان، توسط ماموران دستگیر بشویم؟! شاید هم - به قول آبجی پارمیس - از آن جایی که ما سه تا «فقط برای سیر کردن شکممان دزدی می‌کنیم، و تا هنگامی که دچار طمع نشده‌ایم» خدا به ما رحم کند و دستگیر نشویم که این هم جزو شوخی‌های امیدوارکننده پارمیس است! اما اصلاً چه فرقی می‌کند؟ مگر آزاد بودن من و امثال من برای کسی اهمیت هم دارد؟ مگر از پدر، دلسوزتر و مسوول‌تر وجود دارد؟ مگر پدر من - یا حتی ناپدری‌ام که ۱۵ سال سر سفره‌اش بزرگ شدم - چقدر برای من اهمیت قائلند که حالا نگران زندانی شدن و خلافکار شدن من باشند؟ نه... اینها همه تعارف است. ■

مادران چندقلو سزارین نکنند

بررسی‌های جدید محققان نشان می‌دهد، در بسیاری از زنان که بارداری‌های چندقلو دارند، استفاده از روش سزارین ضرورت ندارد و در این زنان می‌توان با استفاده از زایمان طبیعی نوزادان را متولد کرد.

به نوشته پایگاه اینترنتی موسسه زایمان طبیعی، زنانی که حاملگی‌های چندقلو دارند از همان ابتدا در گروه مادران پرخطر قرار می‌گیرند و به همین علت بسیاری از پزشکان تصمیم می‌گیرند در آنان عمل سزارین انجام دهند.

درحالی که نتایج تحقیقات جدید نشان می‌دهد، در همین گروه از زنان باردار نیز چنانچه زایمان طبیعی انجام شود، مشکلات اندکی برای آنان به وجود می‌آید.

همچنین براساس برخی تحقیقات، عمل سزارین موجب می‌شود قل دوم با مشکلاتی مواجه شود و از جمله آنکه خطر بروز عفونت در آنها افزایش پیدا می‌کند.

به عقیده محققان از انجام عمل سزارین تا جای ممکن باید اجتناب شود.

ایدز واکسن و درمان ندارد
تنها راه پیشگیری افزایش آگاهی خانواده هاست
کتاب «چرا به ایدز مبتلا شدم؟»
از سرگذشت حقیقی مبتلایان به ایدز در ایران، شمارا آگاه می کند
تألیف: دکتر حسن بهرامی هنر
انتشارات: بشرا تلفن: ۶۶۴۰۶۴۱۵
نشانی: ضلع شرقی دانشگاه تهران، خیابان قدس، پلاک ۷، واحد ۴

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

مهدکودک و پیش دبستانی تخصصی
آدم برفی تلفن: ۷۷۴۵۵۷۴۴
۵۰٪ تخفیف در کلاسهای فوق برنامه
مناسب‌ترین شهریه در قبال بالاترین امکانات
نارمک. میدان هلال احمر. خیابان سمنگان. کوچه عسگری‌نژاد (۱۱۲ غربی). پلاک ۸۰
WWW.Adambarfi.netfirms.com

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران
خانه موی ایران شعبه ندارد
◈ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◈ روش تین اسکن از آمریکا
◈ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◈ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◈ بدون عمل جراحی
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸
Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

اطلاعات هفتگی
تلفنی آگهی می‌پذیرد
۲۲۲۲۳۵۰۷

آزادی بزرگترین عطیه و موهبتی است که به انسان عطا شده.
●اپیکتوس

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۲۷

۱-فرشته پرویزی از کرج
۲-سودابه سرلک از الیگودرز

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																▨	
۲						▨						▨					
۳				▨						▨					▨		
۴		▨			▨				▨							▨	
۵						▨					▨						
۶			▨					▨						▨			▨
۷						▨				▨			▨				
۸							▨							▨			
۹			▨						▨			▨					
۱۰		▨			▨				▨						▨		
۱۱													▨				▨
۱۲					▨						▨						
۱۳			▨			▨				▨				▨			
۱۴		▨						▨				▨					
۱۵	▨			▨					▨					▨			
۱۶											▨					▨	
۱۷																	▨

طراح: حمید بازخو

افقی:

۱ـ عارف نامی ایران و صاحب رباعیات و قطعات عارفانه
۲ـ شک کردن - سازمان - از جوایز معروف سینمایی
۳ـ پشت سر - عنوان مهمی در فرماندهی سپاه - اثر دافنه دوموریه - گل عشق و محبت
۴ـ نه تازی - نام و نشان - از جنگل‌ها و رودهای مشهور
۵ـ سخنران - خوب شد به هم ریخت و گرنه گناه بزرگی بود - نجوای خواب کودکان
۶ـ از چاشنی‌ها - استاد و اوستای خودمانی - درختچه همیشه سبز - در خط دفاع آن را بجویید
۷ـ از پیمان‌های سیاسی - انار سربریده - اشاره به دور - بی‌رونقی و سکون
۸ـ غذای معروف اصفهانی - مادون - پاداش معنوی
۹ـ الفبای موسیقی - از پادشاهان ایران باستان - دهان - نوشیدنی‌ها
۱۰ـ از القاب اروپایی - باج و خراج - ادیب مشهور فرانسه و نویسنده کتاب سفرای کبار - صاف و راست نیست
۱۱ـ نویسنده و اندیشمند مشهور اروپایی که در اکثر آثارش جلوه‌های خلقت توصیف شده و موریانه یکی از آنان است - عقاید
۱۲ـ از شهرهای آذربایجان - بالا و پایین رفتن، عدم ثبات - زمینی نیست و فلکی است
۱۳ـ دوستی - نشانه بیماری - خوردن - سوغات گجرات هند - خاک زیر و رو شده
۱۴ـ سرزمین شیران - کل - طمع - دعای بی سرانجام
۱۵ـ خاک سرخ - هنوز عدد مقدس نشده - از آلات موسیقی - بیماری پوستی
۱۶ـ از القاب حضرت علی(ع) - بزرگتر
۱۷ـ شیخ اشراق

عمودی:

۱ـ فیلمی مشهور از الیاکازان - غذای ساده
۲ـ آدم - دربند بودن - دعای زیرلب - گله
۳ـ نمایندگی - قدم یکپا - مخفی - قاره پهناور
۴ـ عدد ماه - بانوی نویسنده کتابهای جنایی و پلیسی از جمله مرگ در رود نیل - از چاشنی‌ها
۵ـ همان فتوی فرنگی است - فیلمی از داریوش مهرجویی - خدای مقدس هندوان باستان
۶ـ علامت مفعول بیواسطه - از گلها - غروب کردن
۷ـ مقام قضایی - درمانده - جوانها بیشتر به دنبال آن هستند
۸ـ دنباله - حرص و طمع - پل پیروزی - پول خرد فرنگی
۹ـ بر پشت چارپا می‌نهند - مشارکت - گل داغدار - اشاره به دور
۱۰ـ حرف یاوه - جمع امت - یار «ویس» - همدم
۱۱ـ شهری در استان بوشهر - خشنود - خالی
۱۲ـ میزان، ایجاد تعادل - افسار - از شهرهای استان فارس
۱۳ـ فرزند خاک - از آلات موسیقی سنتی - ژنرال دیکتاتور اسپانیایی
۱۴ـ صف‌آرا - ماهی که با عید آغاز می‌شود - خشکی
۱۵ـ حرف صریح - بدکار و پلید - نوعی موسیقی غربی - مدور
۱۶ـ واحد سطح - اثر جاودان ارسیکین کالدول
۱۷ـ رئیس جمهور افغان - سواکردنی نیست - ... گفتیم و عشق آغاز شد

حل جدول شماره ۳۲۲۷

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

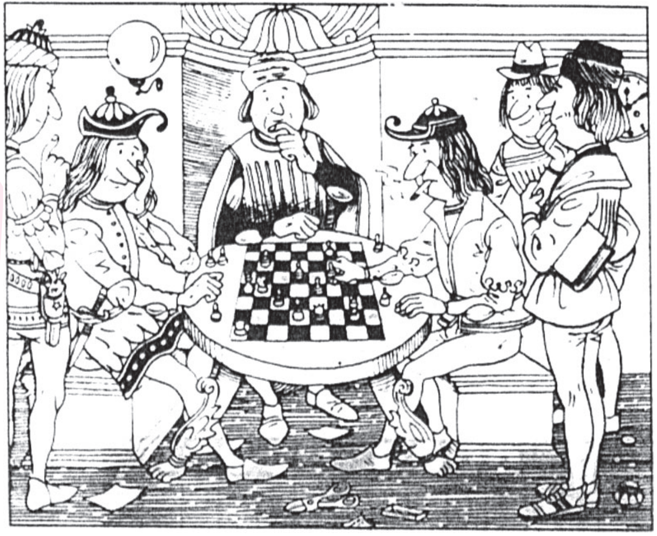

تابلوی تقلبی!

یک عتیقه‌فروش حیله‌گر، در نظر داشت این تابلو نقاشی را به عنوان اثری که مربوط به سالهای ۱۲۰۰ میلادی است به مشتری قالب کند. اما مشتری باهوش، دست‌کم به شش دلیل آشکار، این ادعا را رد کرد و از خرید تابلو چشم پوشید. آیا می‌توانید بگویید این ۶ دلیل مشخص چه بود و چه وسایلی در این تابلو مشاهده کرد که در آن زمان هنوز اختراع نشده بود؟

آیا می دانید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ «رودزیا» نام قدیم کدام کشور بود؟

۲ـ بیشتر اصطلاحات موسیقی از کدام کشور گرفته شده است؟

۳ـ شهرت مردی به نام «چارلز بلاندین» به چه خاطر بود؟

۴ـ صمصام السلطنه چه مقامی در ایران داشت؟

۵ـ خط اوستایی، شاخه‌ای از کدام خط بود؟

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط، دو بار عبور نمایید. با اندکی دقت و حوصله موفق به انجام این کار خواهید شد.

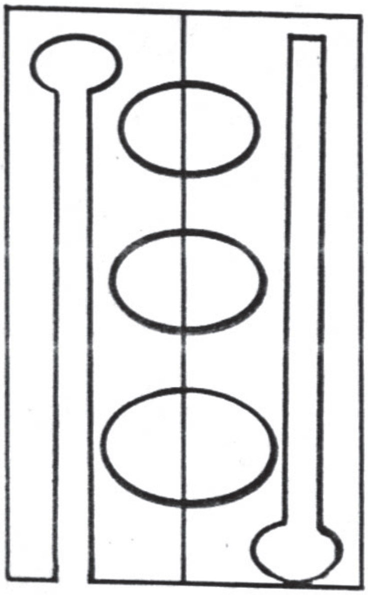

کدام ضرب‌المثل

آن کدام ضرب‌المثل فارسی است که در آن کلمات «پیراهن» و «آفتاب» به کار رفته است و کنایه از آن دارد که نسبت و قرابتی بین دو نفر وجود ندارد!

سیاه و سفید را جدا کنید!

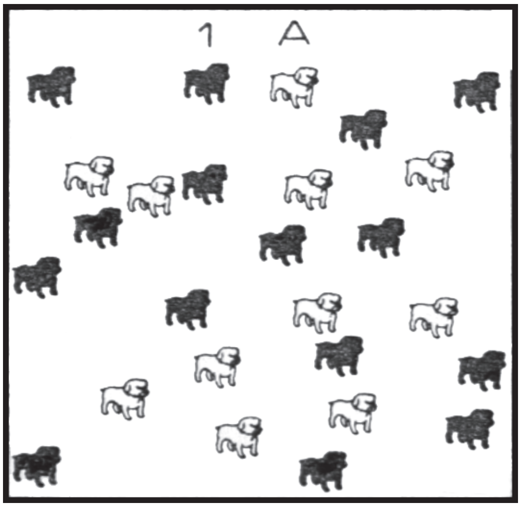

در اینجا تعدادی سگ سفید و تعدادی سگ سیاه می‌بینید. «آلبرت» می‌خواهد سگهای سفید، و سگهای سیاه را جداگانه طوری به هم زنجیر کند که زنجیرها یکدیگر را قطع نکنند. آیا می‌توانید بگویید «آلبرت» چگونه باید این کار را انجام دهد؟ نقطه شروع سگهای سیاه عدد (۱) و سگهای سفید، حرف لاتین A می‌باشد.

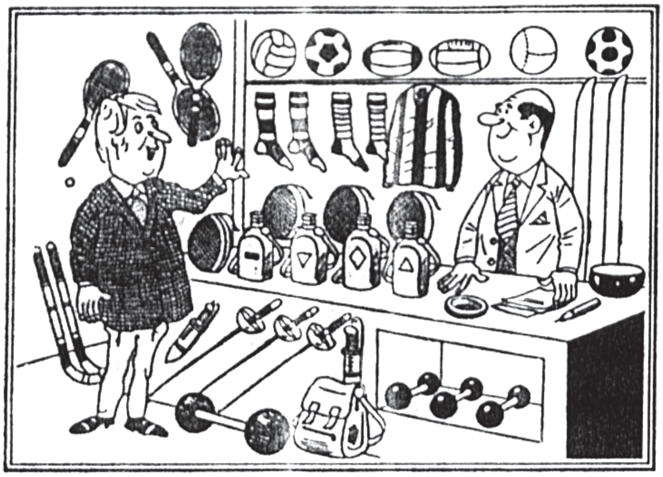

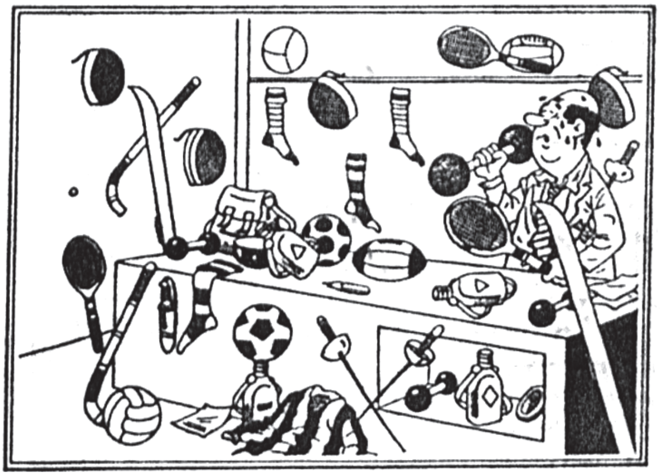

این آقا چی خرید؟

آقای «ورزشدوست» برای خرید کالای مورد نیاز خود، وارد یک مغازه فروش لوازم ورزشی شد (تصویر سمت راست) و پس از خرید کالای موردنظر، از مغازه خارج شد (تصویر سمت چپ) و به‌طوری که ملاحظه می‌کنید مغازه را به این حال و روز انداخت! حال با مقایسه دو تصویر، آیا می‌توانید بگویید آقای «ورزشدوست» چه کالایی خریداری کرد؟

اگر متواضع باشید، کمتر مورد حسد واقع می شوید.
●ابن مقفع

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

✓صدیقه صحت تهیه‌کننده مجموعه‌های تلویزیونی «مسافری از هند»، «برای آخرین بار» و «تب سرد» گفت: هنوز بعد از گذشت دو سال از پخش سریال تب سرد و تهیه و ساخت سریال برای آخرین بار که ماه رمضان پخش شد هنوز با ما تسویه حساب نکرده‌اند.

✓بهرام بیضایی جدیدترین فیلم خود را با عنوان لبه پرتگاه، پاییز امسال جلوی دوربین می‌برد.

✓مینو فرشچی از سمت خود استعفا کرد. او بازرس خانه سینما بود.

✓مسعود کیمیایی به زودی فیلمبرداری فیلم جدیدش رئیس را آغاز می‌کند. سعید راد ایفاگر نقش نخست این فیلم است.

✓اصغر پورهاجریان رئیس انجمن جلوه‌های ویژه سینما شد.

✓علیرضا داوودنژاد ساخت فیلم جدید خود با عنوان «خروس جنگی» را از اواسط خرداد آغاز می‌کند. رضا عطاران بازیگر نقش اول این فیلم است.

✓مهدی یزدانی مدیرعامل موسسه رسانه‌های تصویری از سمت خود استعفا کرد.

✓فیلم سینمایی انیمیشن کوه جواهر ساخته عبدالله علیمراد اواسط خرداد ماه در شهر کن به روی پرده می‌رود.

✓تدوین فیلم «هدف اصلی» به کارگردانی قدرت‌الله صلح میرزایی توسط آرش معیریان به پایان رسید.

✓مجید مظفری بازیگر و کارگردان سینما گفت: وزارت ارشاد به عنوان متولی فرهنگ و هنر کشور باید مجوز تاسیس و اداره آموزشگاههای هنری را به افراد متخصص بدهد.

✓فرج‌الله سلحشور گفت: مسوولان و فیلمسازان با جهاد فی‌سبیل‌الله، دفاع مقدس و مجاهده میانه خوبی ندارند.

✓نمایش فرود اضطراری یا سقوط اجباری یک حواصیل روی پشت‌بام خانه یک ویولونیست به کارگردانی حسین محب اهری و با طراحی آتیلا پسیانی مرداد ماه در تالار کوچک مجموعه تئاتر شهر روی صحنه می‌رود.

✓جشن خانه سینما ۲۱ شهریور ماه سال جاری برگزار خواهد شد.

✓علیرضا داد فقدان منابع پژوهشی و مطالعاتی برای پشتیبانی از سینما را ضعف بزرگ سینمای ایران ذکر کرد.

امیرحسین مدرس مجری، خواننده و بازیگر

همسرم به من اعتماد به نفس داد

بی‌شک اجراهای زنده و دلنشین او را دیده‌اید. هرچندکه «مدرس» تلویزیونی و در کسوت یک مجری معروف‌تر از مدرس رادیویی و خواننده است. او در کار اجرا به دلیل تسلط به بیان و اشراف و مطالعه در موضوعات مختلف، نشان داد که از تکرار و یکنواختی گریزان است. تلاش، دقت نظر، از معنویت فاصله نگرفتن و مردمی بودن از خصایص بارز مدرس است. خبرنگاران ما سیمین و سیما حسنی با وی گفتگویی انجام داده‌اند که از نظرتان می‌گذرد.

◇**امیرحسین مدرس کیه؟**

◇ ◇یه نفر مثل همه آدمهای دیگه. منتهی یه خورده به هنر بیشتر علاقه داره و به همین دلیل سعی می‌کنه عرصه‌های تازه‌ای‌رو تجربه کنه.

◇**متولد چه سالی هستین؟**

◇ ◇۱۶ شهریور ۱۳۴۹.

◇**تحصیلاتتون؟**

◇ ◇فارغ‌التحصیل زبان و ادبیات فارسی.

◇**متولد تهرانید؟**

◇ ◇بله من بزرگ شده محله‌های جنوب تهران میدان خراسان و کوچه دردار، آبشار و ادیب‌الممالک هستم.

◇**چند برادر و خواهرید؟**

◇ ◇دو برادر و سه خواهر.

◇**چند ساله دارید کار هنری می‌کنید؟**

◇ ◇۲۰ ساله.

◇**یعنی از سال ۶۵ وارد این حرفه شدین؟**

◇ ◇بله. سال ۶۵ بود که وارد تلویزیون شدم و کار خود را با گروه کودک و نوجوان شبکه اول سیما آغاز کردم. اون هم به عنوان مجری.

◇**اما خیلی‌ها تصورشان اینه که شما در سال ۷۵ با نیم‌رخ وارد این عرصه شدید؟**

◇ ◇آره دلیلش هم اینه که اون یه برنامه متفاوت بود و به نوعی شروعی دوباره برای من به حساب می‌یاد.

◇**از چه طریق وارد این حرفه شدی؟**

◇ ◇آزمون.

◇**پس پارتی در کار نبوده؟**

◇ ◇اصلاً.

◇**فکر می‌کنی بعد از این همه سال سرجای خودت هستی؟**

◇ ◇دقیقاً. نه جای کسی‌رو تنگ کردم و نه کسی جای من‌رو تنگ کرده.

◇**نکته مثبت کار شما چیه که به شما امید میده؟**

◇ ◇توجه و اقبال مردم.

◇**حد و مرزهای کار شما چیه؟**

◇ ◇حرفه ما حد و مرزهای اخلاقی زیادی داره اما به لحاظ وسعت و گستردگی هیچ حدی نداره.

◇**شما از چه چیزی یا چه کسی الگو می‌گیرین؟**

◇ ◇من از هر کس و چیزی که به پیشرفتم کمک کنه استفاده می‌کنم.

◇**به نظرت یه هنرمند چه وقت می‌تونه حس کنه که در ارتباط برقرار کردن با مخاطب و مردم درست عمل کرده؟**

◇ ◇وقتی که صادقانه رفتار و عمل کنه، غیر از این باشه حرکات و رفتارش خیلی زود توی ذوق می‌زنه.

◇**از کار خودت راضی هستی؟**

◇ ◇فوق‌العاده.

◇**چرا یکی - دو سالیه از کار اجرا فاصله گرفتی؟**

◇ ◇اگر قرار باشه کار به تکرار و اصرار و تقلید و یکنواختی بکشه و نه برای خودم جذاب باشه و نه مردم، همون بهتر که کار نکنم. من به دنبال تغییرات مثبتم نه به تکرار رسیدن.

◇**آفت کار یه مجری چیه؟**

◇ ◇مهمترینش آگاهی کم و اشراف نداشتن اونها به موضوعات و مطالب روز. البته تکراری بودن برنامه‌های ترکیبی تلویزیون هم به صورت آفت دراومده و بعد به عادت تبدیل شده و فکر و حرکت و فرم تازه‌ای در برنامه دیده نمی‌شه.

◇**اولین کاری که در تلویزیون انجام دادی چه سالی بود و چقدر دستمزد گرفتی؟**

◇ ◇اولین کارم برنامه شکوفه‌های اندیشه (سال ۶۵) و بابت اون دو هزار تومن دستمزد گرفتم. البته این رقم اون زمان برای من پول زیادی بود. یادم می‌یاد همه اون دو هزار تومن، پنجاه تومنی بود. البته به همراه اون یک مداد و خودنویس پارکر هم گرفتم.

◇**از چه کسی خیلی حساب می‌برین؟**

◇ ◇از خدا و وجدانم.

◇**بزرگترین آرزوی امیرحسین مدرس؟**

◇ ◇عاقبت به خیری.

◇**کوچکترین آرزو؟**

◇ ◇اینکه حقوق ما را سروقت بدن.

◇**چند ساله وارد عرصه موسیقی شدی؟**

◇ ◇حدود سه ساله که به‌طور رسمی وارد موسیقی شدم.

◇**کلاس، یا دوره‌ای در این زمینه گذروندی؟**

◇ ◇من در سالهای نوجوانی‌ام با موسیقی سنتی آشنا بودم و از اونجایی که صدای خوش و خوب در خانواده ما موروثیه، من هم از این موهبت ارثی برده‌ام. پدر، پدربزرگ و عموهایم صدای خوبی داشتن. در زمینه کلاسهای موسیقی هم، وقتی دیپلم گرفتم اون‌رو شروع کردم و آموختن ردیفهای آوازی شروع کارم بود.

◇**اولین بار صدای شما را در تیتراژ کدام سریال شنیدیم؟**

◇ ◇مجموعه تلویزیونی عشق گمشده و آخرینش

هم سریال زندگی به شرط خنده.

◇ **کاستی را آماده ندارید؟**

◇◇ درحال تهیه سه آلبوم هستم که یکی از اونها ویژه ماه محرمه.

◇ **وقتی دلتنگ می‌شی چه می‌کنی؟**

◇◇ شعر می‌خونم، به زیارت می‌رم، موسیقی گوش می‌دم و یا در تنهایی و سکوت فکر می‌کنم.

◇ **از برخورد با مردم خاطره‌ای داری؟**

◇◇ مردم به من خیلی لطف دارن و خیلی جاها سعی می‌کنن کار من‌رو راه بندازن. اگر جایی صفی باشه به من می‌گن که شما جلوتر برو و کسی هم اعتراض نمی‌کنه وقتی هم اصرار می‌کنم که نوبت من نیست می‌گن شما کار دارین و خیلی گرفتار هستین، زودتر کارتونو انجام بدین و برین.

> **٥اگر قرار باشه کار به تکرار و اصرار و تقلید و یکنواختی بکشه و نه برای خودم جذاب باشه و نه مردم، همون بهتر که کار نکنم. من به دنبال تغییرات مثبتم نه به تکرار رسیدن**

◇ **ویژگی مثبت شما چیه؟**

◇◇ بسیار صبور، پرحوصله، و اینکه حرمت دیگران را خیلی نگه می‌دارم.

◇ **خصوصیت منفی هم داری؟**

◇◇ اگر از کسی خوشم نیاد، طرف مقابل خیلی زود متوجه این قضیه می‌شه چون آدم رکی هستم و خیلی‌ها از این رک بودنم ناراحتن.

◇ **خاطره‌انگیزترین اجرایی که توسط خودت تو ذهنت مونده؟**

◇◇ چند روزی که در عراق بودم، اربعین سال ۸۲ اولین همایش شیعیان عراق پس از صدام که در حرم امام حسین(ع) برگزار شد. اون روز من همایش‌رو از روی پشت‌بام حرم سیدالشهداء(ع) گزارش کردم که هیچ وقت یادم نمی‌ره.

◇ **ازدواج کرده‌اید؟**

◇◇ بله ۱۲ سال پیش.

◇ **چقدر زود. چند سالتون بود؟**

◇◇ ۲۳ ساله و همسرم ۲۱ سالش بود.

◇ **همسرتون هم هنرمنده؟**

◇◇ نویسنده است و قصه و نثر ادبی می‌نویسه.

◇ **فرزند هم دارید؟**

◇◇ یک پسر چهارساله به نام ایلیا.

◇ **از همسرتان چه چیزی یاد گرفته‌اید؟**

◇◇ اینکه حرفم را همیشه بزنم. روی حرفم بایستم و خجالتی نباشم و نگذارم حقم ضایع شود.

◇ **پس به شما اعتماد به نفس داده؟**

◇◇ دقیقاً.

◇ **به ثروت فکر می‌کنی یا خدمت؟**

◇◇ به هر دوی اونها.

◇ **امیرحسین مدرس از هنرمندان سرمایه‌داره؟**

◇◇ سرمایه‌های معنوی بله.

◇ **تا به حال آرزوی بزرگ کرده‌ای؟**

◇◇ بله دو بار که آن هم بماند؟!

◇ **منطقی هستی یا احساساتی؟**

◇◇ هر دو اونها.

◇ **صبر بهتره یا شتاب؟**

◇◇ هر دو، صبر از اون جهت که ان الله مع الصابرین و شتاب از آن جهت که فستبقو الخیرات.

◇ **اهل ورزش هم هستی؟**

◇◇ اگر اوقات فراغتی پیش بیاید کوهنوردی و پیاده‌روی‌رو دوست دارم.

◇ **فوتبال چی؟**

◇◇ ازش متنفرم!

◇ **کار کدام مجری‌ها را دوست داری؟**

◇◇ فرزاد حسنی، اسماعیل میرفخرایی، محمدرضا شهیدی‌فر، علی اینانلو و دکتر درستکار.

◇ **گویا درحال حاضر هم مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی هستی؟**

◇◇ بله درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف هستم.

◇ **پس به موازاتش همه هنرهارو دنبال می‌کنی. فکر می‌کنی می‌توانی همه را پیش ببری؟**

◇◇ کارهای مختلفی که انجام می‌دهم دلیل این نیست که من از این شاخه به اون شاخه می‌پرم. من اگر به این نتیجه برسم که کاری که انجام می‌دهم درست و منطقیه اون‌رو دنبال می‌کنم.

◇ **لحظه‌ای که همیشه در ذهنت هست؟**

◇◇ لحظه‌ای که برای اولین بار چشمم به کعبه افتاد.

◇ **از بازیگران ایرانی کار کدامیک‌رو می‌پسندی؟**

◇◇ پرویز پرستویی، استاد انتظامی، خسرو شکیبایی، فاطمه معتمدآریا، علی نصیریان، پژمان بازغی و محمدرضا فروتن.

◇ **خارجی‌ها چطور؟**

◇◇ مارلون براندو و آل‌پاچینو.

◇ **ما باید چکار کنیم تا جوانان با فرهنگ سالم و ملی کشورمون خو بگیرن؟**

◇◇ سالهاست که شعار می‌دهیم فرهنگ مولد داریم و می‌گیم فرهنگ مهاجم داره بر ما غلبه می‌کنه و ما با تهاجم فرهنگی روبرو هستیم. منتهی انصافاً اگر بیاییم و بررسی کنیم که چقدر از این فرهنگ ملی که بناست مولد باشد... استفاده کردیم به نتیجه خوبی نمی‌رسیم. باید فرهنگ خودمون جذاب باشه تا داوطلبانه همه به سمت اون کشیده بشن نه اینکه مانع بشیم که اونها جذب فرهنگ دیگری بشن و اگر طوری فرهنگ‌سازی کنیم که همه داوطلبانه جذب فرهنگ خودی بشن موفق عمل کردیم وگرنه مانع ایجاد کردن و به زور متوسل شدن کاری از پیش نمی‌بره.

◇ **یه حرف یادگاری؟**

◇◇ هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیرالمومنین حیدر بود.

خبر X خبر

حریر سرخ صنوبر و افکاری

پردیس افکاری شیوا خسرومهر، پویا امینی، کاظم بلوچی، خسرو احمدی، محبوبه بیات، مهدی صباغی و... بازیگران نمایش حریر سرخ صنوبر هستند که تیرماه سال جاری در تالار قشقایی مجموعه تئاتر شهر به روی صحنه می‌رود.

این نمایش را شکر خدا گودرزی کارگردانی می‌کند و اجرای آن تا مرداد ماه ادامه خواهد داشت.

دهخدا در یک مجموعه تلویزیونی

مهدی فقیه بازیگر سینما و تلویزیون که از خطه شیراز به سینما و تلویزیون کشیده شد، این روزها مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «دهخدا» است.

مسعود عسگری دهخدا را برای شبکه چهار سیما می‌سازد.

نیلوفر امینی، اکبر مولایی، صادق توکلی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

جشنواره بین المللی تئاتر عروسکی در خوزستان

مدیرکل مرکز هنرهای نمایشی کشور در اهواز گفت: با توجه به رایزنی‌های انجام شده، تلاش ما بر این است که جشنواره بین المللی تئاتر عروسکی را در خوزستان برگزار کنیم.

حسین پارسایی به فریبا حیدرپور خبرنگار ما در اهواز گفت: باید جشنواره‌های بین المللی را از پایتخت به مراکز استانها بیاوریم و با توجه به ویژه بودن و پتانسیل بالای خوزستان تئاتر منطقه‌ای کشور را پاییز در خوزستان برگزار کنیم.

امیر جلالی مادرزن سلام

مریم امیرجلالی بازیگر سینما و تلویزیون که بازیهای زیبای او در مجموعه‌های خانه به دوش و متهم گریخت هنوز در خاطره‌هاست، اواخر اردیبهشت بازی خود را در فیلم سینمایی «مادرزن سلام» آغاز کرد.

این فیلم را خسرو ملکان با بازی امیر جلالی، فرزانه کابلی، محسن قاضی مرادی و فتحعلی اویسی می‌سازد.

مادرزن سلام از مضمونی طنزآمیز برخوردار است.

کیارستمی و قصه فیلمبرداری از عروسی ها

عباس کیارستمی به زودی ساخت فیلم جدیدش را آغاز می‌کند، این فیلم قصه زن و شوهری است که کارشان فیلمبرداری از مجالس عروسی به صورت قسطی است. آنها از مراسم عروسی‌های مجلل تصویربرداری می‌کنند و این تصاویر را روی تصاویر مراسم عروسی‌های مختصر و مفید و ساده زوجهای جوان مونتاژ می‌کنند تا فیلم عروسی آنها مجلل و باشکوه به نظر برسد.

کیارستمی در این فیلم از نابازیگرها استفاده خواهد کرد.

بشریت آنقدر که از فکر حوادث ناراحت می شود از خود آن حوادث زحمت نمی بیند.

مونتنی

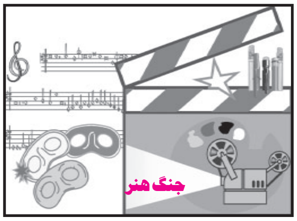

چند نکته یک اشاره

نویسنده: محمدرضا لطفی

قبل از هر نکته:

راستش چند نکته را برای این هفته آماده کرده بودم تا بنویسم، اما درست در دقیقه ۹۰ دو اتفاق برایم رخ داد که خونم را به جوش آورد و ذهنم را تماماً به خود مشغول کرد. هرچه با خود کلنجار رفتم نتوانستم این دو اتفاق را برای هفته بعد بگذارم. این بود که به سرعت و با خشم هرچه تمامتر دست به قلم شدم و مطلب آنها را برای شما عزیزان تنظیم کردم. به هرحال ببخشید که در مقاله این هفته‌ام بوی خشم و عصبانیت به مشام می‌رسد. البته وقتی شما هم آن را بخوانید به من حق خواهید داد. و اما...

ابتذال در سینمای ایران

دو، سه روز پیش به اتفاق یکی از دوستانم در پیاده‌رو قدم می‌زدیم و خیلی شیک و باکلاس درباره نامرادیهای زمانه صحبت می‌کردیم که چشممان به یک بساط CD فروشی در کنار خیابان افتاد. البته این موضوع جای تعجب ندارد، چرا که این روزها تعداد این‌جور بساط‌ها با تعداد تابلوهای پارکبان در سطح شهر برابری می‌کند. این نکته را هم عرض کنم که بساط این CD فروشی مانند بساط همکار دیگرش که ذکر آن را یکی دو هفته پیش بازگو کردم، آنقدر مجهز نبود و از لب تاپ هم هیچ اثری دیده نمی‌شد، اما تنوع محصولات او به حدی بود که ناخودآگاه جلب توجه می‌کرد و به همین دلیل من و دوستم نگاهی به عنوان CDها انداختیم. در میان انواع فیلم‌های قدیمی و کلاسیک و جدید و مجاز و غیرمجاز و وطنی و خارجی، یک CD با عنوان فرهنگ ابتذال در سینمای ایران نظرم را به شدت جلب کرد. با اینکه از عکس‌العمل دوستم کمی نگران بودم، اما دل به دریا زدم و یکی از آن CDها را خریداری کردم و از آنجا دور شدیم. در طول راه دوستم گفت که تو دیگر چرا؟ تو که به همه مردم در یادداشتهایت سفارش می‌کنی که این نوع محصولات را نخرند، پس چرا خودت این فیلم را خریدی؟ من هم ابرویی بالا انداختم و گفتم: «بله هنوز هم می‌گویم. من به خاطر کارم و اینکه در جریان این نوع فیلم‌ها باشم و احیاناً مطلبی درباره‌اش بنویسم آن را خریداری کردم و شاید هم اصلاً آن را نبینم و در ضمن هیچ علاقه‌ای به دیدن این فیلم‌ها ندارم و باز هم توصیه می‌کنم کسی این نوع فیلم‌ها را نخرد.»

شما که غریبه نیستید

پس رک بگویم، دروغ گفتم! آری به آن دوستم دروغ گفتم. کنجکاوی شخصی‌ام برای دیدن این فیلم - نه به خاطر حرفه‌ام - مانند خوره به جانم افتاده بود و بی‌صبرانه می‌خواستم به منزل بروم و این فیلم را که عکس درشت دو هنرپیشه زن سینمای ایران با چهره‌ای آرایش کرده را روی جلد خود داشت، ببینم. در طول راه مدام به این فکر بودم که محتویات فیلم چه می‌تواند باشد. آیا پارتی شبانه تعدادی سینماگر است؟ آیا کنفرانسی با عنوان ابتذال در سینما است؟ آیا زندگی شخصی یک هنرپیشه است؟ آیا فیلمی سنگین و تحلیلی در این باره است؟ و...

به هر روی نیم ساعت بعد به منزل رسیدم و یکراست مشغول تماشای فیلم شدم، اما چه فیلمی؟ کل فیلم عبارت بود از نمایش چند صحنه بزن بکوب - دختر و پسر - از فیلم‌هایی مثل شور عشق و آبی و پرپرواز و غیره که همگان صدها بار این فیلم‌ها را دیده‌اند. فیلم را زیر و رو کردم تا اثری از فرهنگ ابتذال در سینما را داخلش پیدا کنم، اما چیزی بدست نیاوردم. از لجم CD را شکستم و مطمئن هستم بقیه افرادی هم که این فیلم را خریده‌اند، بعد از دیدن آن وضعیتی مشابه من داشته‌اند.

تازه در آنجا بود که فهمیدم همه، این فیلم را به خاطر عکس روی جلد و عنوان فرهنگ ابتذال در سینما خریداری کرده‌اند. واقعاً بیچاره سینمای ایران که همه فکر می‌کنند ابتذال درونش غوغا می‌کند و هر کس که کار سینما انجام می‌دهد، آدم بی‌اخلاقی است، ولی... نه اجازه بدهید نکته دوم که بی‌ربط به این نکته هم نیست را بازگو کنم و بعد حرفم را بزنم. فقط این بار واقعاً عاجزانه از همه مردم تقاضا دارم که این نوع CDها را خریداری نکنند.

> ☑چرا مردم فکر می‌کنند که همه سینماگران همیشه مشغول عیش و نوش و بزن و بکوب و رفتن به پارتی و میهمانی هستند؟

یا زندگی خانوادگی یا سینما

یکی از خانمهای همکار که بازیگر تئاتر است و در یکی دو سریال هم بازی کرده برایم تعریف می‌کرد که قرار بود با پسری ازدواج کنم و همه چیز خوب پیش می‌رفت، اما پدر و مادر آن پسر به من گوشزد کردند که ما تنها در صورتی حاضر به این ازدواج هستیم که تو دیگر کار بازیگری انجام ندهی و سینما و تئاتر را کنار بگذاری! من هم که برای این حرفه سالها تلاش کرده و درس آنرا خوانده‌ام و پله پله خود را بالا کشیده‌ام، در دوراهی وحشتناکی قرار گرفتم و درصدد آن برآمدم تا خانواده خواستگارم را متقاعد کنم که هر کس که در سینما و تئاتر فعالیت می‌کند، بدان معنا نیست که زندگی شخصی و خانوادگی خوبی ندارد، اما آنها شدیداً بر این باور بودند که اهالی هنر و سینما آدمهای بااخلاقی نیستند و کار هنری آدم را از زندگی خانوادگی و زناشویی بازمی‌دارد و آنها آنقدر بر این فکر مطمئن بودند که درنهایت وصلت ما صورت نگرفت و منتفی شد و من هم دچار ضربه روحی شدیدی شدم.

بعد از صحبت‌های این خانم همکار با خودم فکر کردم که این هم نوع دیگری از تفکر ابتذال در سینمای ایران است. می‌خواهم فریاد بزنم و بگویم چرا مردم فکر می‌کنند که اهالی سینما و بازیگران انسانهای درستی نیستند؟ چرا فکر می‌کنند که آدم بااخلاق در سینما وجود ندارد؟ چرا فکر می‌کنند که ابتذال سر تا پای سینمای ایران را فرا گرفته؟ اصلاً چرا باید فیلم دروغین با عنوان فرهنگ ابتذال در سینمای ایران ساخته شود؟ چرا مردم فکر می‌کنند که زندگی زناشویی تمام اهالی سینما سست است؟

چرا فکر می‌کنند که همه سینماگران همیشه مشغول عیش و نوش و بزن و بکوب و رفتن به پارتی و میهمانی هستند؟ چرا فکر می‌کنند دست‌اندرکاران تولید یک فیلم در سر صحنه از صبح تا شب مشغول بگو و بخند هستند؟ اصلاً می‌خواهم بدانم کسی می‌تواند یک ساعت سر صحنه یک فیلم بماند و خسته نشود؟ چرا باید در مورد بازیگران زن در سینما و تلویزیون نگاه منفی داشته باشیم؟

همه جا خوب و بد دارد

نمی‌خواهم بگویم سینمای ایران مدینه فاضله است، نه در سینما هم مانند تمام اصناف شغلی دیگر بد و خوب وجود دارد، اما به خداوندی خدا سینماگر خوب هم داریم، آدم بااخلاق هم داریم، زن و مرد خانواده دوست هم داریم، حتی بسیاری از بازیگران جوان - چه دختر و چه پسر - ازدواج کرده‌اند و هم کار بازیگری را انجام می‌دهند و هم در زندگی زناشویی موفق هستند. اصلاً به شما توصیه می‌کنم سری به منکرات بزنید و ببینید چند درصد افرادی را که گرفته‌اند هنرمند بوده‌اند. واقعاً کار خلاف، برگزاری پارتی شبانه و... فقط در سینما وجود دارد؟ آیا اهالی صنوف دیگر هرگز اشتباه نکرده‌اند؟ آیا در جامعه ما فقط سینماگران به عیش و نوش مشغولند و بقیه در مسجد مشغول نماز و دعا هستند؟ در سینمای ما ابتذال وجود دارد، منکر این قضیه نیستم، حتی این را هم قبول دارم که بعضی از اهالی سینما حرمت و پاکی این حرفه را به درستی نگه نداشته‌اند و من هم بارها از این دست اتفاقات را نوشته‌ام، اما یقین دارم ابتذال در سینما به آن حدی نیست که برای آن فرهنگ‌سازی کنیم و مثلاً فیلمی تهیه کنیم. آری منشاء تمام عصبانیت‌هایم آن CD لعنتی بود. نمی‌دانم سازنده آن کیست [البته سازنده که نمی‌توان گفت، چون تنها چند صحنه از فیلم‌های مختلف را به هم چسبانده]، اما دوست داشتم آنقدر جراءت داشت و نشانی از خود باقی می‌گذاشت تا با تمام وجود به او بگویم سینمای ایران فرهنگ ابتذال دارد یا تویی که برای پر کردن جیبت چند صحنه از چند فیلم را انتخاب کرده‌ای و با یک نام تحریک‌کننده و دوتا عکس هنرپیشه زن می‌خواهی مردم را سرکیسه کنی؟! واقعاً فرهنگ ابتذال و کلاهبرداری و شیادی را نباید در تو جستجو کرد؟ آیا واقعاً دلت برای سینمای ایران سوخته است که درصدد انتشار فرهنگ ابتذال در سینمای ایران برآمدی؟! به راستی اگر جای مسوولان سینمایی کشور بودم درصدد فرجام‌خواهی برمی‌آمدم و پیگیری می‌کردم و ردپای این کلاهبرداران را پیدا می‌کردم و... اجازه بدهید تا سرم بالای دار نرفته دیگر چیزی نگویم.

■

گشتی در دنیای خبرها

جمیل رستمی و ژانی گه ل

جوامر که ده سال قبل به جرم رهبری تظاهراتی ضدحکومت در سلیمانیه دستگیر شده پس از آزادی، برای دیدار همسر و پسرش که هرگز او را ندیده است راهی منزل پسرعمویش می‌شود. به جوامر اطلاع می‌دهند که خانواده‌اش به روستا رفته‌اند. جوامر با وجود اینکه ممنوع‌الخروج است، برای بازگرداندن آنها شبانه و به دور از چشم ماموران راهی مسیری خطرناک می‌شود...

متن فوق خلاصه داستان دومین فیلم سینمایی جمیل رستمی تحت عنوان ژانی‌گه‌ل است که بیستم اسفند سال گذشته در سلیمانیه عراق با مدیریت فیلمبرداری معصومی آغاز و تاکنون ۶۰ درصد از مراحل فیلمبرداری آن طی شده است. حدود ۱۰۰ بازیگر در این فیلم نقش‌آفرینی می‌کنند و در برخی از سکانسهای فیلم نزدیک به ۴۰۰۰ هنرور حضور دارند.

رمان ژانی‌گل‌ل نوشته استاد ابراهیم احمد یکی از چهره‌های شاخص فرهنگی کرد است که آثار متعددی در زمینه شعر و داستان دارد. رمان ژانی‌گه‌گل اوضاع و احوال سیاسی و فرهنگی عراق در سالهای دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی را بررسی می‌کند. خسرو سینا و جمیل رستمی نگارش فیلمنامه را به صورت مشترک انجام داده‌اند.

بازیگران: نزار حسین، ریناس وریا، اسو عمر، عبدل حمد جوان، بهاالدین حلبچه‌ای، کمال جلال، ژیان ابراهیم، شلیر احمد، مال احمد، سولاف محمد، بکر رشید، نوزاد مجید، بکر فرج، ریبوار رحیم، مام هژار، سردار خلیل، احمد محمود، بکر درویش، بکر مصطفی، زرار عبدالله و رئوف ابراهیم.

فیلم‌ها به روایت گیشه

آتش‌بس	۳۰ روز	۳۵۲ میلیون تومان
ازدواج به سبک ایرانی	۵۰ روز	۳۴۷ میلیون تومان
هوو	۶۰ روز	۳۱۲ میلیون تومان
چند می‌گیری گریه کنی	۱۵ روز	۵۹ میلیون تومان
باغ‌های کندلوس	۱۰ روز	۱۷ میلیون تومان

محمد بهرامی باید ابقاء شود

محمد بهرامی مدیر روابط عمومی تئاتر شهر که از محبوبیت بالایی در نزد خبرنگاران و هنرمندان تئاتر برخوردار است طی حکمی از سوی مدیرکل هنرهای نمایشی پس از ۱۴ سال فعالیت در تئاتر شهر با استناد به مصوبه دولت مبنی بر منع اشتغال بازنشستگان کنار گذاشته شد. جمعی از خبرنگاران و هنرمندان تئاتر طی نامه‌ای به وزیر ارشاد خواستار ابقای وی شدند.

فاز دوم مجمـــوعه یک مشت پر عقاب آغاز شد

تصویربرداری فاز دوم مجموعه یک مشت پر عقاب به کارگردانی اصغر هاشمی و به تهیه‌کنندگی بهروز خوش رزم به مدیریت تصویربرداری مسعود کرانی روز ۲۶ اردیبهشت در منطقه شهریار آغاز شد.

مراحل آماده‌سازی فاز دوم مجموعه یک مشت پر عقاب که از محصولات مرکز سیما فیلم است، به مدیریت تولید هومن کبیری بلافاصله پس از پایان تصویربرداری فاز اول آن که در تبریز و عجب‌شیر صورت گرفته بود از اواخر فروردین ماه آغاز شد.

مضمون فیلمنامه یک مشت پر عقاب که توسط فرهاد توحیدی به نگارش درآمده است یک ملودرام خانوادگی است که در قالبی معمایی / جنایی در بستر انقلاب داستانش را روایت می‌کند. پایان قصه مجموعه با شروع انقلاب اسلامی در سال ۵۷ همزمان می‌شود که این حادثه به پایان بخشیدن به این ملودرام کمک می‌کند.

بازیگرانی که در این مجموعه به ایفای نقش می‌پردازند عبارتند از: رضا کیانیان، حامد بهداد، خزر معصومی، پرویز پورحسینی، احمد آقالو، آهو خردمند، فریبا کامران، بهرام ابراهیمی، نیره فراهانی، ارسطو خوش رزم، اشکان خطیبی، مهرداد ضیایی، مهدی تقی‌نیا، کاظم هژیر آزاد، هومن کیایی، حنانه شهشهانی.

با معرفی: ساره بیات

با حضور: علیرضا خمسه و هرمز هدایت

یک مشت پر عقاب در چهارده قسمت پنجاه دقیقه‌ای ساخته می‌شود.

سوغات فرنگ در راه است

سوغات فرنگ، سوغات غنی شده غرب است
رویایی خفته در خواب... و خوابی که تعبیرش...

متن فوق مضمون جدیدترین محصول موسسه سینمایی پویا فیلم با عنوان سوغات فرنگ به کارگردانی کامران قدکچیان و به تهیه‌کنندگی عبدالله علیخانی و حسین فرح‌بخش است که فیلمبرداری آن با مدیریت رضا بانکی در هشتم آذر ۱۳۸۴ به پایان رسید. سوغات فرنگ هم‌اکنون آماده نمایش است و به‌زودی روانه اکران سینماهای سراسر کشور خواهد شد.

بازیگرانی که در این فیلم به ایفای نقش پرداخته‌اند عبارتند: رامبد جوان، مجید صالحی، شیلا خداداد، آناهیتا نعمتی، سیروس ابراهیم‌زاده، رابعه اسکویی، محسن قاضی مرادی، شیوا خنیاگر، سعید پیردوست، ملکه رنجبر و حسام نواب صفوی.

خاک سرد وارد مرحله گرم فنی شد

فیلم سینمایی «خاک سرد» که یک سال و اندی پیش ساخته شده بود پس از وقفه‌ای طولانی دوباره وارد مرحله فنی شد.

این فیلم را رضا سبحانی به تهیه‌کنندگی رضا آشتیانی ساخته است.

محمدرضا فروتن، رضا آشتیانی، هیلا اکرانی، ارسلان قاسمی و... بازیگران این فیلم هستند.

خلاصه داستان:

یک اتفاق و یک حادثه زندگی خانواده‌ای را همچون خانه‌شان به هم می‌ریزد و همه چیز تلخ و سخت می‌شود ولی در آینده...

فردایی روشن برای دانیال حکیمی و زیبا بروفه

عبدالرضا اکبری، دانیال حکیمی و زیبا بروفه از ۵ اردیبهشت ماه بازی در مجموعه تلویزیونی با عنوان «فردای روشن» را آغاز کردند. این مجموعه را حسن یوسفی در ۶ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای می‌سازد.

قصه این مجموعه درباره شخصی به نام شیوا پالیزی کارشناس امور مالیاتی است که در پی‌گیری پرونده‌های مشکوک و بزرگ مالی تبحر دارد او موفق می‌شود گزارش اقتصادی مردی به نام شاهرخ را که از مفسدان اقتصادی است فاش کند. شاهرخ تصمیم می‌گیرد شیوا را تخریب کند اما...

سعی بی موقع بدتر از کاهلی است.
● سقراط

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

برگ برنده

«نیک فارل» خودش را آدم خوشبختی می‌دانست. خیلی خوشبخت و همچنین خوش شانس! او مرد زبر و زرنگ و هوشیاری بود و امشب به مدد این بخت و شانس، با مرد بزرگی آشنا شده بود. آنها یک ساعت قبل در یک رستوران همدیگر را دیدند و «نیک» به محض دیدن او، فهمید که طعمه خوبی را به چنگ آورده است. آنها روی یک میز، شام خوردند و بعد هم یک نوشیدنی خنک زیر سایبان محوطه باز رستوران نوشیدند و حالا «پیتر» می‌خواست به هتل بازگردد. او خودش را یکی از کلکسیونرهای معروف پاریس معرفی کرده بود و «نیک» امیدوار بود از این آشنایی به آنچه که همیشه در آرزویش بود، برسد. بنابراین خیلی محتاطانه «پیتر» را به آپارتمانش دعوت کرد. «نیک» می‌دانست «پیتر» آنقدر ثروتمند است که می‌تواند شب را در یکی از مجلل‌ترین هتل‌های شهر، صبح کند، اما او اصلاً تمایل نداشت که دوست خود را به این زودی رها کند.

وقتی «نیک»، «پیتر» را به آپارتمانش دعوت کرد، او با کمی تردید قبول کرد. و حالا «نیک» نمی‌دانست که «پیتر» با دیدن آپارتمان نه‌چندان مجلل او، چه عکس‌العملی نشان خواهد داد.

وقتی وارد آپارتمان شدند، «پیتر»، فقط برای یک لحظه با چشم گرداندن تمام آپارتمان را بررسی کرد و بعد منتظر شد تا میزبانش او را دعوت به نشستن کند. «نیک» که کمی دست و پای خود را گم کرده بود، میهمانش را راهنمایی کرد تا روی کاناپه بزرگ و نرم کنار پنجره بنشیند و خودش برای آوردن یک بطری نوشیدنی خنک داخل آشپزخانه شد. در آن هوای گرم و دم کرده هیچ چیز مثل نوشیدن یک لیوان لیموناد خنک نمی‌توانست عطش آدم را فرو بنشاند. وقتی که برگشت، خنده گشاده‌ای بر لبانش بود، اما ناگهان خنده‌اش محو شد. او به تندی بر جای خود ایستاد. تپانچه کوچکی در دست راست «پیتر» بود و لوله سلاح مرگبار، مستقیم قلب «نیک» را هدف گرفته بود. چهره مرد جوان عصبی و ناراحت نشان می‌داد و این به اندازه خود تپانچه، او را ترساند. یک مرد عصبی و مسلح می‌تواند فوق‌العاده خطرناک باشد.

«پیتر» به سردی گفت:

- «نیک» این هم سورپرایز میهمانی ما، چطور است؟

«پیتر» با لکنت زبان پرسید:

- یعنی چه... این چه کاری است... چه می‌خواهی؟

پسرک خندید:

- آهان درست پرسیدی «نیک»! من آن جواهراتی را می‌خواهم که تو دو هفته قبل از کمپانی «هاریسون» دزدیدی!

نیک بر خود لرزید... اصلاً باورش نمی‌شد کسی از ماجرای سرقت زیرکانه او اطلاعی داشته باشد، زیرا با نقشه‌ای شیطانی و زبردستانه آن سرقت را انجام داده و کوچکترین ردی از خودش باقی نگذاشته بود. پلیس‌ها شک کرده بودند که کار، کار اوست ولی مدرکی علیه او در دست نداشتند، به همین خاطر هم نتوانستند دستگیرش کنند، اما این پسرک جوان و کم‌سن و سال همه چیز را از کجا می‌دانست؟ مرد با احتیاط قدمی به جلو گذاشت، اما «پیتر» تپانچه را صاف گرفت و برق خطرناکی در چشمان آبی رنگش درخشید و گفت:

- همانجا که هستی بمان «نیک»، من اگر مجبور شوم شلیک خواهم کرد و آن وقت هر دو ضرر می‌کنیم.

☑دزدها به ماهیت همدیگر واقف هستند و سرشان کلاه نمی‌رود و در این مبارزه آنکه زیرک‌تر است، پیش می‌برد

«نیک» اخم‌آلود گفت:

- تو از کجا می‌دانستی که سرقت جواهرات کمپانی «هاریسون» کار من است؟

- آه، تو شگرد مخصوصی داری که کمتر دزدی به کار می‌برد «نیک»، گرچه هیچ اثر انگشتی و نشانه‌ای از خودت به جای نمی‌گذاری، اما آثار دیگری در دست است که تو را به خوبی به کارشناسان فن نشان می‌دهد، مثلاً همین طرز باز کردن در گاوصندوق کمپانی هاریسون! چه کسی غیر از «نیک فارل» می‌تواند گاوصندوق به آن محکمی را در مدت کوتاهی سوراخ کند و همه جواهرات آن را سرقت کند و قبل از رسیدن اتومبیل‌های گشتی پلیس هم که نیم ساعت به نیم ساعت از جلو شرکت رد می‌شوند، بزند به چاک؟

«نیک» غرید:

- و تو کی هستی آقاپسر، دزدی که از دزد می‌دزدد؟

خنده بلند «پیتر»، در محوطه اتاق پیچید:

- آره «نیک»! اما باید بگویم تو هم دزد خیلی بی‌احتیاطی تشریف داری... من مدتهاست که تو را سایه به سایه تعقیب می‌کنم.

«نیک» در وضعیت بدی گیر کرده بود، وقتی یک دزد مورد سرقت دزد دیگری قرار می‌گیرد، البته که نمی‌تواند از پلیس و قانون کمک بگیرد. طفره رفتن و حقه زدن هم فایده‌ای ندارد، چون دزدها به ماهیت همدیگر واقف هستند و سرشان کلاه نمی‌رود و در این مبارزه آنکه زیرک‌تر است، پیش می‌برد.

«پیتر»، ادامه داد:

- من می‌دانم که تو جواهرات «هاریسون» را به هیچ کس نفروخته‌ای و مطمئن هستم که الان، همه جواهرات اینجاست، من آنها را می‌خواهم همین الان!

مرد جوان با تپانچه، اشاره تهدیدآمیزی کرد و گفت:

- فکر فرار یا حمله به من را به کله‌ات راه نده «نیک»، من تنها نیستم. چند نفر از دوستانم در طبقه پایین منتظر من هستند و اگر تا ده دقیقه دیگر از من خبری نشود، می‌آیند بالا و خوب له و لورده‌ات می‌کنند و جواهرات را هم می‌برند، من می‌توانم با یک اشاره آنها را به طبقه بالا بیاورم تا شکل و شمایل تو را عوض کنند!

فکر کتک خوردن از دست یک مشت لات گردن کلفت، هرگونه نقشه‌ای را که «نیک» ممکن بود برای مقاومت داشته باشد، از بین برد و دزد بزرگ چاره‌ای جز اطاعت نداشت، «پیتر» یک ثانیه هم از او غافل نمی‌شد و حالت چهره‌اش نشان می‌داد که در صورت لزوم شلیک خواهد کرد. مرد جوان در دل فحشی داد و با اکراه در یک کمد مخفی را در قفسه‌بندی آشپزخانه باز کرد.

«پیتر» گفت:

- من فقط جواهرات «هاریسون» را می‌خواهم «نیک»! بقیه چیزهایی که داری، مال خودت.

«نیک» نگاه حیرت‌زده‌ای به «پیتر» انداخت و زیرلب غرید:

- متشکرم برای هیچ!

- جواهرات را روی میز ناهارخوری بریز!

درخشندگی انگشتری‌های الماس، گوشواره‌های برلیان و سینه ریزهای زمردی که یکی یکی با دستان لرزان «نیک» از صندوقچه دیواری روی میز چوبی

می‌ریخت، اتاق را نورباران کرد...

«پیتر» به تندی در کیف دستی‌اش را باز کرد و یک دستبند آهنی از داخل آن بیرون آورد و به طرف «نیک فارل» انداخت و گفت:

- حالا مچ دست راست خودت را به لوله آب قفل کن، زودباش دو دقیقه بیشتر باقی نمانده تا دوستان من بیایند بالا!

«نیک» فکر مقاومت را از سرش بیرون کرد، پسرک می‌توانست با یک گلوله به زندگی‌اش خاتمه دهد، شاید هم راست می‌گفت و واقعاً دوستانی را در طبقه پایین داشت... از این آدمها هرچه بگویی برمی‌آید... او بعداً فرصتهای دیگری را به دست می‌آورد. جواهرفروشی در نیویورک فراوان بود و او می‌بایست خدا را شکر کند که حداقل به دست پلیس نیفتاده تا مجبور شود برای سالهای متمادی در زندان بماند.

وقتی او حلقه دستبند را به مچ دست خود و لوله آب قفل کرد، «پیتر» تبسمی بر لب آورد و گفت:

- هیچ فکر کرده‌ای که جنایات تو، چه به روز مردم می‌آورد «نیک»؟

«پیتر هاریسون»، مردی که تو مغازه‌اش را سرقت کردی، از هستی ساقط شده یا امکان دارد از هستی ساقط شود! او جواهراتش را بیمه نکرده بود. بله! یک پیرمرد بسیار خوب و محترم و معتبر به دست تو ورشکست شد.

«نیک فارل» اصلاً حوصله شنیدن موعظه را نداشت و غرغرکنان گفت:

- این برای تو چه تفاوتی دارد؟ تو هم مثل من یک دزدی. جواهرات را بردار و گم شو!

اما «پیتر» به جای بیرون رفتن، در مقابل چشمان حیرت‌زده «نیک»، گوشی تلفن را برداشت و شماره‌ای را گرفت:

- الو... اداره پلیس؟ من یکی از همکاران شما هستم. در آپارتمان شماره ۲۷ ساختمان جکسون. خیابان «مردیت» حادثه‌ای اتفاق افتاده... شما دزد جواهرات کمپانی «هاریسون» و جواهرات مسروقه را در اینجا خواهید یافت، اگر ممکن است لطفاً بلافاصله یک اتومبیل و عده‌ای مامور بفرستید تا او را دستگیر کنند.

سپس «پیتر» دوباره آدرس را به آرامی تکرار کرد و بعد گوشی را روی تلفن قرار داد و رو به «نیک» کرد که با دهان باز، خیره او را نگاه می‌کرد، گفت:

- تو آدم زرنگی هستی «نیک»، خیلی زرنگ. اما حیف که انسانیت نداری!

مرد جواب نداد. زوزه آژیر ماشین پلیس به گوش می‌رسید. «نیک فارل» با وحشتی توأم با تعجب گوش داد، در این موقع پیتر آپارتمان او را ترک کرد، بدون آنکه به جواهرات روی میز دست زده باشد! درست هنگامی که در آسانسور طبقه ششم باز شد و عده‌ای مامور پلیس وارد راهرو شدند، «پیتر» هم سرپیچ پلکان ناپدید شد. «پیتر» به سرعت داخل کوچه پشت ساختمان پیچید و آنجا کلاه گیس خود را از سرش برداشت و درون سطل زباله‌ای انداخت و با دست، موهای بلند و بلوندش را باز کرد و با اولین تاکسی عازم خانه پدرش، «پیتر هاریسون» شد.

حالا «آنا هاریسون» می‌دانست که «نیک فارل»، دیگر هیچ وقت سرقت نخواهد کرد و هیچ کس را مثل پدر او به خاک سیاه نخواهد نشاند!

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

نقشه قتل پیرمرد را کشیدیم. همان شب با شوهرم قرار گذاشتیم. من به پیرمرد قرص خواب‌آور دادم و بعد با کمک شوهرم او را کشتیم و جسدش را داخل آب انبار قدیمی خانه انداختیم. بعد هم چند میلیون پول پیرمرد را برداشتیم و رفتیم.

چند روز بعد پسر پیرمرد سراغ پدرش آمد و جنازه پدرش را پیدا کرد و از آنجا که وسایل من از جمله یکی از عکس‌هایم در آن خانه مانده بود، آنها عکسم را در روزنامه چاپ کردند و بعد از یک ماه دستگیر شدیم. قاضی مرا به خاطر معاونت در قتل به چهارده سال و برای سرقت به چهار سال حبس محکوم کرد. حالا هم اینجا هستم و شوهرم رجایی‌شهر.

دقیقاً من از مهر ۷۴ اینجا هستم، اما بچه‌هایم اصلاً به سراغم نیامده‌اند. آنها گفته‌اند که من مقصر هستم و نباید اینکار را می‌کردم تا هم پدرشان و هم خودم را به این روز می‌انداختم. اینجا مددکاری به دادم می‌رسد اگر آنها نباشند کارمان زار است. تا حالا دو بار در زندان سکته کرده‌ام و همه ترسم از این است که در زندان بمیرم! چند بار عفو مشروط نوشته‌ام اما به خاطر دوتا سابقه سیگارم، قبول نشده. حالا هم عفو موردی نوشته‌ام تا ببینم خدا چه می‌خواهد. شما را به خدا برایم دعا کنید. من دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. در طول این شصت و یکی - دو سال عمری که از خدا گرفته‌ام هیچ روز خوشی در زندگی‌ام نبوده. الان هم امیدی به آینده ندارم فقط دلم می‌خواهد در آرامش بمیرم! و خداوند از سر تقصیرات فراوان من بگذرد

○ در پرانتز:

(ماجراهای زندگی پرفراز و نشیب این زن آنقدر طولانی و آزاردهنده بود که ناچار شدم بخش عمده‌ای از آن را حذف کنم. اما آنچه که در این قسمت قابل اشاره است آن است که متاسفانه او به قد سن و سال و حوادثی که پشت سر گذاشته بود، تجربه نیندوخته بود. اینکه او به صرف دخالتی نابجا در زندگی دیگران دست به قتل بزند، کمی از یک زن شصت و دو ساله بعید به نظر می‌رسد. شاید انگیزه او از این کار همان پولی بوده که آنها از پیرمرد مقتول به غارت بردند. او که سالها سختی و دربه‌دری و فلاکت را تحمل کرده بود، شاید به تصور آنکه این مبلغ قابل توجه از پول می‌تواند در زندگی‌اش تاثیر زیادی به جای بگذارد، دست به قتل زد! او در جایی از حرفهایش اشاره می‌کند که اگر می‌دانست حبس طولانی مدتی خواهد گرفت، جواهرات او را هم برمی‌داشت. همین کلام حاکی از آن است که قصد او نه انتقام از پسر پیرمرد و نه انتقام از پیرمرد بود، بلکه او به امید آنکه با پولی که به چنگ خواهد آورد شاید به زندگی بهتری برسد، دست خود را به خون آلود و حالا باید به تاوان جنایتی که کرده، سالهای پایانی عمرش را در حسرت آزادی به پایان برساند که با سن و سال و شرایط روحی و جسمی او پس از دو بار سکته ناقص فقط خدا می‌داند آیا او به تنها آرزویش که همانا آزادی است خواهد رسید یا نه؟!)

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تابلوی تقلبی!

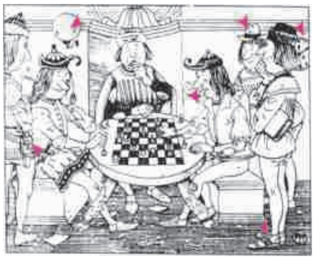

آیا می دانید؟

۱- زیمبابوه (در دوران حکومت بریتانیا، زیمبابوه «رودزیای جنوبی» نامیده می‌شد و «زامبیا» رودزیای شمالی. «زیمبابوه» کشوری است در جنوب آفریقای مرکزی که در جنوب «زامبیا» و شمال «آفریقای جنوبی» واقع است.

۲- ایتالیا ۳- این شخص در سال ۱۸۵۹ میلادی، با عبور از روی طناب، از آبشار نیاگارا گذشت.

۴- در سال ۱۳۳۷ قمری نخست وزیر ایران بود.

۵- خط پهلوی که «اوستا» کتاب «زرتشت» به آن خط نوشته شده است.

این آقا چی خرید؟

یک کارد با غلافش (که در تصویر سمت راست، پشت کوله‌پشتی قرار دارد)

با یک خط رسم کنید

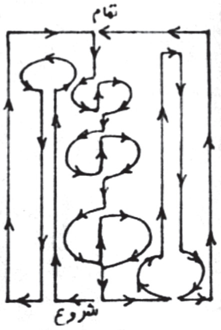

سیاه و سفید را جدا کنید!

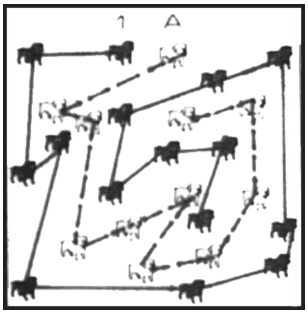

کدام ضرب المثل

پیراهنشان زیر یک آفتاب خشک می‌شود.
(مثال: - آیا شما با فلانی نسبتی دارید؟
مخاطب (به شوخی): - پیراهنمان در یک آفتاب خشک می‌شود! به همان معنی «لباسهایمان هم رنگ است»)!

مردم همه از یک نسل هستند، امتیاز آنها به سعی و عمل است.

●اسمایلز

گفت و شنودی با خواننده آلبومهای مذهبی «اشک سقا» و «گلبانگ خون»...

مداحی یعنی عشق به امام حسین(ع)

اشاره:

مجید فیروزی خواننده و مداح خوش صدای شیرازی، با ارائه آلبومهای مذهبی اشک سقا، سقای طفلان، واقعه نینوا(۱) و (۲) و ... در عرصه موسیقی کشور جایگاهی درخور یافته است.

همکار ما خانم یلدا محمدی با این هنرمند متواضع و مداح اهل بیت(ع) گفت‌وگویی انجام داده که ماحصل آن را درپی می‌خوانید.

◀خودتان را معرفی کنید

با نام و یاد خدای بزرگ و با سلام به روان پاک سالار شهیدان، من مجید فیروزی هستم. متولد بیست و دوم بهمن سال ۱۳۶۰ شیراز و در همین شهر هم سکونت دارم.

◀از چه زمان شروع به مداحی نمودید و مشوقان اصلی شما چه کسانی بودند؟

از ده سالگی شروع به مداحی کردم و فکر می‌کنم بالاترین مشوق من نیرو و امداد خدایی بود که در درون من به امانت گذاشته شده،و از آنجایی که از طرف خانواده مادری دارای صدای خوبی بودم به این کار پرداختم. بهتر است بگویم این مساله در خانواده مادری ما ارثی است چنان که دایی مادرم آقای حاج محمد ظفرآبادی نیز مداح هستند و همچنین محسن جهانگیری از مداحان شیراز هم پسرخاله من هستند.

◀تعریف خود شما از مداحی چیست؟

من فکر می‌کنم مداحی سرچشمه شادیها، لطافت و عشق انسانی به ائمه اطهار(ع) است که در سایه آن زندگی آسان، روح تلطیف و استعداد شکوفا می‌شود. و براساس همین اعتقاد است که کسانی که وارد این حرفه می‌شوند عاشقانه مداحی را دوست دارند و به آن عشق می‌ورزند.

◀آثارتان را برای خوانندگان معرفی کنید.

اولین نوار من «لاله یاس من» است که در سال ۷۸ به بازار عرضه شد. واقعه نینوا(۱)، واقعه نینوا(۲)، گلبانگ خون، سقای طفلان، داغ جانسوز، نوار و سی دی تصویری واقعه کربلا. نوار و سی دی تصویری اشک سقا.

◀کدامیک از آثار شما بیشتر گل کرد؟

در مشهد مقدس «واقعه کربلا» و در شهرهای دور و نزدیک کار جدیدم با نام «اشک سقا». در ماهواره‌ها گلچینی از این دو نوار و سی‌دی تصویری پخش شد که به علت سادگی و روانی و قدرت ترسیم روز کربلا به دل دوستداران آقا امام حسین(ع) در آن سوی آبها افتاد.

◀این روزها مداحی با سازهای الکترونیکی باب شده است. نظر شما راجع به این مقوله چیست؟

به نظر من این نوع جدیدی از پیشرفت مداحی است، ولی بنده شخصاً این روش را اصلاً به کار نمی‌برم و معتقدم که اگر شعر قدرت جذب یا ترسیم احساس را داشته باشد نیازی به این کار نیست.

عشق به امام حسین(ع)

◀بهترین خصوصیت یک مداح از دیدگاه شما چیست و بهترین مداح از نظر شما چه کسی است؟

از نظر من مداحی، پختگی و کسب تجربه برای عشق ورزیدن به امام حسین(ع) است و بهترین خصوصیتی که برای افراد این حرفه می‌توانم ذکر کنم، اعتقاد والا و اعتماد به نفس و دوری از کبر و غروری است که ناخودآگاه به جان آدم می‌افتد، اما ذکر این نکته هم خالی از فایده نیست که خود بنده بارها روی اعتمادی که به جماعتی داشته‌ام، ضربه خورده‌ام و از سادگی و صداقتم سوءاستفاده شده است. در مورد بهترین مداح باید بگویم، همه خوبند و بس.

◀درحال حاضر مشغول ارائه کار جدیدی برای امسال هستید یا نه؟

بله، درحال حاضر با همکاری شرکت فرهنگی «طنین عرفان اندیشه شیراز» مشغول ضبط نوارهای (ماه خنجر) و (ماه تیغ) هستم. که اگر خدا بخواهد بعد از ضبط این دو نوار سی‌دی‌های تصویری آن برای محرم به بازار عرضه خواهد شد.

◀اجازه دهید کمی هم وارد جزئیات و خصوصیات خصوصی شما بشویم!

خواهش می‌کنم. من دو برادر دارم و سه خواهر و خودم فرزند ارشد خانواده هستم.

◀ورزش مورد علاقه‌تان؟

به سه ورزش پرورش اندام، وزنه‌برداری و باستانی علاقه دارم و هر سه را هم کار می‌کنم.

◀غذای مورد علاقه‌تان؟

ماکارونی با سالاد کلم!

◀خصوصیتی که دیگران فیروزی را با آن می‌شناسند؟

در وهله اول آدم خشک و توداری به نظر می‌رسم، ولی با برخوردهایی که با دیگران دارم، همه مرا آرام و فوق العاده ساده و ساکت و خوش مسافرت می‌دانند، البته تا جایی که از صداقت و روراستی‌ام سوءاستفاده نکنند!

سودجویان بازار موسیقی

◀اجازه بدهید به بحث خودمان برگردیم. این حرفه چه سختی‌هایی را درپی داشته و دارد؟

هر حرفه‌ای سختی و مشقت خاص خودش را دارد، اما آنچه سختی کار را برای ما دوچندان می‌کند و خستگی کار را بر تن‌مان باقی می‌گذارد، رایت‌های غیرقانونی از سی دی‌ها و کپی‌های غیرمجاز از نوارهاست. این را من از طرف شرکت می‌گویم که چند ماه از سال را زحمت می‌کشد و کار را به بازار عرضه می‌کند، ولی عده‌ای سودجو با پایمال کردن این ارزش، کاری با کیفیت پایین به دوستداران مداحی عرضه می‌کنند که قابل بخشش نیست. همین جا فرصت را مغتنم شمرده و از کسانی که این کار غیرقانونی را انجام می‌دهند، می‌خواهم منافع زودگذر مادی را با زیرپا نهادن ارزش انسانی معاوضه نکنند.

◀ضمن آرزوی موفقیت برای شما، اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید

برای همه مردم ایران آرزوی سلامتی دارم و امید آنکه توفیق داشته باشم، در خدمت مردم ایران آنگونه که شایسته و بایسته وجودشان است باشم و در زیر پرچم آقا امام حسین(ع) افتخار عرض ارادت به خاندان محمد مصطفی(ص) را داشته باشم.

■

تازه‌های موسیقی

مسعود خادم با «زهره» می‌آید

مسعود خادم نام «زهره» را برای آلبوم تازه‌اش برگزیده که اشعار آن توسط سپیده ذهنی، محمدعلی شیرازی، سیدحسین ناجی و... سروده شده و نیما نورمحمدی، علیرضا افکاری، روزبه کلانتری، مجید رضا زاده، امیر علیزاده، بردیار کیارس، سعید ذهنی به همراه خود مسعود کار آهنگسازی و تنظیم آنها را انجام داده‌اند.

گفتنی است مسعود در این آلبوم قطعه‌ای را نیز سروده است. تا به امروز آلبوم‌هایی چون "گمشده"، "پنجره عاشقی"، "عاشقم من"، "گل عشق" و "هوس" کارنامه هنری او را پر کرده‌اند.

مهرداد هویدا و بازی دیگر

مهرداد هویدا خواننده قطعه هندی سریال پربیننده "مسافر هند"، در یک اقدام هنری تازه در حال آماده‌سازی آلبومی با صدا و آهنگسازی و تنظیم در ۱۰ قطعه با ترانه‌هایی از حافظ، مولانا، بدیل دهلوی و... است که احتمالا "بازی دیگر" نام خواهد گرفت. این قطعات از مجموعه‌ای که وی از ۸ سال پیش در حال ساخت آنهاست انتخاب شده. به تازگی صدای مهرداد هویدا را در آلبوم گروه "رومی" شنیده‌ایم.

حمید راستی و ترانه‌های فریبا وکیلی

حمید راستی آلبومی با ترانه‌سرایی یغما گلرویی، حمید صمدی و فریبا وکیلی در دست تهیه دارد که امیر فتحی و بابک زرین کار آهنگسازی و تنظیم قطعات آن را بر عهده خواهند گرفت.

■

نگاهی به فیلم «آتش بس» ساخته تهمینه میلانی

آقا و خانم کله شق!

محمد طاهری

اینکه یک فیلمساز متعصب، پس از مدتهای مدید بتواند اعتدال و نرمشی در نوع نگرش خود به روابط اجتماعی آدمها داشته باشد، برای او یک پیشرفت تقریباً غیرمنتظره است. آتش‌بس حاصل دست کشیدن تهمینه میلانی از مواضع تند فمنیستی‌اش و نگاه تقریباً یکسان او به روابط بین زن و مرد است.

آتش‌بس داستان زن و شوهری است که گرچه به همدیگر علاقه دارند و با عشق ازدواج کرده‌اند، اما به دلیل رفتارهای کودکانه، زندگی مشترک خود را تا آستانه فروپاشی جلو برده‌اند و اکنون به یک روان‌شناس پناه جسته‌اند تا شاید بتواند نقش راهنما را برایشان ایفا کند...

ظاهر کمیک فیلم آتش‌بس، گرچه مخاطب را به یاد فیلم‌هایی نظیر «عینک دودی» یا «همسر» می‌اندازد، اما طنز «آتش‌بس» بیشتر مکمل و یا به عبارتی چاشنی کار محسوب می‌شود.

نکته قابل ذکر این است که حدود شصت درصد زمان فیلم در فلاش‌بک (گذشته) می‌گذرد و تنها در یک‌پنجم پایانی است که داستان شکل روتین و خطی به خود می‌گیرد. بدین شکل که با نصایح دلسوزانه روان‌شناس، زن و شوهر سعی در اصلاح رفتار خود می‌کنند.

سوژه فیلم یک موضوع روز و یک درد اجتماعی کهنه است؛ ازدواج‌هایی که از روی احساسات و شاید هوس شکل می‌گیرند و حتی اگر پایان بدی نیز نداشته باشند، مسیر پرتنشی را طی می‌کنند. با این حال باید دید که برای روایت سینمایی چنین سوژه‌هایی به چه ابزاری نیاز است!

آیا تصویرهای ارائه شده از این دو نفر و زندگی خصوصی آنها زیادی اغراق‌آمیز و مصنوعی نیست؟ «یوسف» بی.ام.و سوار می‌شود و همسر او «سایه»، پژو GLX.

گران‌قیمت‌ترین لوازم و اسباب در اختیار آنهاست. هر دو صاحب مشاغلی پول‌ساز هستند و...

فرض کنید هیچ‌کدام از اینها وجود نداشت و این دو شخصیت در یک فرم عادی زندگی به‌سر می‌بردند. آن وقت اوضاع چگونه می‌شد؟ آیا باز هم این دو نفر از روی شکم سیری به هم می‌پریدند یا نه!؟ واقعاً مخاطب به سینما می‌آید که شاهد تبلیغ تجمل‌پرستی و یک زندگی شیک و پرزرق و برق باشد یا داستان فیلم را تعقیب کند؟ لوکس بودن شاید از یک تفکر قدیمی که «مخاطب می‌آید تا آنچه را که ندارد ببیند و لذت ببرد» نشأت می‌گیرد، ولی هیچ کس حتی خود میلانی هم نمی‌تواند ادعا کند که اگر ماشین‌ها ارزان‌تر، منزل کوچک‌تر و... بود، ذره‌ای به فیلم لطمه وارد می‌شد. روشن‌تر اینکه فیلمسازی توانست به جای قرار دادن شخصیت‌هایش در یک قفس طلایی، آن دو و مشکلاتشان را در زندگی عادی و معمولی به بررسی بنشیند. چرا که پول و ثروت در این فیلم نقش مهمی ندارد! مورد دیگر باز هم از نگاه روان‌شناختی فیلم ناشی می‌شود. ما شاهد یک شخصیت دوجنسیتی در مطب دکتر روان‌شناس هستیم که به صورت پراکنده در فیلم حضور دارد. مشکل اینجاست که این شخص هیچ کارکرد روایتی در قصه ندارد و تنها برای ایجاد لودگی و آفرینش لحظات خنده‌آور در فیلم حضور دارد. آیا میلانی می‌خواسته با ریشخند کردن این افراد و تمسخر مشکل ژنتیکی آنها، تماشاگر را به خنده بیاورد؟ اگر پاسخ مثبت باشد که بسیار جای تاسف دارد اگر نه پس اصلاً فلسفه حضور او چیست؟

نکته بعدی که باید به آن اشاره شود این است که در قسمت پایانی فیلم ما فقط و فقط «یوسف» را می‌بینیم که گام به گام با درسهای تصویری جناب روان‌شناس پیش می‌رود. گویی که تنها فرد مشکل‌دار فیلم اوست. در صورتی که مانند همان فیلم دراختیار «سایه» هم قرار گرفته، اما از آن استفاده نمی‌کند و این بدان معنی است که مشکل‌دار اصلی یوسف است! در صورتی که هر دو مشکل دارند. با این همه، کارگردان توانسته به شیوه فیلم‌های هالیوودی و بالیوودی، فیلمی پرزرق و برق و تماشاگرپسند بسازد و با اضافه کردن چند داستانک به داستان اصلی فیلم، مثل نمک ریختن در غذا توسط یوسف، پاره کردن لباس‌های سایه توسط یوسف، حراج کردن لباس‌های یوسف توسط سایه، دیده شدن سایه با پسر غریبه، پرتاب کردن کاسه بشقاب توسط هر دو و... به فضا و ریتم فیلم کمک موثری کند و مانع خستگی تماشاگر شود.

استفاده موثر از دیالوگ نیز بر جذابیت و عامه‌پسند شدن اثر افزوده است. دیالوگ‌نویسی موخر و تک‌سیلابی کمک شایانی به آتش‌بس کرده تا تصاویر ارزش واقعی خود را داشته باشند و در یک کلام «آتش‌بس» فیلم سرگرم‌کننده‌ای است و گرچه در میان آثار میلانی بهترین نیست، اما پرفروش‌ترین فیلم او محسوب می‌شود!

■

کارگاه ترانه

بخش هشتم

در این هفته یک قاعده جالب، اما کم‌استفاده (توسط سرایندگان) در ترانه را برایتان توضیح می‌دهم. نام این روش که قاعده پنجم محسوب می‌شود، « شش‌پاره مصراع‌نویسی » است یعنی بر عکس مثال‌های قبل که هر بیت شامل چهارپاره مصراع بود، این بار هر بیت شامل شش‌پاره مصراع است که پاره‌مصراع‌های سوم و ششم با یکدیگر هم‌قافیه هستند و در هر بیت دو تیک (/) یا ویرگول(،) استفاده می‌شود مانند این ترانه :

روزهای اول آشنایی‌مون
اون‌قد عاشقت بودم که هیچ‌کسی
حریف شمشیر عشقم نمی‌شد
اگه توی عالم دوست دارم
کسی از گل بالاتر بهت می‌گفت
زندگیش بدجوری زیر و رو می‌شد

همه این شش پاره‌مصراع‌ها تشکیل دهنده یک بیت هستند. در این نوع ترانه‌ها به خاطر اضافه شدن پاره‌مصراع‌ها باید ابیات کلی ترانه کوتاه‌تر شوند.

در ادامه برخی از ابیات ترانه‌ای با نام « امونت» از سروده‌های دکتر شاهکار بینش‌پژوه در آلبوم «استخاره» با صدای عمادرضا نکویی را که از این قاعده پیروی می‌کند، بخوانید:

دل‌و امونتش دادم
بمونه چند روزی پیشت
جون تو و جون دلم
اگه که راستش و بخوای
از همه، هر چی یادمه
به غیر تو، خونِ دلم

ooo

دل‌و امونتش دادم
نباشی مثل دیگرون
لهش کنی زیر پاهات
فقط برای امتحان
بمونه چند روزی پیشت
بمونه چند روزی پاهات . . .

با توجه به این‌که قاعده‌های اصلی ترانه را نوشتیم و تاکید می‌کنیم که قاعده دوم یعنی چهار پاره مصراع‌نویسی بسیار متداول‌تر است، از شما انتظار می‌رود از این پس ترانه‌هایی مطابق با این قوانین بنویسید و در این زمینه اشتباه نکنید.

در ضمن به خاطر داشته باشید، ترانه‌هایی که به طور مثال ارائه می‌شوند، جزء ترانه‌هایی هستند که در کنار داشتن آهنگسازی خوب، دارای تلفیقات لازم و نکات ریز ترانه‌سرایی هستند. به شما پیشنهاد می کنیم در صورت امکان این آلبوم‌ها را تهیه کنید و در کنار گوش دادن به تلفیق موزیک و کلام، متن کامل آن‌ها را نوشته و با قوانین ارائه شده تطبیق دهید.

در جلسه آتی نحوه آموزش شنیداری خط ملودی را برایتان خواهیم نوشت.

در مورد نیک روی اگر فضیلتی باشد، فضیلت بیشتر از زیبایی او جلب توجه می کند.

•ویرژیل

Allianz Arena

نگاهی به ورزشگاههای میزبان جام جهانی

این قلب‌های سبز فوتبال

از جمعه به مدت یک ماه تمام نگاه‌ها به ۱۲ ورزشگاه کشور آلمان دوخته خواهد شد، تا سرنوشت قهرمان هجدهمین جام جهانی فوتبال مشخص شود. به عبارتی دیگر، در این یک ماه این ۱۲ ورزشگاه، تنها ورزشگاه‌های زنده دنیا خواهند بود تا از ۳۲ تیم حاضر در جام جهانی میزبانی کنند. مشخصات این ورزشگاه‌ها را در چند خط مرور می‌کنیم:

لایپزیک

نام ورزشگاه: زنترال اشتادیون
گنجایش ورزشگاه: ۳۸۸۹۸
سال تاسیس: ۲۰۰۴
متعلق به: باشگاه ماش
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
هلند با صربستان، یکشنبه ۲۱ خرداد
اسپانیا با اکراین، چهارشنبه ۲۴ خرداد
فرانسه با کره جنوبی: یکشنبه ۲۸ خرداد
ایران با آنگولا، چهارشنبه ۳۱ خرداد
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی

کایزرسلاترن

نام ورزشگاه: فریتزوالتر اشتادیون
گنجایش ورزشگاه: ۳۹۸۲۰
سال تاسیس: ۱۹۲۶ (بازسازی ۲۰۰۵ - ۲۰۰۲)
متعلق به: باشگاه کایزرسلاترن
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
ژاپن با استرالیا، دوشنبه ۲۲ خرداد
ایتالیا با آمریکا، شنبه ۲۷ خرداد
پاراگوئه با ترینیداد، سه شنبه ۳۰ خرداد
عربستان با اسپانیا، جمعه ۲ تیر
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی

دورتموند

نام ورزشگاه: سیگنال آدوناپارک
گنجایش ورزشگاه: ۶۰۲۸۵
سال تاسیس: ۱۹۷۴
متعلق به: باشگاه بورسیا دورتموند
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
ترینیداد با سوئد، شنبه ۲۰ خرداد
آلمان با لهستان، چهارشنبه ۲۴ خرداد
توگو با سوئیس، دوشنبه ۲۹ خرداد
ژاپن با برزیل، پنج شنبه اول تیر
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی و یک بازی از مرحله نیمه نهایی

فرانکفورت

نام ورزشگاه: کامرزبانک آره‌نا
گنجایش ورزشگاه: ۴۳۳۲۴
سال تاسیس: ۱۹۲۵ (بازسازی ۲۰۰۵ - ۲۰۰۲)
متعلق به: باشگاه اینتراخت فرانکفورت
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
انگلیس با پاراگوئه، شنبه ۲۰ خرداد
کره جنوبی با توگو، سه شنبه ۲۳ خرداد
ایران با پرتغال، شنبه ۲۷ خرداد
هلند با آرژانتین، چهارشنبه ۳۱ خرداد
یک بازی از مرحله یک چهارم نهایی

نورنبرگ

نام ورزشگاه: فرانک اشتادیون
گنجایش ورزشگاه: ۳۶۸۹۸
سال تاسیس: ۱۹۲۸ (بازسازی ۲۰۰۶ - ۲۰۰۲)
متعلق به: باشگاه نورنبرگ
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
مکزیک با ایران، یکشنبه ۲۱ خرداد
انگلیس با ترینیداد، پنج شنبه ۲۵ خرداد
ژاپن با کرواسی، یکشنبه ۲۸ خرداد
غنا با آمریکا، پنج شنبه اول تیر
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی

کلن

نام ورزشگاه: راین انرژی
گنجایش ورزشگاه: ۴۰۵۹۰
سال تاسیس: ۱۹۲۳ (بازسازی ۲۰۰۴ - ۲۰۰۲)
متعلق به: باشگاه کلن
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
آنگولا با پرتغال، یکشنبه ۲۱ خرداد
سوئد با انگلیس، سه شنبه ۳۰ خرداد
توگو با فرانسه، جمعه ۲ تیر
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی

هامبورگ

نام ورزشگاه: آئول آره‌نا
گنجایش ورزشگاه: ۴۵۴۴۲
سال تاسیس: ۲۰۰۰
متعلق به: باشگاه هامبورگ
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
آرژانتین با ساحل عاج، شنبه ۲۰ خرداد
اکوادور با کاستاریکا، پنج شنبه ۲۵ خرداد
عربستان با اکراین، دوشنبه ۲۹ خرداد
جمهوری چک با ایتالیا، پنج شنبه اول تیر
یک بازی از مرحله یک چهارم نهایی

برلین

نام ورزشگاه: المپیک اشتادیون
گنجایش ورزشگاه: ۶۶۰۲۱
سال تاسیس: ۱۹۳۶ (بازسازی ۲۰۰۴ - ۲۰۰۰)
متعلق به: باشگاه هرتابرلین
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
برزیل با کرواسی، سه‌شنبه ۲۳ خرداد
سوئد با پاراگوئه، پنج شنبه ۲۵ خرداد
اکوادور با آلمان، سه‌شنبه ۳۰ خرداد
اکراین با تونس، جمعه ۲ تیر
یک بازی از مرحله یک چهارم نهایی و فینال

اشتوتگارت

نام ورزشگاه: گوتلی دایملر اشتادیون
گنجایش ورزشگاه: ۴۷۷۵۷
سال تاسیس: ۱۹۳۳ (بازسازی ۲۰۰۵)
متعلق به: باشگاه اشتوتگارت
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
فرانسه با سوئیس، سه‌شنبه ۲۳ خرداد
هلند با ساحل عاج، جمعه ۲۶ خرداد
اسپانیا با تونس، دوشنبه ۲۹ خرداد
کرواسی با استرالیا، پنج شنبه اول تیر
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی و بازی رده‌بندی

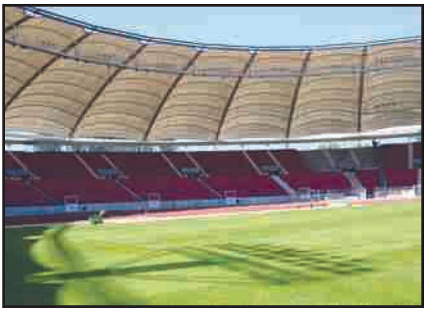

مونیخ

نام ورزشگاه: آلیانز آره‌نا
گنجایش ورزشگاه: ۵۹۴۱۶
سال تاسیس: ۲۰۰۵
متعلق به: دو باشگاه بایرن مونیخ و مونیخ ۱۸۶۰
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
تونس با عربستان، چهارشنبه ۲۴ خرداد
برزیل با استرالیا، یکشنبه ۲۸ خرداد
ساحل عاج با صربستان، چهارشنبه ۳۱ خرداد
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی و یک بازی از مرحله نیمه نهایی

گلزن کرشن

نام ورزشگاه: ولتین آره‌نا
گنجایش ورزشگاه: ۴۸۴۲۶
سال تاسیس: ۲۰۰۱
متعلق به: باشگاه شالکه
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
لهستان با اکوادور، جمعه ۱۹ خرداد
آمریکا با جمهوری چک، دوشنبه ۲۲ خرداد
آرژانتین با صربستان و مونته‌نگرو، جمعه ۲۶ خرداد
پرتغال با مکزیک، چهارشنبه ۳۱ خرداد
یک بازی از مرحله یک چهارم نهایی

هانوفر

نام ورزشگاه: آره‌نا
گنجایش ورزشگاه: ۳۹۲۹۷
سال تاسیس: ۱۹۵۴ (بازسازی ۲۰۰۵ - ۲۰۰۳)
متعلق به: باشگاه هانوفر
بازیهایی که در این ورزشگاه برگزار می‌شود:
ایتالیا با غنا، دوشنبه ۲۲ خرداد
مکزیک با آنگولا، جمعه ۲۶ خرداد
کاستاریکا با لهستان، سه‌شنبه ۳۰ خرداد
سوئیس با کره جنوبی، جمعه ۲ تیر
یک بازی از مرحله یک هشتم نهایی

او فقط سه گل کم دارد

تلاش رونالدو برای اسطوره شدن

رونالدو ۳۰ ساله، کمتر از چند روز دیگر برای چهارمین بار بازی در جام جهانی را تجربه می‌کند. برای مهاجم نامدار برزیلی، سه دوره گذشته پر بود از خاطرات تلخ و شیرین. او در دو دوره قبلی ۱۲ گل زد تا با شکستن رکورد «گرد مولر» اسطوره‌ای، تنها سه گل فاصله داشته باشد.

رونالدو در ۱۷ سالگی در جام جهانی ۹۴ آمریکا، عضو تیم ملی برزیل بود، ولی فرصتی برای بازی پیدا نکرد و شاهد هنرنمایی «روماریو» و «به‌به‌تو» در خط حمله بود که درنهایت به چهارمین قهرمانی برزیل در جام جهانی منجر شد.

چهار سال بعد، رونالدو در اوج شهرت و آمادگی، قدم به جام جهانی گذاشت. او با زدن چهار گل سهم زیادی در صعود تیمش به فینال داشت، اما در مسابقه نهایی، فرانسه با پیروزی خیره کننده و باورنکردنی سه بر صفر قهرمانی جام جهانی را از آن خودکرد. رونالدو که تا آن روز بهترین گلزن برزیل بود، چند ساعت مانده به شروع مسابقه، دچار تشنج شد و در شرایط نامناسبی برای برزیل به میدان آمد.

بیماری رونالدو که بعداً مشخص شد به دلیل شوک عصبی ناشی از مشکلات خانوادگی بوده، شوک بزرگی در اردوی برزیل به‌وجود آورد تا این تیم یکی از سنگین‌ترین شکست‌های تاریخش را متحمل شود.

اما جام جهانی ۲۰۰۲، برای مهاجم رئال مادرید بسیار خوش یمن بود. برزیل برای پنجمین بار به قهرمانی جهان رسید و رونالدو با زدن هشت گل، آقای گل مسابقات شد.

جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان فرصتی است تا او عنوان برترین گلزن تاریخ جام جهانی را از آن خود کند. گرد مولر، مهاجم آلمان غربی با ۱۴ گل زده در دو جام جهانی ۱۹۷۴ و ۱۹۷۰ و ژوست فونتین فرانسوی با ۱۳ گل زده در جام جهانی ۱۹۵۸، هم‌اکنون بالاتر از رونالدوی ۱۲ گله قرار دارند، اما رونالدو این فرصت را دارد تا حداکثر هفت بازی دیگر در جام جهانی انجام دهد.

در این میان چیزی که شانس رونالدو را برای کسب عنوان برترین گلزن تاریخ جام جهانی افزایش می‌دهد، مصدومیت‌های چند ماه اخیر این بازیکن است. بسیاری از کارشناسان دلیل درخشش احتمالی رونالدو را همین مصدومیت‌ها می‌دانند و می‌گویند که این مساله طراوت او را در آستانه جام جهانی بالا برده است. درست مثل جام جهانی ۲۰۰۲.

تنها نکته‌ای که تردیدها را در مورد عدم درخشش رونالدو افزایش می‌دهد، اضافه وزن او است. اما با تمامی این احوال یک ماه دیگر همه چیز مشخص می‌شود.

> به گذشته خود هرگز نمی اندیشم مگر آنکه بخواهم از آن نتیجه‌ای بگیرم.
> ●نهرو

در حاشیه بافت فرش جام جهانی

متن و عکس:
مجید شادمان‌نژاد

بافت فرش جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان با نقوشی زیبا به دست هنرمندان تبریزی بپایان رسید.

بافت این فرش که نفیس‌ترین فرش دست بافت جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان محسوب می‌شود به دست هنرمندان تبریزی و بعد از قرعه کشی و گروه بندی بازیهای فوتبال آغاز و برای افتتاحیه آماده شد.

این فرش نفیس با سفارش **علی حیدرزاده** طراحی و به علت علاقه وافری که وی به فوتبال بخصوص راهیابی تیم ملی فوتبال ایران به جام جهانی داشت، تأمین اعتبار گردید و در مرحله بافت به دست هنرمندان تبریزی سپرده شد.

البته سرپرستی گروهی که بافت این فرش را پذیرفتند به آقای **حسین کاظمی حامد هنرمند** تبریزی‌الاصل سپرده شد که با طراحی بی‌نظیر حیرت همه صاحب نظران اهل فن را به خود جلب کرد.

حسین کاظمی حامد در باره این پروژه به خبرنگار ما گفت: من برای اولین بار فرش جام جهانی فرانسه را و در مرحله دوم فرش جام جهانی کره و ژاپن ۲۰۰۲ را طراحی و بافتم.

وی افزود: این فرش را به افتخار راهیابی تیم ملی فوتبال ایران به جام جهانی و به انگیزه شناساندن فرهنگ غنی ایران به جهانیان بافته‌ام

گفتنی است، در این فرش چکه ابریشم دست بافت ۲/۵۰×۲ دارای ۲۰۰ رنگ و بیش از ۲ میلیون گره و بیش از ۵۵ رج است.

کلیه نقوش روی فرش از جمله توپها، پرچم و استادیوم، نمادها و چهره‌های شناخته شده در فوتبال هستند که بطور برجسته بر روی این فرش نفیس آرایش گردیده‌اند.

البته این نقوش معنای خاص این جام بزرگ را در خود دارد و از جمله زیباییهای این فرش، نقشه جغرافیایی آلمان و استادیوم بزرگ برلین است که با رنگها و طراحی خاصی جلوه‌ای زیبا به آن بخشیده است.

علی حیدرزاده در ارتباط با نقوش این فرش گفت:

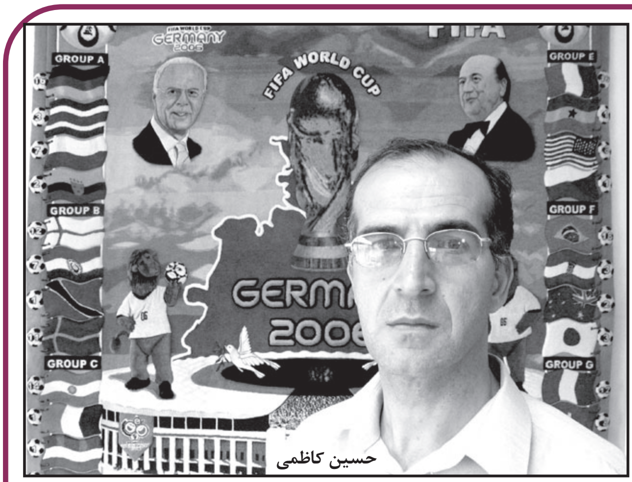

حسین کاظمی

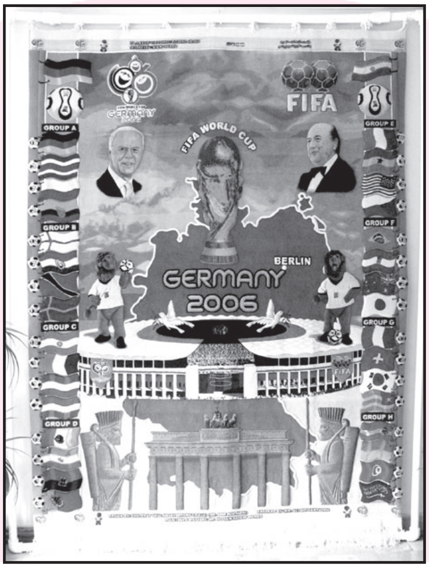

توپهایی که در کنار این فرش نفیس قرار گرفته نشانهٔ حضور تعداد تیم‌های شرکت کننده در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان می‌باشد. و در دو طرف پایین فرش از تمثال زیبای دو سرباز هخامنشی (تخت جمشید) استفاده گردیده که قدمت تاریخی ایرانیان را در زمان هخامنشینان به نمایش گذاشته است و متعلق به ایرانیان باستان در شیراز و نشانهٔ ملی ما ایرانیان است که در کنار فرش چشم نوازی می‌کند

وی اضافه کرد: بافت این فرش به صورت شبانه‌روزی با همکاری آقایان، **بهروز، مهدی و سیروس بنده‌ای و حسن و عباس ستارزاده سار** به سرانجام رسیده است.

حسین کاظمی حامد ۴۱ ساله از هنرمندان قالی باف تبریزی می‌باشد که خود نیز از سالهای پیش جزء بازیکنان توانیر بوده است.

وی هزینه بافت این فرش نفیس را ۱۵ میلیون تومان اعلام کرد و در حال حاضر دست‌اندرکاران هنر قیمت این فرش نفیس را معادل دویست میلیون تومان قیمت‌گذاری کرده‌اند.

■

پرفروش‌ترین و خواندنی‌ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)
حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می‌برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:
- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید ...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی «توسل به آیات» + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ۴۴۴۳۱۱۸۸ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + کتاب نوشته‌های دلنشین + یک عدد CD آموزشی) فقط ۴۰۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.
شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ۴۰۰۰ تومان + ۵۰۰ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ۴۵۰۰ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی ـ انتشاراتی شوکا: تهران ـ بلوار سردارجنگل ـ نرسیده به بهارشرقی ـ شماره یک ـ واحد همکف ـ موسسه شوکا
تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸
شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

برنامه کامل ۴۸ دیدار مرحله نخست

از جمعه تا جمعه با جام جهانی

گروه A

۱ـجمعه ۱۹ خرداد:	آلمان با کاستاریکا	۱۹/۳۰
۲ـجمعه ۱۹ خرداد:	لهستان با اکوادور	۲۲/۳۰
۱۷ـچهارشنبه ۲۴ خرداد:	آلمان با لهستان	۲۲/۳۰
۱۸ـپنج شنبه ۲۵ خرداد:	کاستاریکا با اکوادور	۱۹/۳۰
۳۳ـسه شنبه ۳۰ خرداد:	اکوادور با آلمان	۱۷/۳۰
۳۴ـسه شنبه ۳۰ خرداد:	کاستاریکا با لهستان	۱۷/۳۰

گروه B

۳ـشنبه ۲۰ خرداد:	انگلیس با پاراگوئه	۱۶/۳۰
۴ـشنبه ۲۰ خرداد:	ترینیداد با سوئد	۱۹/۳۰
۱۹ـپنج شنبه ۲۵ خرداد:	انگلیس با ترینیداد	۱۹/۳۰
۲۰ پنج شنبه ۲۵ خرداد:	سوئد با پاراگوئه	۲۲/۳۰
۳۵ سه شنبه ۳۰ خرداد:	پاراگوئه با ترینیداد	۲۲/۳۰
۳۶ـسه شنبه ۳۰ خرداد:	سوئد با انگلیس	۲۲/۳۰

گروه C

۵ـشنبه ۲۰ خرداد:	آرژانتین با ساحل عاج	۲۲/۳۰
۶ـیکشنبه ۲۱ خرداد:	صربستان با هلند	۱۶/۳۰
۲۱ـجمعه ۲۶ خرداد:	آرژانتین با صربستان	۱۶/۳۰
۲۲ـجمعه ۲۶ خرداد:	هلند با ساحل عاج	۱۹/۳۰
۳۹ـچهارشنبه ۳۱ خرداد:	ساحل عاج با صربستان	۲۲/۳۰
۴۰ـچهارشنبه ۳۱ خرداد:	آرژانتین با هلند	۲۲/۳۰

گروه D

۷ـیکشنبه ۲۱ خرداد:	مکزیک با ایران	۱۹/۳۰
۸ـیکشنبه ۲۱ خرداد:	پرتغال با آنگولا	۲۲/۳۰
۲۳ـجمعه ۲۶ خرداد:	آنگولا با مکزیک	۲۲/۳۰
۲۴ـشنبه ۲۷ خرداد:	ایران با پرتغال	۱۶/۳۰
۳۷ـچهارشنبه ۳۱ خرداد:	پرتغال با مکزیک	۱۷/۳۰
۳۸ـچهارشنبه ۳۱ خرداد:	ایران با آنگولا	۱۷/۳۰

گروه E

۱۰ـدوشنبه ۲۲ خرداد:	آمریکا با جمهوری چک	۱۹/۳۰
۱۱ـدوشنبه ۲۲خرداد:	ایتالیا با غنا	۲۲/۳۰
۲۵ـشنبه ۲۷ خرداد:	غنا با جمهوری چک	۱۹/۳۰
۲۶ـشنبه ۲۷ خرداد:	ایتالیا با آمریکا	۲۲/۳۰
۴۱ـپنج شنبه اول تیر:	جمهوری چک با ایتالیا	۱۷/۳۰
۴۲ـپنج شنبه اول تیر:	غنا با آمریکا	۱۷/۳۰

گروه F

۹ـدوشنبه ۲۲خرداد:	استرالیا با ژاپن	۱۶/۳۰
۱۴ـسه شنبه ۲۳ خرداد:	برزیل با کرواسی	۲۲/۳۰
۲۷ـیکشنبه ۲۸ خرداد:	کرواسی با ژاپن	۱۶/۳۰
۲۸ـیکشنبه ۲۸ خرداد:	برزیل با استرالیا	۱۹/۳۰
۴۳ـپنج شنبه اول تیر:	ژاپن با برزیل	۲۲/۳۰
۴۴ـپنج شنبه اول تیر:	کرواسی با استرالیا	۲۲/۳۰

گروه G

۱۲ـسه شنبه ۲۳ خرداد:	کره جنوبی با توگو	۱۶/۳۰
۱۳ـسه شنبه ۲۳ خرداد:	فرانسه با سوئیس	۱۹/۳۰
۲۹ـیکشنبه ۲۸ خرداد:	کره جنوبی با فرانسه	۲۲/۳۰
۳۰ـدوشنبه ۲۹ خرداد:	توگو با سوئیس	۱۶/۳۰
۴۷ـجمعه ۲ تیر:	فرانسه با توگو	۲۲/۳۰
۴۸ـجمعه ۲ تیر:	سوئیس با کره جنوبی	۲۲/۳۰

گروه H

۱۵ـچهارشنبه ۲۴ خرداد:	اسپانیا با اوکراین	۱۶/۳۰
۱۶ـچهارشنبه ۲۴ خرداد:	عربستان با تونس	۱۹/۳۰
۳۱ـدوشنبه ۲۹ خرداد:	اوکراین با عربستان	۱۹/۳۰
۳۲ـدوشنبه ۲۹ خرداد:	اسپانیا با تونس	۲۲/۳۰
۴۵ـجمعه ۲ تیر:	تونس با اوکراین	۱۷/۳۰
۴۶ـجمعه ۲ تیر:	اسپانیا با عربستان	۱۷/۳۰

برنامه پخش بازیها از تلویزیون

جمعه ۱۹ خرداد

آلمان با کاستاریکا	۱۹/۳۰ در مونیخ
لهستان با اکوادور	۲۲/۳۰ در گلزن کرشن

یکشنبه ۲۱ خرداد

صربستان با هلند	۱۷/۳۰ در لایپزیک
مکزیک با ایران	۱۹/۳۰ در نورنبرگ
پرتغال با آنگولا	۲۲/۳۰ در کلن

سه شنبه ۲۳ خرداد

استرالیا با ژاپن	۱۷/۳۰ در کایزرسلاترن
فرانسه با سوئیس	۱۹/۳۰ در اشتوتکارت
کره جنوبی با توگو	۲۲/۳۰ در فرانکفورت

شنبه ۲۰ خرداد

انگلیس با پاراگوئه	۱۷/۳۰ در فرانکفورت
ترینیداد با سوئد	۱۹/۳۰ در دورتموند
آرژانتین باساحل عاج	۲۲/۳۰ در هامبورگ

دوشنبه ۲۲ خرداد

ایتالیا با غنا	۱۷/۳۰ در هانوفر
آمریکا با چک	۱۹/۳۰ در گلزن کرشن
برزیل با کرواسی	۲۲/۳۰ در برلین

چهارشنبه ۲۴ خرداد

اسپانیا با اوکراین	۱۷/۳۰ در لایپزیک
تونس با عربستان	۲۰/۳۰ در مونیخ
آلمان با لهستان	۲۲/۳۰ در دورتموند

به نظر من فضیلت یعنی محبت داشتن به آدمیان.

• کنفسیوس

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع

raffie.persianblog.com

پیرزن و آینه

محمد عمادی - دبی

پیرزنی دید در آیینه‌ای
عکس رخ خویش چو بوزینه‌ای!
گفت که نه! این نه منم آن صنم
هست بلاشبهه و شک این ننم!
چین ز چه پیدا شده در زیر چشم
چانه چرا پر شده از ریش و پشم؟
بهر چه مو از سر من کم شده
گر شده، چون نقشه عالم شده؟
روی دماغم که بود بی‌بدیل
آمده بیرون ز چه علت زگیل؟
بر رخ من لکه و سالک ز چیست
آکنه و تاول و کک مک ز چیست؟
ابرو و مژگان ز چه رو ریخته
گونه و لپها ز چه آویخته؟
گشته چرا چهره من بی‌فروغ
له شده، وارفته چنان آبدوغ؟
از دهنم بهر چه دندان من
گم شده و رفته لبم در دهن؟
از چه سبب این همه درز و شیار
گشته هویدا به جبینم چو مار؟
عمر، مرا نیست فزونتر ز بیست
چون من خوش چهره به عالم که نیست
نی! به یقین اینکه در آیینه است
با من گلرخ، به سر کینه است
با غضب و خشم بگفتا چنین
کوفت سپس آیینه را بر زمین
عکس به ناگاه درآمد ز قاب
کرد به آن خانم خوشکل خطاب:
«آیینه گر عکس تو بنمود راست
خودشکن، آیینه شکستن خطاست»!

در سایت نگاهت!

علی‌اکبر عارف - رفسنجان

در سایت نگاهت چو دلم گشت اسیر
دیدم که بود سیستم من خرد و حقیر
هارد تو فزون هزار و پانصد گیگا
دی دی رم تو فراتر از هر تفسیر
قامت که نگو کیس مدل فردا بود
مانیتور چهره‌ات بسی روح‌افزا
کی‌برد صدف نمای دندان تو را
گویم که به حق ندیده‌ام در دنیا
المنت‌للّه که چنین سیستم ناب
حق در ره من نهاد بی‌چون و چرا!

آی جماعت، چطوره احوالتون؟ (۱۲)

مشدی حسن، مرد سیاسی شدی!

ابوالفضل زروئی نصرآباد

مشدی حسن، مرد سیاسی شدی
اهل اصول دیپلماسی شدی
سیور رساتت شده بحث و تفسیر
نقل و نباتت شده بحث و تفسیر
با تقی و امیر و سام و خسرو
تو تاکسی و تو ایستگاه مترو
تو هرکجا آدم زنده‌ای هست
یا محفل کسل کننده‌ای هست
بد به حفاظت و حراست می‌گی
لم می‌دی و نقل سیاست می‌گی
سیاست خارجه و داخله
حکومت مدینه فاضله
نظم نوین و چالش رواندا
مخالفان دولت اوگاندا
روابط جدید مصر و سودان
کناره‌گیری امیر عمان
نرفته‌ای هنوز تا ورامین
کنایه می‌زنی به چین و ماچین
با چشم بسته، تیر درمی‌کنی
تو هرچی اظهارنظر می‌کنی
از مد و سایز کفش آلن دلون
تا به گشادی شکاف ازن
هرچی که چشمت دید و خواست، می‌شی
یه روز «چپ»، یه روز «راست» می‌شی
یه روز مشتت‌رو هوا می‌بری
برای لغو حکم آقاجری
یه روز می‌گی که «والا این کافره
د یالا زودتر بکشیدش، بره»
یه روز فکر جنگ با جهانی
یه روز اهل بحث و گفتمانی
عینهو رنگ چشم آبجی اقدس
حزب و گروه تو نشد مشخص!

شکرشور!

علی زراعت - مرودشت

تو گفتی غم نخور که جور می‌شه
به منطق گر نشد با زور می‌شه
نفهمیدم من بیچاره افسوس
هرازگاهی شکر هم شور می‌شه!

مراعات نظیر

صبور و مهربان و سر به زیر است
دلم یک عمر در دامش اسیر است
لب و دندان و چشم و گونه‌ی سرخ
خودش نوعی مراعات نظیر است!

کوچک و بزرگ

برادر کوچک و خواهر بزرگ است
و کوچک نیز کوچک‌تر بزرگ است
پدر با این شکوه و شوکت خویش
به زیر سلطه‌ی مادربزرگ است!

پارازیت

رضا رفیع

هر کسی یک جور پارازیت را ول می‌کند
جور یا ناجور، پارازیت را ول می‌کند
استطاعت گر ندارد تا که دائم ول کند
در حد مقدور پارازیت را ول می‌کند
یک نفر مانند آب خوردن و آن دیگری
گر شده با زور، پارازیت را ول می‌کند
گاه از نزدیک؛ یعنی پیش روی حضرتت
گاه دورادور، پارازیت را ول می‌کند
پابرهنه می‌دود گاهی کسی در حرفتان
می‌زند هاشور، پارازیت را ول می‌کند
آدم مغرض، غرض دارد ولیکن بی‌غرض
ساده بی‌منظور، پارازیت را ول می‌کند
اهل پارازیت را معذور می‌دار ای عزیز!
طبق «المأمور، المعذور» پارازیت را ول می‌کند
اختیار از اهل پارازیت ساقط گشته است
چون بود مجبور، پارازیت را ول می‌کند
گر فضا جا داشت، فوری؛ ورنه بنشیند کمین
تا که شد میسور، پارازیت را ول می‌کند
نیست در قید مکان، اینجا در ایران هم نشد
رفته سنگاپور، پارازیت را ول می‌کند
غالباً باشد هدفمند آن که پارازیتی است
ورنه نقطه‌ی کور، پارازیت را ول می‌کند
بوده پارازیت قاطی با هنر گاهی، طرف
همره تنبور، پارازیت را ول می‌کند
آن و اینترنت ندارد، هر کجا هر کس خلاف
دید، شد محسور، پارازیت را ول می‌کند
ماهواره هر که بیند، چون ببیند داخلش
هست لخت و عور، پارازیت را ول می‌کند
پس نتیجه اینکه گاهی شخص پارازیت‌ساز
کاملاً ماءجور پارازیت را ول می‌کند
چون زمان شرط است، رند دم غنیمت دان تیز
تندتر از نور، پارازیت را ول می‌کند
هر که پارازیت دادن شد دگر فیگور او
گر رود در گور، پارازیت را ول می‌کند
(ور که اهل طنز هم باشد، به محض آنکه دید
یک دو مورد حور، پارازیت را ول می‌کند)
از مشاهیر است هر کس، کاملاً دقت کند
چون بسی مشهور، پارازیت را ول می‌کند
فی‌المثل تا یکهوی دارای پستی می‌شود
می‌شود مسرور، پارازیت را ول می‌کند
یک نفر از اهل بخیه گفت: پارازیت چیست؟
گفتمش بدجور پارازیت را ول می‌کند
شک ندارم سردبیر محترم هم شعر ما
تا شود مسطور، پارازیت را ول می‌کند
آری، آری، این چنین است ای برادر روزگار
هر کسی یک جور پارازیت را ول می‌کند!

اطلاعات هفتگی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

زیباترین خر دنیا!

عرض شود که بین مقوله طنز با جوک، تومنی هفشده صنار فرق و توفیر معامله است. با این حال، با عنایت تام به موضوع مورد بحث (یا اصطلاحاً: مانحن فیه) حیفم آمد به عنوان «حسن مطلع» (یا در اینجا: حسن مطلب) حکایت آن خری را نقل نکنم که تحت تاثیر فرهنگ غرب و پاره‌ای القائات پست مدرنیسمی سوء، به چشمانش «ریمل» می‌زند و با قر و ناز راهی صحرا می‌شود. وقتی که در طول مسیر با چند تا حیوان متعجب روبه‌رو می‌شود، پشت چشمی نازک می‌کند و می‌گوید: «چیه؟... تا به حال آهو ندیدید؟!» بیچاره غافل از این حرف و حکایت جناب سعدی بوده که:

مصرع: خر ار جل اطلس بپوشد، خر است. (در پاره‌ای از نسخ، واژه «ار» با توجه به وجود قرینه لفظی «خر» در دو سوی جمله، به صورت «عر» نیز ثبت و ضبط شده است که معقول به نظر می‌رسد.)

حالا چی شد که مطلب را این طور خرکی و سیخکی شروع کردیم؟! (بلانسبت سایر اقلام، مگر قلم ما مغز خر خورده است؟). عرض شود که ما نیز به کردار حضرت مولانا در مثنوی، از بیان این تمثیل و حکایت، مقصود و منظوری داریم. مارو دست کم نگیر!... من همونم که می‌تونم... زمین را به آسمان بدوزم تا حرف خود را بزنم. طوری که از توش حرف درنیارند.

توضیح رندانه: سیاست «یکی به نعل زدن و یکی به میخ» همیشه کاربرد اجرایی دارد. خصوصاً وقتی که پای خود «خر»ش در میان باشد که دیگر مصداق عینی و اصلی دارد. نعل خر، میخ خورش هم لاکردار ملس است. بیخود که در زمان سلطان صاحب قران، خر کریم را نعل نمی‌کردند. حتی در مغرب زمین هم اعتقاد بر این است که نعل شانس می‌آورد.

از نعل بگذریم و به خود صاحب نعل بپردازیم که موضوع اصلی ماست. اخیراً در اخبار جراید آمده بود که انجمن حمایت از حیوانات مغرب، به زودی مسابقه انتخاب زیباترین خر جهان را در شهر مکناس (مغرب) برگزار می‌کند.

توضیح حقوقی: احتمالاً حقوق بشر را به قدر کافی پرداختند؛ مازاد آن را می‌خواهند بزنند به کار خرها و از آنها حمایت کنند. طوری که جریده عربیه «الرایه» نوشته است این مسابقه به منظور بازگرداندن اعتبار و ارزش خرها به آنها برگزار می‌شود؛ چرا که متاسفانه روزبه‌روز بی‌احترامی به خرها بیشتر می‌شود و بدترین ناسزاها با عنوان خر اطلاق و نثار دیگران می‌گردد. ظاهراً اعضای برجسته این انجمن می‌خواهند ضمن برجسته کردن زیبایی خرها، قضیه احمق بودن (و خریت) آنها را از اذهان عمومی پاک نمایند.

تبصره قانونی: احتمالاً در مغرب زمین، ممکن است از حالا هر حرفی درخصوص خر بودن الاغ‌ها مصداق «تشویش اذهان عمومی» و مستوجب پیگرد قانونی (در حوزه قوانین حمایت از حیوانات) حساب شود.

پیشنهاد: انتخاب خر زیبا (ولو خر زیبای خفته) اگرچه بد نیست؛ اما پیشنهاد می‌شود با توجه به آن که ملای رومی، کل خلق عالم را به سه گروه و گونه «**فرشته و حیوان و آدم**» تقسیم می‌کند و در باب ترکیب بندی آدم (کمپوزیسیون سابق) می‌گوید:

بیت خردار:

سومین هست آدمیزاد و بشر
از ملائک نیمی و نیمی ز خر

فلذا در حاشیه برگزاری مراسم انتخاب زیباترین خر دنیا، خالی از لطف نخواهد بود اگر در حاشیه (یا به عنوان بخش ویژه)، زیباترین خرشده‌های دنیا هم که «نیمه خر» آنها بر نیمه فرشته‌خویی‌شان چربیده است، به عنوان زیباترین آدم خر شده برگزیده شوند.

توضیح تکمیلی: خریت نه‌تنها علف خوردن است!

بازار کاذب سکه و خروس تخمگذار!

این روزها در سطح جهانی، افزایش قیمت نفت و شکستن رکورد ۷۴ دلار در هر بشکه بدون سوراخ را پیش‌رو داریم که البته ناشی از ته کشیدن ذخایر استراتژیک آمریکای نفت‌خوار و سیاستهای تنش‌زا (یا تن‌لش‌زا)ی بوش در سطح منطقه می‌باشد. همان عربده‌کش سرگردنه‌ای که بنا به گفته رسانه‌های غربی، درحال حاضر موقعیتی شبیه روزهای آخر عمر هیتلر گوربه‌گور شده دارد و از گندهایی که می‌زند، بوش می‌آید که به زودی در اسرع وقت اداری، منزوی گردد.

نظم نوین:

از قراین چنان که پیدا هست
می‌رود بوش عاقبت از دست
آخر کار، عینهو هیتلر
می‌نشیند به کنج قبرش بست!

در داخل اما این روزها بازار یک عده‌ای سکه است. صعود بی‌سابقه قیمت سکه - برخلاف سقوط بی‌سابقه سیمکارت تلفن همراه که مشترکان مورد نظرش عموماً در دسترس نمی‌باشند - به حدی بوده که در طول تاریخ جدول ضرب سکه بی‌سابقه بوده و خریدار بیچاره را به سکسکه می‌اندازد و یا اگر دست خالی به بازار رود، یحتمل در نزد فروشنده سکه یک پول خواهد شد.

بیت مسکوک:

ای پی سکه رفته تا بازار!
ترسمت پر نیاوری دستار

البته کارشناسان مربوطه هشدار داده‌اند که مردم همیشه در بازار، این روزها مراقب بازار کاذب سکه باشند و گول نخورند و نخرند. این حالت، به حول و قوه الهی موقت بوده و به زودی با اعمال سیاست‌های راهگشای بانک مرکزی و بانک کارگشایی، قیمت پایه تا سایه انواع مسکوکات با سر به زمین گرم خواهد خورد. هر چند این روزها بازار کاذب سکه، سر از بالای ۲۰۰ هزار تومان هم درآورده باشد، خب بگذارید دربیاورد به درک!

هشدار اقتصادی: اگرچه بازار سکه عجالتاً شلم شورباست، اما دو گروه زیر حتماً مواظب باشند گول نخورند که بعداً پشیمان خواهند شد:

۱. صاحبان مهریه: اخیراً یک خانم به هوای نقد کردن مهریه‌اش (البته در کمال مهرورزی) در شرایط گل‌آلود بازار آب حاضر اقدام قانونی کرده بود که با رأی قاضی دادگاه خانواده باید ۱۴۰ سال منتظر می‌ماند و چون اعتراض کرد، دادگاه تجدیدنظر شوهرش را به پرداخت ماهیانه یک سکه به مدت ۴۱ سال آزگار محکوم کرد (تمام مدارک و مستندات در نزد نگارنده جاش محفوظ است).

۲. صاحبان نقدینه: کسانی که پول پس‌اندازی دارند، مبادا سادگی کنند بروند تمام موجودی خود را به سکه تبدیل کنند که عنقریب اوضاع اقتصادی‌شان قمر در عقرب و مصداق داغ «چی فکر می‌کردیم، چی شد» خواهد شد. از ما گفتن بود.

ظاهراً دلیل اصلی افزایش نرخ سکه، پولهای سرگردانی است که مردم مانده‌اند کجا آنها را بند کنند. در این خصوص، مردم عزیز به دو دسته تقسیم می‌شوند:

دسته اول: افرادی‌اند که خودشان را به دنبال پول، سرگردان دارند.

دسته دوم: اشخاصی‌اند که خودشان پولهای سرگردان دارند.

اصلاً بیایید بحث را عوض کنیم. بنا به نوشته برخی جراید، یک خروس محلی در منطقه کلار سرکتالم مازندران اخیراً بی‌هیچ ادعایی به تخم آمده است. این خروس تخمگذار، که اولین خروس تخمی جهان به‌شمار می‌آید، هر بامداد نیز با همان لحن و لسان آوازی مرغ جماعت، شروع به قرائت قدقد می‌کند. یک دامپزشک تخم‌شناس در همین ارتباط اظهار داشته است: «این خروس از نظر ژنتیک، هورمون داخلی شبیه مرغ دارد، ولی از حیث خارجی و جنسیک(!) همانند خروسان عملیات می‌کند.»

نقطه نظر ما: به نظر ما - که البته محلی از اعراب ندارد - هیچ استبعادی ندارد که یک آدم شیر پاک خورده‌ای رفته باشد بیخ گوش خروس مورد نظر، راجع به نوسانات بازار سکه، یک چیزهای کاذبی سر هم کرده باشد که اگر ما هم باشیم تعجب می‌کنیم!...

طنز برعکس

«منوچهر متکی، وزیر امور خارجه ایران در بغداد گفت: ما پیامی برای آمریکا نداریم.»

- جراید

اگر آمریکا پیامی دارد، زنگ بزند به تلفن همراهمان، روی پیغام‌گیرش پیغام بگذارد!

آزادی حقیقی قدرتی است که شخص را مجبور به انجام وظایف خود می‌کند.

●مک دونالد

آغاز جشنواره توپ گرد

بقیه از صفحه ۱۹

گروه D - مکزیک - جمعیت ۱۰۵ میلیون نفر - ۷ هزار مکزیکی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه D - آنگولا - جمعیت ۱۴ میلیون نفر - ۷۵۰۰ آنگولایی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه D - ایران - جمعیت ۶۷/۷ میلیون نفر - ۶۵ هزار ایرانی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه E - ایتالیا - جمعیت ۵۷/۵ میلیون نفر - ۵۴۸۰۰۰ ایتالیایی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه E - چک - جمعیت ۱۰/۳ میلیون نفر - ۳۰ هزار چک در آلمان زندگی می‌کنند

گروه E - آمریکا - جمعیت ۲۹۲ میلیون نفر - ۹۶ هزار آمریکایی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه E - غنا - جمعیت ۲۰/۵ میلیون نفر - ۲۰ هزار غنایی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه F - برزیل - جمعیت ۱۸۲/۵ میلیون نفر - ۲۷ هزار برزیلی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه F - کرواسی - جمعیت ۴/۴ میلیون نفر - ۲۳۰ هزار کروات در آلمان زندگی می‌کنند

گروه F - ژاپن - جمعیت ۱۲۷ میلیون نفر - ۲۷ هزار ژاپنی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه F - استرالیا - جمعیت ۳۲ میلیون نفر - ۸ هزار استرالیایی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه G - فرانسه - جمعیت ۶۱/۱ میلیون نفر - یکصد هزار فرانسوی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه G - سوئیس - جمعیت ۷/۵ میلیون نفر - ۳۵ هزار سوئیسی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه G - کره جنوبی - جمعیت ۴۶ میلیون نفر - ۲۰ هزار کره‌ای در آلمان زندگی می‌کنند

گروه G - توگو - جمعیت ۵/۴ میلیون نفر - ۱۲ هزار توگویی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه H - اسپانیا - جمعیت ۴۳/۲ میلیون نفر - ۱۸۰ هزار اسپانیایی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه H - اوکراین - جمعیت ۴۸ میلیون نفر - ۱۲۸ هزار اوکراینی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه H - عربستان سعودی - جمعیت ۲۳ میلیون نفر - یکهزار عربستانی در آلمان زندگی می‌کنند

گروه H - تونس - جمعیت ۱۰ میلیون نفر - ۲۲ هزار تونسی در آلمان زندگی می‌کنند

بدین ترتیب:

پرجمعیت‌ترین کشورهای شرکت‌کننده
۱ـ آمریکا
۲ـ برزیل
۳ـ مکزیک

کم‌جمعیت‌ترین کشورهای شرکت‌کننده
۱ـ ترینیداد و توباگو
۲ـ کستاریکا
۳ـ کرواسی

بیشترین جمعیت در آلمان
۱ـ ایتالیا
۲ـ لهستان
۳ـ کرواسی

کم‌جمعیت‌ترین در آلمان
۱ـ ترینیداد و توباگو
۲ـ کستاریکا
۳ـ پاراگوئه

نام شهر	استادیوم	گنجایش	تعداد مسابقات جام جهانی
۱ـ برلین	المپیک	۷۴/۰۰۰	شش مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌چهارم نهایی - مسابقه فینال)
۲ـ هامبورگ	فولکس پارک	۵۱/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌چهارم نهایی)
۳ـ هانور	هانور	۴۵/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌هشتم)
۴ـ لایپزیک	زنترال اشتادیون	۴۴/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌هشتم) (توجه: ایران یک مسابقه دراین استادیوم دربرابر آنگولا دارد)
۵ـ نورنبرگ	نورنبرگ	۴۲/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی و یک مسابقه یک‌هشتم) (توجه: مسابقه اول ایران با مکزیک در این استادیوم برگزار می‌شود)
۶ـ مونیخ	آلیاتر	۶۶/۰۰۰	شش مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی، یک مسابقه یک‌هشتم و یک مسابقه نیمه‌نهایی)
۷ـ اشتوتگارت	کاتلیب دیملر	۵۳/۰۰۰	شش مسابقه چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌هشتم - مسابقه رده‌بندی)
۸ـ فرانکفورت	فرانکفورت	۴۸/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌چهارم) (توجه: مسابقه دوم ایران با پرتغال در این استادیوم انجام می‌گیرد)
۹ـ کایزرسلاترن	فریتزوالتر	۴۱/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌هشتم)
۱۰ـ کلن	مونگرشدورف	۴۶/۰۰۰	پنج مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی، یک مسابقه یک‌هشتم)
۱۱ـ دورتموند	استفالن‌اشتادیون	۶۶/۰۰۰	شش مسابقه (چهار مسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌هشتم - یک مسابقه نیمه‌نهایی)
۱۲ـ گلزن‌کرشن	اوف‌شالکه	۵۴/۰۰۰	پنج مسابقه (چهارمسابقه مقدماتی - یک مسابقه یک‌چهارم)

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری

Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml e
Just 15 Minutes

شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه

فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸
E-mail: Info@nmclab.com

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست و عزیزی در کنار شماست که در لحظات سخت شما را همراهی کرده و بیش از خودتان مسائل را متحمل شده پس جا دارد شما هم قدردان باشید و بدانید که بعد از این هم به کمکهای شایان او احتیاج دارید، بنابراین اجازه ندهید که غبار غمهای روزگار روحیه شاداب او را مکدر کند.

دوست خوبم! مقایسه خود با دیگران باعث کاهش ارزشها می‌شود، پس خودتان را دست‌کم نگیرید و پیگیر باشید.

نکته پایانی در مورد اعتباری (مالی) است که به شما داده می‌شود و اصلاً به نظرتان هم نمی‌آید که لازم است شکر خدای را بجا آورید.

اردیبهشت

گله و ناراحتی از اینکه اطرافیان شما را درک نمی‌کنند و حالات روحیتان را متوجه نمی‌شوند نداشته باشید، چراکه همگان بزودی شرمنده مسائلی می‌شوند که خودشان بهتر از شما جزئیات آن را می‌دانند.

دوست خوبم! اهداف بلندمدت شما قابل تحسین است که باید برای رسیدن به نتیجه اقدامات جدی مبذول نمایید و به آنها سرعت بخشید.

در مورد شیوه رفتارتان باید بگویم که آمیختن سیاست با سیستم زندگی لازمه کار است و بسیار تعیین‌کننده. دوست خوبم یار همراهتان را نیز دریابید که تمام جزئیات شما را زیر ذره‌بین دارد و موشکافی می‌کند.

خرداد

ساده بگویم که شما به فعالیت و حرکت جدی نیاز دارید و از این دست دست کردنها نتیجه‌ای نمی‌گیرید، پس بهتر است در مورد مساله‌ای که دچار تردید هستید با تحقیق به یقین برسید و در موردش اقدامات لازم را به‌کار بندید.

دوست خوبم! روزگار و مسائل آن همیشه یکسان و خوشایند نیستند، پس ولخرجی را کنار بگذارید و روزهای آینده را نیز پیش روی خود تجسم نمایید. نکته آخر اینکه میهمانی و جشن پایکوبی برای شما پیش‌بینی می‌شود که مسائل جدیدی را درپی دارد.

تیر

از اشتباهی که مرتکب شده‌اید شرمنده نباشید، چون برای هر کسی ممکن است این مساله پیش بیاید، پس با درنظر گرفتن مسائل گذشته بهتر است در جهت بهبود روابط بعدی گام بردارید و مشکلات را به‌خوبی برای خود تعریف نمایید. عذاب وجدان برای شما بدترین مانع محسوب می‌شود و بهتر است در جهت رفع آن اقدام کنید و شروع تازه و خوبی داشته باشید. در ضمن مورد انتقاد شخصی قرار می‌گیرید که شاید فکر کنید از روی خشم و غضب است، ولی بهتر است اوضاع را منطقی حلاجی کنید تا مشکل را با تواضع پشت سر بگذارید.

قلب مهربان و رئوف خودتان را به دست حضرت دوست بسپارید که برای آن نمی‌توان قیمت گذاشت.

مرداد

تغییر و تحول و جایگزینی برای شما پیش‌بینی می‌شود و همین‌طور تلاطم فکری و کاری که نگران کننده و یا خیلی تعیین‌کننده نیست و فقط کافی است کمی صبور باشید تا شرایط به شکل قبلی خود بازگردد. البته باید بگویم که در این روزها لازم است غرور زیادی خودتان راکنار بگذارید و متواضع‌تر عمل نمایید و مسائل و واقعیت‌ها را آنگونه که هست ببینید و بپذیرید.

مسوولیتی به شما واگذار می‌شود که بهتر است آن را بپذیرید و توانایی خودتان را به اثبات برسانید و از بیان حقیقت ترسی به دل راه ندهید.

شهریور

دوست خوبم! خوب می‌دانید که اگر با اراده دری را بکوبید گشاده می‌گردد، پس چرا نگرانید درحالی که حالا باید قدمهای محکم خودتان را بردارید تا به نتیجه برسید.

روند سرمایه‌گذاری شما مثبت و تعیین‌کننده است، بنابراین به کار خود ادامه دهید که نتیجه خوبی در انتظار شماست.

نکته دیگری که باید گوشزد کنم در مورد اظهارنظر بی‌پروای شما می‌باشد که بهتر است آن را دوستانه و دلنشین مطرح کنید که باعث آزار کسی نشود. مرور خاطرات گذشته همیشه باعث ناراحتی و ایجاد مشکلات بعدی و روحی شما می‌شود، پس سعی کنید آنها را برای همیشه به فراموشی بسپارید.

مهر

نوشیدن آب بیشتر را به شما توصیه می‌کنم که برای سلامتی‌تان بسیار ضروری است و رعایت نظم و ترتیب و انجام امور از روی برنامه مشخص شده که این روزها فشار بیشتری را بر ذهن شما می‌آورد، زیرا در غیر اینصورت به نتیجه مطلوب نخواهید رسید. در این روزها انتخابی خواهید داشت که لازم است دقت لازم را بفرمایید تا مورد هجوم اعتراضهای اطرافیان قرار نگیرید.

نذری نیز دارید که باید آن را بجا آورید و از تغییر و تحول مسائلی که آنها را ضروری تشخیص می‌دهید هراسی به دل راه ندهید، چرا که همین چند روزه اول سخت است.

آبان

گره‌های موجود بر سر راه‌تان بزودی یک به یک باز می‌شوند و همه چیز طبق دلخواه پیش می‌رود اما تمام اینها به شرطی است که رفتار نسنجیده‌ای نداشته باشید و یا باعث ایجاد دلخوری بین اطرافیان نشوید. بنابراین توصیه می‌کنم دل دل نکنید و تردید را کنار بگذارید و با اراده و مستحکم حرکت کنید و برای آن مورد خاص پیشقدم شوید.

انتظار برای شما از بدترین‌ها می‌باشد چرا که برای شما مشکلات عدیده‌ای را درپی دارد.

نکته پایانی اینکه سور و سات و پایکوبی برای شما پیش‌بینی می‌شود که انشاءالله مبارک است.

آذر

تاکید بر مسائلی که خودتان هم آنها را تایید نمی‌کنید از جمله اموری است که باید این روزها از آن دوری نمایید تا دچار سردرگمی نشوید. بنابراین در تندخویی‌تان تعدیل کنید و واقع‌بین باشید.

در مورد اشتباهی که دوستی مرتکب شده باید گذشت پیشه کنید، چون ممکن است برای هر کسی چنین مواردی پیش بیاید. دوست خوبم! به شما توصیه می‌کنم که خنده و نشاط را با زندگی روزمره خودتان بیامیزید که معجزه می‌کند و به دنبالش جوانب مثبت آن بی‌شمار است.

دی

دوست خوبم! قولی داده‌اید و حرفی زده‌اید که مسوولیت بزرگی را به همراه دارد و باید آن را به دوش بکشید و مسوولیت‌پذیر باشید که در این صورت موج مثبتی را نصیب خودتان خواهید کرد. در مورد مسائل و مواردی که باعث ایجاد ناراحتی و بی‌حوصلگی شما شده دقت بیشتری را به کار ببندید چون همگی اینها را با کمی تدبیر می‌توانید رفع نمایید.

در ضمن دوست خوب و قدیمی خودتان را دریابید که همچون او دلسوز و همراه نخواهید داشت و برای این کار هیچ زمانی دیر نیست، پس اقدام کنید.

بهمن

دوست خوبم! این روزگار به هیچ کس وفا نکرده و انسان ماندگار وجود نداشته، پس بهتر است با دید بازتری حرکت کنید و دلخوریهای موجود را کنار بگذارید و به آرامش برسید و بدانید که فردا و ساعت دیگر سرنوشت ما نامشخص است.

در بازار خوشبختی از هیچ کس نمی‌پرسند چه داری، بلکه می‌پرسند چه هستی. و این را نیز بدانید که داشته‌های شما و این مسائل موجود نتیجه انتخاب‌های شما بوده، پس کسی را متهم نکنید و برای رفع عذاب وجدان به دنبال راه دیگری باشید. قصد تهیه هدیه‌ای را دارید که بهتر است مسائل جزیی را هم مدنظر داشته باشید.

اسفند

بهترین و قشنگ‌ترین روزهای زندگی را پشت سر می‌گذارید، پس از آنها غافل نشوید و از لحظه‌ها و انجام کارهای به ظاهر کوچک خودتان غافل نشوید و عشق و محبت خودتان را آشکار سازید، چون همگان توانایی درک احساسات درونی شما را ندارند.

در مورد رفتار شما که باعث ایجاد سردی بین عزیزان شده باید بگویم که این موضوع نارضایتی‌هایی را درپی دارد که احتمال بوجود آمدن آنها را نمی‌دهید و لازم است تا دیر نشده آن را جبران نمایید. افسوس سپری شدن روزهای گذشته مشکلی را حل نخواهد کرد، به روزهای پیش رویتان فکر کنید تا آنها را آنگونه که می‌خواهید بسازید.

آزادی در کشورهایی ممکن تواند شد که حس ادای وظیفه بر هواپرستی غالب باشد. ● لاکو

نقاشی‌های شما

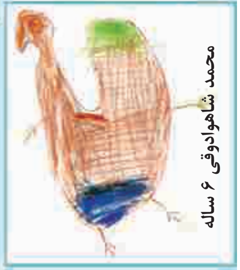
محمد شاهودوفی ۶ ساله

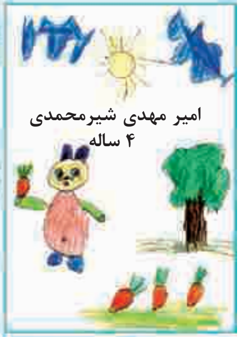
امیر مهدی شیرمحمدی
۴ ساله

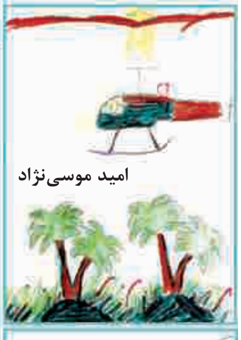
امید موسی‌نژاد

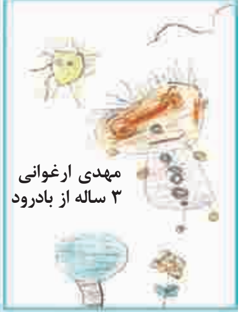
مهدی ارغوانی
۳ ساله از بادرود

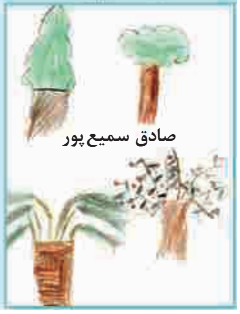
صادق سمیع‌پور

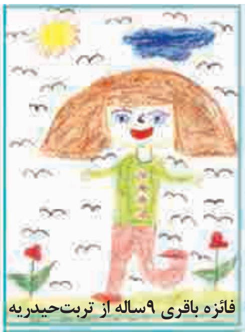
فائزه باقری ۹ساله از تربت‌حیدریه

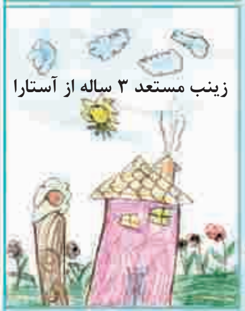
زینب مستعد ۳ ساله از آستارا

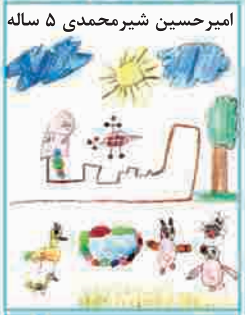
امیرحسین شیرمحمدی ۵ ساله

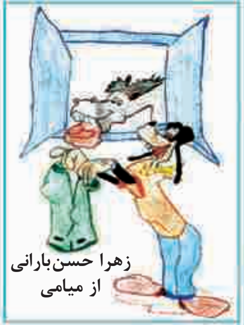
زهرا حسن‌بارانی
از میامی

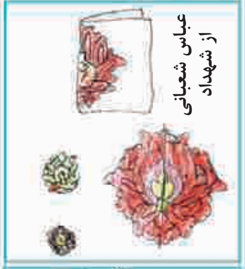
عباس شعبانی
از شهداد

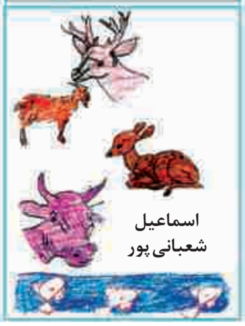
اسماعیل
شعبانی‌پور

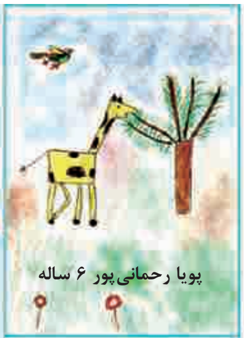
پویا رحمانی‌پور ۶ ساله

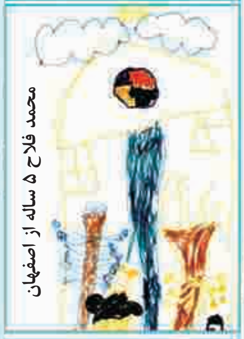
محمد فلاح ۵ ساله از اصفهان

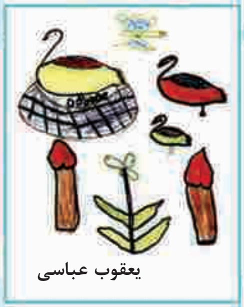
یعقوب عباسی

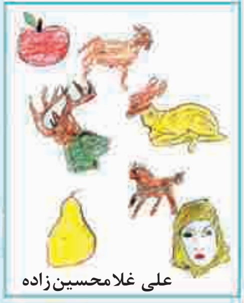
علی غلامحسین‌زاده

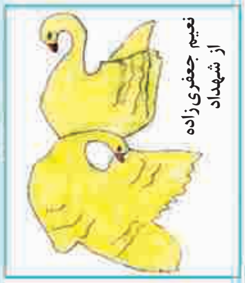
نعیم جعفری‌زاده
از شهداد

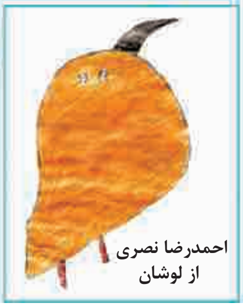
احمدرضا نصری
از لوشان

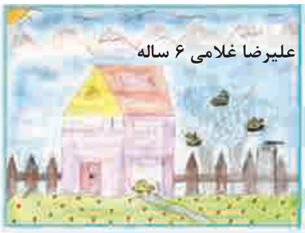
علیرضا غلامی ۶ ساله

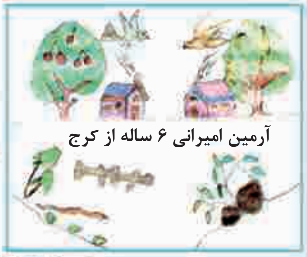
آرمین امیرانی ۶ ساله از کرج

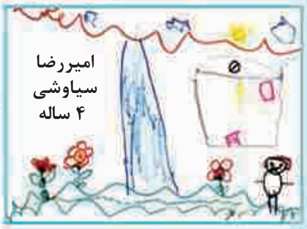
امیررضا
سیاوشی
۴ ساله

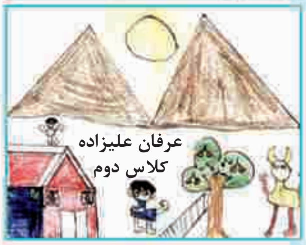
عرفان علیزاده
کلاس دوم

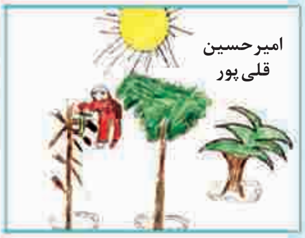
امیرحسین
قلی پور

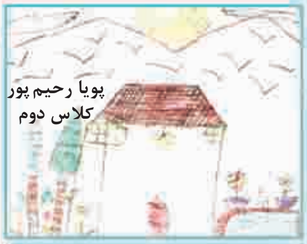
پویا رحیم پور
کلاس دوم

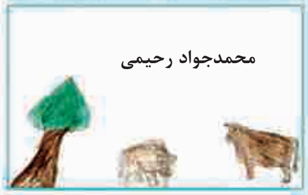
محمدجواد رحیمی

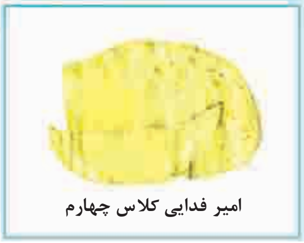
امیر فدایی کلاس چهارم

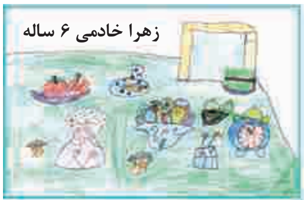
زهرا خادمی ۶ ساله

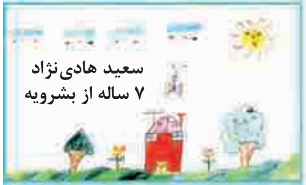
سعید هادی‌نژاد
۷ ساله از بشرویه

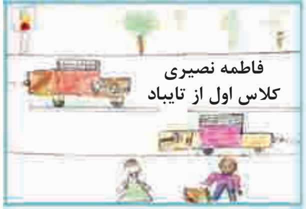
فاطمه نصیری
کلاس اول از تایباد

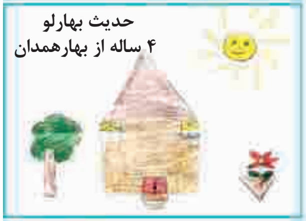
حدیث بهارلو
۴ ساله از بهارهمدان

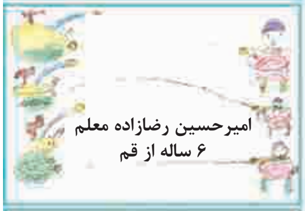
امیرحسین رضازاده معلم
۶ ساله از قم

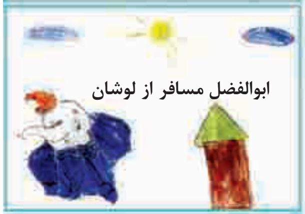
ابوالفضل مسافر از لوشان

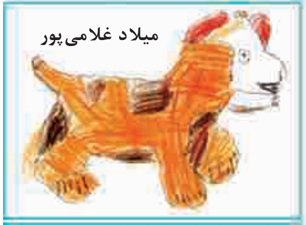
میلاد غلامی‌پور

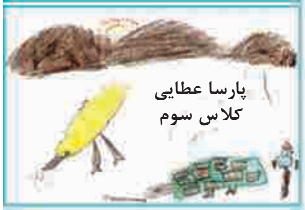
پارسا عطایی
کلاس سوم

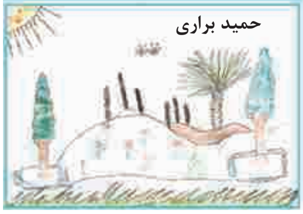
حمید براری

مکمل غذایی ویدَر

پروتئین نیاز روزانه بدن همه انسانهاست و حیات بدون آن غیر ممکن است ، واحد سازنده پروتئین ها اسیدهای آمینه نام دارد.اسید آمینه‌ها به دو دسته ضروری و غیر ضروری تقسیم می شوند که بدن انسان قادر به ساخت اسید های آمینه ضروری نبوده وبایستی حتمااین گروه از اسیدهای آمینه در غذای روزانه موجود باشند .پروتئینهایی که شامل تمام اسیدهای آمینه ضروری و غیر ضروری باشند پروتئین های کامل نام دارند که شاخص ترین آنها پروتئین سفیده تخم مرغ (آلبومین) با ارزش بیولوژیکی ۹۹وپروتئین شیر (کازئین) با ارزش بیولوژیکی ۹۶ است.در تهیه مکمل غذایی ویدر در واقع از بهترین منابع پروتئینی موجود در طبیعت یعنی تخم مرغ و شیر استفاده شده است .سایر منابع پروتئینی مانند گوشت سفید یا قرمز مقدار زیادی چربی به همراه داشته و استفاده از آنها منجر به وارد شدن مقدار زیادی چربی در بدن شده وعوارضی را به دنبال خواهد داشت پروتئینهای گیاهی نیز فاقد بعضی از اسیدهای آمینه ضروری بوده و به علت داشتن فیبر زیاد گاهی در مرحله هضم مشکلاتی را برای بعضی ها ایجاد میکنند.

اما پودر سفیده تخم مرغ و پودر شیر استفاده شده در تهیه مکمل های غذایی ویدر فاقد چربی بوده و هیچ گونه عوارضی چون افزایش کلسترول به دنبال نخواهد داشت .مکمل غذایی ویدر یک محصول ۱۰۰٪ طبیعی و فاقد هر نوع هورمون یا مواد انرژی‌زا می‌باشد.

مواد قندی موجود دراین مکمل غذایی شامل پلی ساکاریدساکاروز و دی ساکارید لاکتوز موجود در شیر است که پس از هیدرولیز تبدیل به گلوکز فرکتوز و گالاکتوز شده و به راحتی در عضلات سوخته و تبدیل به انرژی می شوند.

مکمل‌غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتا بالایی است و ورزشکاران و افرادی که در گیر فعالیتهای شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می توانند بجای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی وانرژی بدن خود استفاده نمایند.

موارد منع مصرف : چون در فرمول این فرآورده از شکر استفاده شده مصرف آن در افراددیابتی (نوع یک وابسته به انسولین) ممنوع است و مبتلایان به نقرس معمولا از مصرف پروتئین های حیوانی (نظیر این فرآورده) منع می شود

موارد احتیاط : افرادی که به طور مزمن دچار گلومرولونفریت هستند مصرف زیاد مکمل های حاوی پروتئین می تواند منجر به نارسایی کلیوی شود. نیتروژن و مواد ضایع حاصل از متابولیسم پروتئین بایستی توسط ادرار دفع شود و کلیه برای انجام این عمل نیاز به آب فراوان دارد

پودر سفیده تخم مرغ بهینه

دسته بندی پروتئین ها بر اساس اسیدهای آمینه موجود در آنها صورت می گیرد و مهمترین پروتئین ها آلبومین، کازئین، لاکتالبومین، فیبرین، میوزین وگلوتن است امروزه ورزشکاران دریافته اند که قهرمانی آنها تنها منوط به تمرین های دشوار و مداوم نیست ، بلکه کمیت و کیفیت تغذیه ورزشکاران است که پیروزی و یا عدم پیروزی آنان را مطرح می سازد . در واقع رژیم غذایی عامل مساعد کننده و تمرین های ورزشی عامل تسریع کننده در پیشرفت ورزشکاران است .

ورزشکاران می توانند با خوردن مقدار کمی پروتئین با کیفیت بالا مانند آلبومین در فاصله بین غذاها یا همراه غذا در طول روز اسیدهای آمینه ضروری مورد نیاز بدن خود را تامین کنند . مصرف پروتئین باید با مقدار زیادی آب همراه باشد تا کلی بتواند اوره حاصل از متابولیسم پروتئین را دفع نماید

WEIDAR
ویدَر

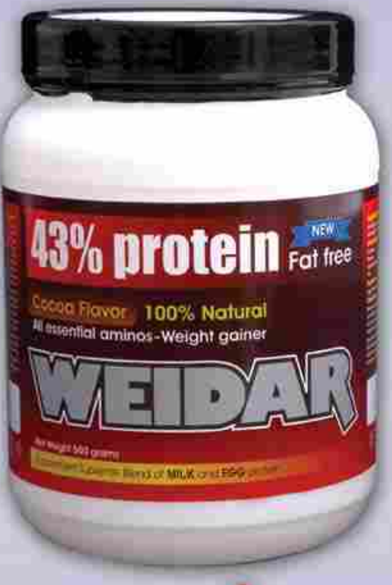

ترکیبی عالی از پودر سفیده تخم مرغ بهینه

100% Natural	۱۰۰٪ طبیعی
43% Protein	۴۳٪ پروتئین
Fat Free	بدون چربی

ترکیبات : پودر سفیده تخم مرغ (بهینه) پودر شیر بدون چربی ،شکر ، کاکائو
وزن خالص هر بسته : ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم
پروانه بهره برداری وزارت بهداشت : ۳۸۱٦
پروانه ساخت وزارت بهداشت : ۱۹۹۵٤

ALBUMEN
آلبومین

پودر سفیده تخم مرغ بهینه

100% Natural	۱۰۰٪ طبیعی
80% Protein	۸۰٪ پروتئین
Fat Free	بدون چربی

BEHINEH
EGG
ALBUMEN
80% Protein

وزن خالص هر بسته : ۵۰۰گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰گرم
پروانه بهره برداری وزارت بهداشت : ۳۸۱٦
پروانه ساخت وزارت بهداشت : ۱۰۵۷۸

تلفن مرکز پخش : ۰۲۱-۸۸٤٤۸۱٤۹ ۰۲۱-۸۸٤۲۰٤۷۲

شرکت گل پودر گلستان : گرگان - شهرک صنعتی آق بالا ۵-۰۱۷۳-۵۷۵۳۲۵٤

WWW.golpoodr.com info@golpoodr.com

LG
Life's Good

Plasma TV / LCD TV

فوتبال را در سایز واقعی تماشا کنید.

همسفر شما در آلمان !

تلویزیون پلاسما

42" / 50" / 60"

پرفروش ترین در دنیا

- کنتراست ۱۰۰۰۰:۱
- ورودی ۹ مدل کارت حافظه جهت خواندن MP3 و عکس JPEG
- قابلیت پخش عکس به صورت اسلاید
- قابلیت چرخش ۴۰ درجه به طرفین
- نصب رایگان

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
GOLDIRAN با بیش از ۴۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان گلدیران :
خط ویژه : ۸۴۷۲۳ - ۰۲۱ (تهران)
گلدیران نماینده انحصاری محصولات صوتی و تصویری ال جی در ایران
www.lge.ir www.goldiran.ir